

کتاب تجرید القضاء
در بیان صنایع
۱۶

جناب پاشا نکر

ایام

۲۸۶

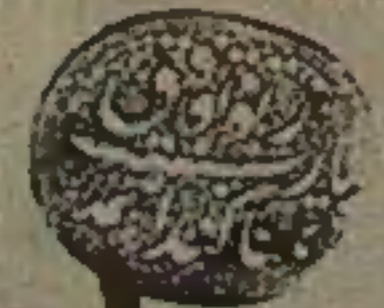
۴

دعا و استخار
 انتم اني استخرك بملكك واستقدرك بقدرتك و بملكك
 من فضلك العظيم انك تقدر لا اقدر و تعلم لا اعلم انك
 انت على الغيوب اللطيف كان هذا الاخر لما في
 و عاشني و عاقبت امرني تقدر ما و تدر ما و ان
 الا و شر ما في ديني و معاشي و عاقبت امرني
 عني و امرني عند اقترا الخطير ثم ان
 كان و الحمد لله رب العالمين و لا اله الا
 بعد العلي العظيم



٤٨٢٦

قد وقف هذه السجدة على عظم و كفا
 ملك البر و النعم و عظم الحكيم و السعيا
 القادر محمود و عظم صاحبها و عظم
 احمد سراج راحه المصطفى
 الحرم الشريف
 عمهما



١١
 ١١
 ١١

ع
فهرست بدایع الصنائع

مقدم

در اصول علم عروض

صنعت اول

در بیان محسنات لفظیه و آنچه بشابه است از محسناتی که بصورت
خطی راجع است و این شصت است ترصیع ترصیع مع التجنيس تجنيس
و از التجنيس تخرج نیز می گویند تجنيس مائل تجنيس مستوفی تجنيس ناقص
و از التجنيس مختلف و تجنيس محرف نیز می گویند تجنيس مذیل و از
تجنيس زاید نیز می گویند تجنيس مضارع و از التجنيس مطرف نیز می گویند
تجنيس لاحق تجنيس عکس و بعضی از التجنيس قلب نام نهاده اند و تجنيس مروج
و از التجنيس مکرر و تجنيس مرقود و تجنيس محبت نیز می خوانند محسب
تجنيس مرفوع تجنيس خطی و از مضارعه و مشاکله و تعریف نیز می گویند
شبه اشتقاق و بعضی از اشابهت نام کرده اند رد البحر علی القدر
مقلوب کل مقلوب بعضی مقلوب مجتج و از مقلوب معطف
نیز می گویند مقلوب مستوفی مقلوب معطف سجع متوازی
سجع مطرف سجع متوازن موازیه مائله تشطیر تجزیه تصریح

تسمیط عکس و از تبدیل نیز می گویند و بعضی از اطرو و عکس می گویند تردید
تعطف تشریح و بعضی از اتوشیح می گویند و ذوالقافیتین نیز
می گویند نوشیح ملون ترافق مقرو بنثر و نظم مقرو و اللفتین
و از امقرو و اللسانین نیز می گویند طمع مقطع موصل رقطاً
خیفاً جامع الحروف حذف ارغئات و از انقصق و تشدید
و التزام و لزوم مالا یلزم نیز می خوانند تضمین مزدوج متر لزل تبع
مستدس شمن معقد مدور مشجر توسیم مشاکله **صنعت**

دوم

در بیان محسنات معنویه و این شصت و پنج است توجیه و از امثیل
الضدین نیز می گویند ایهام و آن را توریه نیز می گویند تاکید المدح بما
الذم تاکید الذم بما یشبه المدح استتباع و از اشعراى عجم مدح موجه می گویند
او مانج تعلیق منزل ریاده المدح بما یشبه المدح العارف تلحیح ارسال المثل
ارسال المثلین کلام جامع مذمب کلامی حسن تعلیل تفریع تنکیم
جمع تفریق تقسیم جمع مع التفریق و التقسیم جمع مع التقسیم مع الجمع لف
و نشر مبالغه مقبول تبلیغ اغراق غلو ایغال تکمیل و از اعراس
نیز می گویند تذیل تنمیم اعتراض و از احشون نیز می گویند استدراک نیز می گویند

تدارک تکرر و از تکرار نیز گویند ترجیع استطراد تفسیر و از تبیین نیز
می گویند تجرید تغلیب التفات و از استیحاظه الوتیه نیز می گویند اسلوب
حکیم قول بالموجب سوال و جواب و از امر اجماع نیز می گویند ابداع
معنی لغز اظهار المضمحل تشبیه مطلق و از تشبیه صریح نیز می گویند تشبیه
تشبیه مطرود تشبیه تنوید تشبیه عکس تشبیه ضمار تشبیه تفضیل
استعاره تمثیل کنایت و بعضی از ارداد می گویند توفیق تجت
سحر حلال و بعضی از آنجا ذب نام نهاده اند تا ریج **صنعت**

سیوم

در محسنات لفظیه معنویه یعنی صنایعی که موجب حسن مجموع لفظ و معنی
مانند و این پست و دوست مطابقه و از اطباق و تطبیق و تضاد
و تکافؤ نیز می گویند تدیج مقابله مراعاة النظیر و از تناسب و توفیق
و ایستلاف و تلفیق نیز می گویند تشبیه الاطراف ایهام تناسب
تفویف تعدیل و از ایضافه الاعداد نیز می گویند تنسیق الصفات
ارصاد و اگر استهیم نام کرده اند و بعضی دیگر از توشیح نام کرده اند
مراوجه افراد اقتباس عقد حل تضمین حسن ابتدا و از احسن
مطلع نیز می گویند براءت استهلال حسن تخلیص و از براءت تخلیص

نیز می گویند اقتضاب حسن مطلب و از احسن طلب و براءت طلب
و ادب طلب و حسن سوال نیز می گویند حسن مقطع و از احسن انتها
و حسن خاتمه و براءت مقطع نیز می گویند **خاتمه**
و در ذکر عیوب عامه شو سوای آنچه از حیثیت و زان و قوافی باشد
و در بیان معانی بعضی الفاظ متداوله میان شوا که محتاج است بر بیان
اما عیوب لفظی ده است تناقض غرابت مخالفت قیاس ضعف
تالیف تعقید لفظی تکرار خلال تثلیث تذهیب تغییر **اما عیوب**
معنوی یازده است تناقض و از امانا قضا نیز گویند امتناع مخالفت عرف
نسب الشیء الی غیره ماوله قلب المعنی تکلف القافیه نسخ و از انشاخ
نیز گویند مسح و از اعاده نیز می گویند سلخ و از الامام نیز میگویند ثقل
موارده و اما بیان معانی بعضی الفاظ متداوله میان شوا و این یازده است
تثبیب نسیب غزل مضرع مزدوج مقفی جمع بیت العقیده
مطبوع مکلف خصی جزالت سلاست ارتجال سهل متمنع
متالفیت

بسم الله الرحمن الرحيم . وعلیک اعتمادی یا کریم
 صنایع مدایح بی قیاس و بدایع لواح شکر و سپاس ان صانع
 مصنوعات و مبدع موجودات را که ترصیع تاج کرامت فواص
 اشخاص انسانی بخواهر فصاحت و بلاغت در بیان معانی اکرام او
 و تجنیس مقتولان دار محنت که سالکان مسالک انوار توحیدند
 با مقبولان دار محبت که مالکان ممالک قدس و تجریدند در حرا
 ز روحانی و نعمت روحانی انعام اوست **پیت**
 جل الطافه لمقتولیه حل الطافه بمقتولیه و درایع صلوات
 و ذوایع تحیات نثار آن مطلع انوار سخن وری و مقطع اسرار پیغمبری
 ذاتی که تنسیق صفات و کمالاتش از امکان کتابت و مکان عبارت
 بیرون است و سیاق اعداد و اسرار حالاتش از وسع اصحاب کنایت
 و طاقت ارباب استعاره افزون است **پیت** زمی پناه عجم شاه ترک ماه عرب
 که جن و انس و ملک را وجود اوست سبب صلوات و سلام علیه و علی اسلمت
 المقربین لده **اقابله** چنین گوید مصنف این رساله و مؤلف این مقال
پیت کینه بنده معبود مغنی عطاء الله محمود و احسنی که در پیت

حال و زمان فراغت بال این کینه را با لطیف میل تمام بنظم مطبوع
 و کلام مصنوع می بود و معما ممکن بان فن اشتغال می نمود و الله الحمد
 والمنه که سرجه از آثار آن بر صغیر روزگار رخا سزمی شد منظور نظر قبول
 اصاغر و اکابر می شد اما بمرور اندک فرصتی و زمانی و عبور اندک وقتی
 و او انی بسبب بلای ارتکاب دافع بعض و سوسها و ابتلای لوازم
 تدریس مدرسه اصل ان میل منعدم و بنای آن شغل منهدم شد چنانچه
 سالهای که شت که خاطر کرد آن کار نمی گشت و بعضی اوراق که در آن
 باب نوشته و ترتیب داده بود و زره وار و رز و ایای بیت نیان و ابتر
 و پریشان و از کرد و عبارتی اعتباری با خاک برابر و یکسان شده بود
 تا در این ایام که خدام عالی مقام مصرع حضرت مخدوم ولی النعم الذی عز
 عن وصف کمال و جلالت القلم امیر دین پناه و امین مودت دستگاه
 رکن السلطنة و عده المملکه عضد الدوله الخاقانیه مقرب الحفرت السلطانیه **قطعه**
 امان خلق جهان و جهان فضل و هنر مدار دولت و ملک و نظام ملت و دین
 بیکار و بیفصاحت که در بلاغت کوی ربوده است زحسان و برده صد تحسین
 اعلم ملک حکومت عدم بعالم فقر لوا حکم بدست و شعار شرع آیین
 چنین آموز سنجاست دست بحر محبوب شمال او ز سحابست به جبه جای یمین

بیدیم و ولته الله ما یدوم الحلق رعاه نافذ الاحکام ربنا آمین
آن ذراتی حقیر را منظور نظر افتاب تاثیر ساخته از خاک برداشته
و التقات خاطر عاظم بر جمع و ترتیب آن گذاشته و این بنده را با تمام آن
امر فرمودند و در آن امر مبالغه نمودند و در چند پریشانی احوال بنده از حدیرون
و اشتغال پراکنده از عدا فزون بود اما اطاعتی للامر بقدر وسع و امکان کمر
جهد و اجتهاد بر میان بست و در هر هفته یکدور روزی در گوشه نشست
تا آن اوراق پریشا را جمع ساخته ترتیب دهد و آن مسوده را تمام را تمام
کرده به بیاض برد و اگر چه ظاهر است که درین حال آن کار چنانکه می باید بر نمی آید
لیکن درویش گفته چنانچه آید نه چنانکه باید و التزام کرده شد اکثر ابیات
این ساله نتیجه فکر و خیال این شکسته حال باشد و هر گاه که شعری از
استادان آرد نام او برد و ابیاتی خواجہ جمال الدین سلمان علیہ الرحمۃ
و الغفران از برای تمشیل و تبیین صنایع و مجوز و زخافات آن در قصیده
مصنوع خود درج کرده و هر یک را در موضع آن از بیان صنایع مندرج
سازد و بحر و زخاف از این ذکر کند تا در ضمن بیان صنایع آنها هم فی الجمله
معلوم شود و چون دانستن آنها موقوف بود بر دانستن اصول مجوز
و معانی زخافات مقدمه از برای بیان آنها علی سبیل الاجمال ذکر کرد و اگر حضرت

واسب العطا یا تو فنیق نجش که کتاب تکمیل الصناعات نیز که مشتملست
بر جمیع فنون شعریه مکمل شود و انجامه بتفصیل متبیین خواهد شد ان شاء الله
و مسکول از کار و افاضل روزگار خصوصاً بنده کان حضرت خداوند
انکه چون این کار سرانجام یابد و این رساله با تمام انجامد اگر سهو و خطایی واقع
شده باشد رقم اعتذار بر آن گشند و بقلم شکبار اصلاح فرماید **رباعی**
این بحر خیالات بدایع انجام کرد و در صنایع است با زین تمام
سازد و بعطای حق عطای حق تمام از التو بدایع الصنایع کن نام
و التوفیق من الله العلام و منه الابداء و الیلا اختتام **مقدمه**
بدان ثقل الله اوزان مواریک که مدار اصول اوزان شعور قبول
مشهور بر رکن است **۱** سبب **۲** و تد **۳** فاصله اما سبب بر دو
نوع است خفیف و ثقیل سبب خفیف مرکبت از دو حرف که اول متحرک
باشد و دوم ساکن مانند کل و مل و کل و سبب ثقیل مرکبت از دو متحرک
مانند کل و کل و می باید دانست که حرف تا در امثال این کلمات غالباً
از برای اظهار حرکت ماقبل است و بتلفظ در نمی آید و در وزن اعتبار
ندارد و اما و تد نیز بر دو قسم است مجموع و مفروق و تد مجموع مرکبت
از دو متحرک و یک ساکن بعد از آن مانند پدر و پسر و این را و تد مفروق و تد

و در مفرق مرکبت از دو متحرک و یک ساکن در میان آنها مانند لاله و ژاله
و اما فاصله نیز بر دو نوع است صغری و کبری فاصله صغری مرکبت از سه متحرک
و یک ساکن بعد از آنها مانند بدی و بری و فاصله کبری مرکبت از چهار متحرک
و یک ساکن بعد از آنها مانند زرش و بیرش و جامع اقسام ارکان ثلثه
است این ترکیب که از سه حرفا از صنیع یک شدم و این ترکیب نیز که
بر دل عطایه سته نفکنی و بعضی گفته اند که فاصله رکنی علی حده نیست
بلکه فاصله صغری مرکبت از دو سبب اول ثقیل و دوم خفیف
و فاصله کبری مرکبت از سبب ثقیل و در مجموع پس مدار اوزان مشهور
حقیقتا بر دو رکن باشد اول سبب دوم و تد و قد و المحققین خوا
نصیر الدین طوسی طاب ثراه در معیارالشعار این قول را اختیار کرده و او
ارکان را افرانام نهاده و چون کلام موزون را از تکرار سبب یک از
ارکان علی سبیل الانفراد و اغلب اکثر مقبول طباع بنود مضاعف را
بایک ترکیب کردند و اشعار را بران بنا نهادند و خلیل ابن احمد علیه الرحمة
من الله الاحد که مستخرج فن عروض بود و امام اسل عربیت است هشت
وزن از ترکیب ارکان در اشعار عربی اعتبار نموده و و خاصی و شش
سبب و باقی محتملات ترکیب را بجهت آنکه پیش او مقبول و خوش آئیده نبود

اعتبار نکرده و آن اوزان هشتگانه را فاعیل و تفاعیل خوانده و از
افزاینده می گویند و بعضی ارکان می گویند و فاعیل هشتگانه اینست
مفولن ۲ فاعلن ۳ مفاعیلن ۴ مستفعلن ۵ فاعلاتن ۶ مفاعلاتن ۷
مفاعیلن ۸ مفعولات و محققان گفته اند که فاعیل در لفظ مشت
و در اعتبار ده جاست فاعیل مرکبت از دو سبب خفیف و یک و تد
مجموع بعد از هر دو سبب و باعتبار دیگر مرکبت از دو سبب خفیف و یک
و تد مفرق در میان آن دو سبب و بعضی از نشان از اعتبار دوم
جدای نویسنده باین طریق مس تفع لن که لفظ تفع از طرفین خود جداست
و اول را متصل میگویند و دوم را منقطع و همچنین فاعلاتن بیک اعتبار
مرکبت از دو سبب خفیف و یک و تد مجموع در میان آن دو سبب و باعتبار
دیگر مرکبت از دو تد مفرق و دو سبب خفیف بعد از وی همان بعضی
این را نیز جدای نویسنده باین طریق که فاعلاتن که عین از لاجد است و اول
متصل می گویند و دوم را منقطع و از آن فاعیل هشتگانه آنچه در اصول
اوزان اشعار فارسی پیش قدما معتبر است پنجست ۱ مفولن ۲ مفاعیلن
مستفعلن ۳ فاعلاتن ۴ مفعولات و پیش بعضی شعرا هم مرکب از
مستفعلن و فاعلاتن را دو اعتبار است پس این فاعیل بحسب اعتبار

ایشان سفت باشد و یکی دیگر از اصول فاعل است که پیش متاخران که
بر مقدار ک را اعتبار نموده اند معتبر است و چون اصل فاعیل معلوم شد
به آنکه مشهور است که بر تغییر که باصول در آید از زحاف خوانند و ابیات
مستعمل اکثر زحاف دارند و آنکه در وی هیچ زحاف و تغییر نباشد اندکست
وزحاف یا ساکن ساختن متحرک باشد یا بانداختن حرفی یا اکثر یا زیاده
کردن حرفی یا بیشتر و شاید که اسکان و حذف در یکجمله و جمع شوند و باطل
یا بتقصان بود یا زیاده و تغییر بتقصان در جزوی یا خاص بود با و ایل
مصراعها یا با و افر یا عام بود که هر موضع که آن جزو واقع شود آن تغییر ممکن
بود و تغییر زیاده همیشه خاص بود با و ایل یا با و افر و در وسط نشود و خلیل
بن احمد تتبع و استقرا اشعار عرب کرده و زحافات در آن یافته هر یک را
لقبی نهاده و شعری بعم بعضی دیگر از ازا حیف در اشعار فارسی یافته
اند و آنها القاب نهاده اما از حیف اشعار عرب پست و مست است
و اکثر اینها در اشعار هم واقع است **اصهار** ساکن ساکن ساختن متحرک
سبب ثقیلیست که آن متحرک حرف دوم جزو باشد و این در متفاعلت است
که تا را ساکن سازند تا متفاعل شود و بسکون تا و چون این لفظ مستعمل
نیست مستعمل بجای آن بنهند و آن جزو را بعد از تغییر مضمی خوانند و این از

از تغییرات عام است **عصب** بجا و غیر منقوط ساکن ساختن متحرک دوم
ثقیل است که حرف پنجم جزو باشد و این در متفاعلت است که لام را ساکن
سازند و چون بسکون لام مستعمل نیست مفاعیلن بجای آن بنهند و آن جزو نیز
معصوب خوانند و این تغییر نیز عام است **وقف** ساکن ساختن متحرک دوم
از و تده فوق که حرف سفتم جزو باشد و این در مفعولات است که تا را
ساکن سازند و مفعولان بجای آن بنهند و از موقوف خوانند و وضع
مفعولان بجای آن بجهت فرقت میان بای موقوف و غیر موقوف
در کتابت و این از تغییرات خاص با و افر مصراع است **جبن** حذف ساکن سبب
خفیف است که حرف دوم جزو باشد چنانکه در فاعلن فعلن گویند و در فاعلتن
متصل فعلاتن گویند و مستفعلن را مفععلن سازند و بمفاعلن نقل کنند
و از انجیون خوانند و این هم از تغییرات عام است **کلی** حذف ساکن سبب خفیف است
که حرف چهارم جزو باشد چنانکه مستفعلن متصل را مستعلن سازند و بمفععلن
نقل کنند چنانکه مفعولات را مفعلات سازند و بمفاعلات بدل کنند
و آن جزو متغیر را مطوی خوانند و این تغییر هم عام است **قبض** حذف ساکن
سبب خفیف که حرف پنجم جزو باشد چنانکه فاعلن را فاعول سازند و بمفاعیلن
مفاعیل سازند و از مقبوض خوانند و این تغییر عام است **کف** حذف ساکن

سبب خفیف است که حرف سقیم بود چنانکه مفاعیلن را مفاعیل سازند
و چنانکه مسّ تفعّل لن منقطع را مسّ تفعّل سازند و بعضی گفته اند که کف
حذف ساکن سابع است و قید کرده اند بآنکه از سبب خفیف باشد و شش
قیس علیا رحمه که از استادان ما بر این منت گفته که کف در مسّ تفعّل لن منقطع
از ازا حیف اشعار عربست و در شوفارسی نیاید و جزو مغیر را مکفوف گویند
و این تغییر هم عامست **تشقیق** حذف یحرف متحرک و تدهم جمع است چنانکه
از فاعلاتن لام را بیندازند فاعلاتن شود یا عین را فاعلاتن شود پس
مفعولن بجای آن بنهند و آن را مشعّث خوانند و این تغییر مخصوص است
باف مصراع و بعضی گفته اند که این نمی باشد مگر در بحر خفیف و محبت
قصر استقاط ساکن سبب خفیف است و اسکان متحرک او چنانکه مفعولن را
فعلول سازند بکون لام و فاعلاتن فاعلات سازند بکون تا و نقل کنند
بفاعلان و از اقامت تصور خوانند و این تغییر نیز خاص است باواف مصراعها **قطع**
استقاط ساکن و تدهم جمع است و اسکان متحرک ثانی او چنانکه مستفعلن را
مستفعل سازند بکون لام و مفعولن بجای آن بنهند و متفعلن را متفعلن
سازند بکون لام و فاعلاتن بجای آن بنهند و آن جزو مقطوع گویند و آن
تغییر نیز خاص است باواف مصراعها **تخلیص** قطع مستفعلن است در مجموع عروض و

در بحر مسدس الا فراء و آن بیت را که مقطوع العروض و الفریات مخلم می گویند
و شش قیس گفته که چون جن و قطع در مستفعلن جمع شوند متفعلن بماند و فاعلاتن
بجای آن بنهند و این رخاف را تخلیص خوانند و فاعلاتن چون از مستفعلن خیزد از
مخلم گویند و این از ازا حیف اشعار عربست و در شوفارسی نیاید و در رسایل
فارسی موافق او مسطور است مگر که اختصار از ابا شاعر عرب ذکر کرده اند **نقص**
جمعت میان اضمار و اسقاط ساکن اضمار و این در متفعلن است که او مفاعیلن
سازند و از اقامت تصور خوانند **عقل** جمعت میان عصب و اسقاط ساکن عصبی این
در مفاعیلن است که او را اول بعصب مفاعیلن سازند بعد از آن یا را حذف کنند
و مفاعیلن سازند و از اقامت تصور گویند **جزل** جمعت میان اضمار و مفاعیلن
تا مستفعلن بماند بکون تا و مستفعلن بجای آن بنهند و از اقامت تصور خوانند **نقص**
جمعت میان عصب و کف در مفاعیلن تا مفاعیلن بماند بکون لام و ضم
تا و مفاعیلن بجای آن بنهند و از اقامت تصور خوانند **کسف** جمعت میان قف
و اسقاط ساکن و تفعّل مفعولات تا مفعولات شود و مفعولن بجای آن بنهند
و از اقامت تصور گویند و این تغییر خاص است باواف مصراعها و بعضی این را
کشف خوانند و اندک بشین منقوط اما منقول از شیخ اصل صنعت حاتم رحمه الله
ببین غیر منقوط است **فصل** جمعت میان جن و مفاعیلن متصل

در
مستفعلن

تا متصل شود و فعلت بجای آن نهند و از آن محمول خوانند و این در بحر بسیط در
 جزو منسرح و سریع افتد **شکل** جمعیت میان جن و کف در فاعلاتن متصل
 تا فِعَلَاتُ باند و در مس تفع لن منقطع تا متفعل شود و مفاعل بضم لام بجای
 آن بنهند و شمس قیس گفته که شکل در مس تفع لن منقطع از از احیف اشعار
 عرب است و در مشرق فارسی نیاید و جزو منسرح را مشکول میگویند **حذف** انداختن
 سبب خفیف است از اجزاء جزو جنانکه فاعل را مفعول سازند و فعل بکون لام
 بجای آن بنهند و جنانکه مفاعیلین را مفاعن سازند و فاعل بجای آن نهند
 و جزو منسرح را محذوف خوانند و این حاصل است با و افر مصرعها **حذف** و از اذ و
 نیز میگویند اسقاط و تدمج و است از آخر جزو جنانکه متفاعلن را متفعا سازند و فعلن
 بركت عین بجای آن نهند و جزو منسرح را اذ خوانند و این تغییر حاصل است با و افر
 مصرعها **صلح** اسقاط و تدمج و وقت از آخر جزو جنانکه مفعولات را مفعول سازند
 و فعلن بجای آن نهند و شمس قیس گفته که صلح در فاعلاتن است که سبب اورا بنید که
 و و تدر اقطع کنی تا فاعل باند بکون لام و فعلن بکون عین بجای آن بنهی و جزو
 منسرح را اصل خوانند و این تغییر نیز حاصل است با و افر مصرعها **تطف** جمع است
 میان عصب و حذف در مفاعلتن تا مفاعل شود و بکون لام مفعولن بجای
 آن بنهند و از آن منقطع خوانند **جمعیت** میان حذف و قطع جنانکه مفعولن را

بکون عین

فع سازند بکون عین و جنانکه فاعلاتن فاعل سازند بکون لام عین بجای آن بنهند
 و جزو منسرح را تدر خوانند و شمس قیس در از احیف فاعلن گفته که تدر در اشعار عجم نیاید
 و در از احیف مفاعیلن گفته که تدر در زحان عجم اجتماع حب و فرست در مفاعیلن
 فاعل باند فع بجای آن بنهند **تبیین** و بعضی این را تشبیح میخوانند بشین منقوط
 و عین غیر منقوط و این را اسباع نیز میگویند و بعضی اشباع میخوانند برقیان
 سابق عبارتست از زیاده ساختن یک حرف ساکن بر سبب خفیف آخر جزو جنانکه
 فاعلاتن را فاعلاتان سازند و فاعلیان بجای آن نهند و از اسباع خوانند
 و این حاصل است با و افر مصرعها **افعال** زیاده کردن یک حرف بر و تدمج
 جنانکه در مستفعلن مستفعلان گویند و از اذ ال گویند و این نیز حاصل است
 با و افر مصرعها **ترفیل** زیاده کردن سبب خفیف است جنانکه مستفعلن را
 مستفعلن تن سازند و مستفعلاتن بجای آن نهند و از افر فل گویند و این در
 اشعار عربی خوش آئیده تر بود و بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیاده کرده اند
 جنانکه مستفعلاتن را مستفعلاتان ساخته اند و این زیاده کردن را تطویل
 نام نهاده اند و آن جزو را مطول گویند و ترفیل مخصوص است با و افر مصرعها و آنچه
 در معیار آورده که ترفیل در آخر متفاعلن نیفتد و خاص بود بوزن مجز و با فر
 بیست و وزن مجز و بعد ازین مبین خواهد شد و بدانکه نوعی از نقصان است که از

افرم می گویند بر غیر منقطه و نوعی از زیاد است که از افرم میگویند برای منقطه
فم استقامت حرکت اولت از وقت مجموع در فردی که صدر بیت است و گاه
 در فردی که ابتدا مصرع دوم است واقع میشود و صاحب مفتاح گفته که
 این پیش من رذل و غیر معتبر است و جزو مفتر را محروم میگویند و محروم بحسب اعتبار
 عارضه القابست و ان اینست که هر گاه فم در خاصی واقع شود اگر در وقت
 فم سالم بوده باشد و مسج تغییر ما و راه نیافته باشد محروم را **انلم** میگویند چنانکه
 از مفعول فار استقامت کنند عولن بماند فعلی بکون عین بکای آن بنهند و اگر در وقت
 فم مقبوض بوده باشد از **اثرم** میگویند چنانکه مفعول را که قبض کرده باشند
 و مفعول ساخته فم کنند عول بماند فعل بکون عین بکای آن بنهند و شمس تکیست
 انلم و اثرم در اشعار عجم نیامده و هر گاه که فم در سباعی واقع شود که مشتعل
 باشد بر فاصله و ان مفاعلتی است اگر در وقت فم سالم بوده باشد **اعصب**
 میگویند بضا و منقطه و چون از افرم کنند فاعلتی شود و مفتعل بکای آن بنهند
 و اگر در وقت فم مقبوض باشد **اقصم** میگویند چنانکه مفاعلتی را که عصب
 باشند و مفاعیل بکای آن نهاده فم کنند تا فاعیل شود و مفعول بکای آن
 بنهند و اگر در وقت فم مفعول باشد **افم** میگویند چنانکه مفاعلتی را که نقص کرده
 باشند و مفاعیل ساخته فم کنند تا فاعیل شود و مفعول بکای آن بنهند و اگر در وقت

سباعی مشتعل نباشد بر فاصله و ان مفاعیل است اگر در وقت فم سالم بوده باشد
اعقص میگویند چنانکه مفاعلتی را نقص کرده باشند و مفاعیل ساخته فم کنند
 تا فاعیل شود و مفعول بکای آن بنهند و اگر فم سباعی مشتعل نباشد بر فاصله و ان مفاعیل
 است اگر در وقت سالم بوده باشد **افرم** میگویند و چون فم کنند فاعیل شود
 مفعول بکای آن بنهند و اگر در وقت فم مقبوض باشد **اشتم** میگویند چنانکه
 مفاعیل را قبض کرده باشند و مفاعیل ساخته فم کنند تا فاعیل شود و در وقت
 وقت فم مکفوف باشد **افرب** میگویند چنانکه مفاعیل را که کف کرده باشند
 و مفاعیل ساخته فم کنند تا فاعیل شود و مفعول بکای آن بنهند و خواجہ امام
 قطان که یکی از ایلخا فراسان بوده از برای افرم و افرب دو شجره نهاده و جمع
 او را رباعی را در آن درج کرده و در صنعت شجره تصور خواهد شد ان الله
 و در معیار الاشعار آورده که وقوع فم و مفعول بود و رکن را انلم خوانند
 یا در مفاعیل و رکن را افوم خوانند و یا در مفاعیل و رکن را اعصب خوانند
 و در غیر این سه موضع نبود و این تغییرات بیشتر در اول بیت بود خاصه در اول
 قصیده و وقوعی در مصرع بود تا در بود و اما **فم** بزم منقطه از از حیف
 اشعار عربت و ان عبارتست از زیاده کردن جنسی در اول بیت که در معنی
 معبر باشد و در لفظ نیز محبت آنکه از وزن افزون بود و هر گاه خواهند که بیت
 بود در

تقطع کنند از اعتبار نباید کرد تا وزن درست آید و آن زاید اغلب بحرف می باشد
یا دو حرف از و و ف مستقله المفعی مانند و او عطف و مهمل استقام و صاحب
مفتاح گفته که من معذور نیستم درین زیادتی مگر آنکه بجام فاضل باشد از
تقطع و سجع جو از و در وزن نیاید و گاهی این زیادتی در اول مصراع دوم
می باشد و این پیش من مردود است و شمس قیس گفته که فزیم را مستقدمان شوای عرب
بکار میداشتند و بعضی از قدمای عجم هم تقلید ایشان کرده اند اما متاخران ب
و عجم را نشاید که این بکار دارند از بهر آنکه ذوق شعر خلل میکند و طبع از زبان نغز
میگیرد و حق آنست که محقق طوسی گفته که این تغییر را بارکان و افراد سجع نقلت
پس اولاً آنکه او را از احوال بیات شمرند نه از احوال افراد اما از احیث مشهوره
که از موضوعات عجم است یازده است **جذع** اسقاط مرد و سبب مفعول است
است و ساکن ساختن تا پس لات باشد فاعل بکون عین یای آن نهند و از
مجزوع خوانند **هتم** اجتماع حذف و قصر در مفاعیلن تا مفعول شود و بکون
عین مفعول بکون لام یای آن نهند و از اسم خوانند **حجف** آنست که
فاعلتن را خبی کنند پس از آن فاعله را بینه از نندقی بماند فاعلی آن بنهند
و از آنجوف خوانند **تخنیق** همان فزیم است الا آنکه در شعر عرب این زحاف
جز در اول بیت جایز نباشد و چون شوای عجم در باقی افراد جایز میدارند و از

هرگاه در اول باشد نام دیگر نهاده اند و جزو میفرمایند **سج** آنست که
از آخر فاعل تا تن منقطع مرد و سبب را حذف کنند و عین را ساکن سازند
و این را مسبلوخ خوانند و بعضی این تغییر را مسج نام نهاده اند و جزو میفرمایند
کونند **طمس** آنست که از فاعل تا تن منقطع بعد از اسقاط مرد و سبب عین را
هم ساقط سازند تا بماند فاعلی یای آن نهند و این را محطوس خوانند **حسب**
اسقاط مرد و سبب مفاعیلن است تا فاعل بماند بکون عین و از آنزل
خوانند **زکلی** اجتماع هتم و فزیم در مفاعیلن تا فاعل بماند بکون عین
و از آنزل خوانند **مخرج** است میان حذع و کسف در مفعولات تا لا
بماند فاعلی یای آن نهند و از آنمخو خوانند **رفع** اسقاط سبب اولست از فزوی
در اول و سبب خفیف باشد چنانکه از مستفعلن متصل سبب اول را بینه ازند
تفعلن بماند فاعلن یای آن نهند و از آنمرفوع خوانند **رفع** آنست که فاعلتن
صلح کنند تا فاعل شود بکون لام پس از آن او را خبی کنند تا فاعل شود و از آن
مربوع خوانند اینست زحافات مخصوصه عجم که اسامی آن مشهور است و بعضی
دیگر از آن حیف است که اسمی ندارد و بعضی دیگر که اسمی دارد مشهور نیست
اگر بیان آنها اشتغال می نمایم سخن بسیار دراز می کشد و از مقصود اصلی
دور می افتیم پس را بجهت مکرر شد اقتضای نمودیم و می باید دانست که عروضیان

جزو اول مصراع اول را **مرد** میگویند و جزو از ضرب و آخر از عروض و جزو
اول مصراع دوم را ابتدا و جزو آخر و اجزایی را که در میان صدر و عروض و در
میان ابتدا و ضرب باشند حشو میگویند و چند لقب دیگر هست که ناچارت
از دانستن آن که بعضی القاب اجزا است و بعضی القاب ابیات اما القاب
اجزا **صحيح** صاحب مفتاح گفته است که بسلامت باشد از علت بطریق نقصان
با وجود آنکه جایز باشد که سالم نباشد از آن و علت پیش او عبارتست از تغییری که
بیت را بر آن بنهند و لازم باشد در همه مصراعها یا متهاد آن تغییری که آئین
نباشد از زحاف میگویند و شمس قیس گفته که صحیح آن ضرب باشد که بسلامت
باشد از ازا حیفی که تعلق بفروب دارد چون قمر و جیب و زکزل و مانند آن
و خواجه در معیار آورده که عروض و ضرب را اگر سالم باشد یعنی از تغییرات خالی
باشد صحیح خوانند و اگر از نقصان خالی نبود منتقص خوانند **سالم** صاحب مفتاح
گفته است که بسلامت باشد از زحاف تغییر فرم فرم بشرط جایز باشد که
بسلامت نباشد از آن و شمس قیس گفته که سالم جزوی باشد که بسلامت بود
از ازا حیفی که بحشو تعلق دارد چون غبن و کف و طی **موقوف** جزوی باشد
که در آن فرم جایز باشد و فرم نکند و آن جزو را که در وی فرم بزمین منقوط جایز باشد
و فرم نکند صاحب مفتاح بحر و نام نهاده **موقوف** صاحب مفتاح گفته است که

بسلامت باشد از علت بطریق زیاد کردن بشرط آنکه جایز باشد که بسلامت
نباشد و شمس قیس گفته معوی ضرب باشد که مسج را اصل آن زیاد کرده نکرده
باشد چنانکه با سباع و اذالت و ترفیل کنند **برقی** آنت که بسلامت
باشد از معاقبه یعنی مسج حرف حذف نکنند با وجود آنکه معاقبه باشد
میان دو حرف و معاقبه عبارتست از آنکه حذف دو حرف بایکدیگر
جایز نباشد اگر چه اثبات مرد و با هم جایز باشد و اگر حذف مرد و با یکدیگر
جایز نباشد از **دایره** خوانند و اما القاب ابیات تمام بیتمی باشد که مصراع
از مساوی دایره باشد و هم بر آن وجه که در دایره افتد مستعمل باشد
و شمس قیس گفته که تمام بیتمی باشد که اجزا صدر آن بر اصل دایره باشد اگر چه
بعضی از ازا حیفی که بحشو تعلق دارد و عروض آن راه یافته باشد **دانی** بیتمی
باشد که اجزا هر مصراع از او بعد و مساوی اجزا دایره بود خواه بر همان وجه
که در دایره افتد مستعمل باشد خواه بعد از تغییر **مجزو** بیتمی باشد که از هر مصراع
او جزوی از آنچه در اصل دایره است کم کرده باشد مثلاً بحر که در اصل دایره
مثمن الا فرما باشد هر گاه او را مسدس سازند مجزو باشد **مشطوری** بیتمی باشد که مشطوری
یعنی نصفی از اجزا اصلی او کم کرده باشد و در مفتاح آورده که این در مسدست
نباشد یعنی بحر که در اصل دایره اجزای او شش باشد و این تخصیص بنا بر آنست که

فضای عرب مثنی را مرتب نمی سازند و چون شعری بجمع از اجاز می دارند
 پس پیش ایشان در مثنی جاری باشد و لهذا مثنی قیس از انشیل کرده بمرج
 که در اصل دایره بجمع مثنی است **مثنوی** یعنی باشد که جابر دانست افراد اصل
 او را کم کرده باشد چنانچه بگری را که در اصل دایره مسدس الی افراد باشد و جزو
 پیتی بنامند و این مخصوص عربست و در اشعار فارسی نمی باشد **بیان اصول**
بحور اصول اوزان اشعار عرب پیش خلیل ابن احمد بازده است **اطویل ۲**
مدید ۳ بسیط ۴ و افزه کامل ۶ **مرج ۷** **رمل ۸** **سریع ۹** **منزح ۱۰** **خفیف ۱۱**
۱۲ مضارع **۱۳** مقتضب **۱۴** مجتث **۱۵** متقارب و اخفنی کنوی یک
 بحر دیگر زیاده کرده و از اجدث نام کرده و بعضی از امتداری نام کرده اند
 و باین نام مشهور شده و بعضی دیگر کفص الخلیل نام نهاده اند و خلیل جمله بحر
 بازده گانه را در پنج دایره درج کرده است و در جمیع مرجز بحر در یک دایره
 و تقدیم و تاخیر آنها مناسبات لطیفه ملاحظه و ذکر آنها درین کتاب مناسبست
 و در معیار آورده که اصول اوزان اشعار فارسی ده است **۱** **مرج ۲** **رمل ۳**
۴ **سریع ۵** **قرب ۶** **منزح ۷** **خفیف ۸** **مضارع ۹** **مجتث ۱۰**
 متقارب و مرجز دیگر یافت شود از اوزان از فروع و مخاضات اصول
 مذکوره است و بعضی اشعار فارسی که بر اوزان مخصوصه عرب گفته اند بر سبیل

تتبع و تقلید واقع شده است و موافق اصول این طایفه نیست و شمس
 قیس در کتاب حدائق المعجم گفته که بجمع را بر پنج بحر از آن بحر با پرده گانه
 شعر عذبت و آن طویل است **مدید** و بسیط و وافر و کامل
 و بحر اشعار بجمع را چهارده داشته ده آنست که از معیار نقل کرده شد
 و چهار دیگر **۱** مقتضب **۲** غریب **۳** مشاکل **۴** متدارک است و جمله را
 در چهار دایره درج کرده پس مجموع بحر نو زده باشد پنج مخصوص عرب
 و آن مذکور شد و سه مخصوص بجمع و آن **قرب** و **غریب** و **مشاکل** است
 و یازده مشترک میان مرد و طایفه و آن باقی بحرست و چون درین فن
 سبقت عرب راست اول بذکر بحر رود و ایرایش اشتغال می باید نمود
طویل اصل این بحر مثنی است و افراد او جابر بارفعون مفاعیلین است
مدید اصل او نیز مثنی است و افراد او جابر بارفعون مفاعیلین است
بسیط اصل او نیز مثنی است و افراد او جابر بارفعون مفاعیلین است
 و این سه بحر را خلیل ابن احمد در یک دایره وضع کرده است و از دایره
 مختلفه نام نهاده بجهت اختلاف افراد این بحر چه بعضی افراد هر یک ازین بحرهای
 است و بعضی سباعی و طایفه از سمل این فن درین دایره بحر دیگر زیاده
 کرده اند و از اقلوب طویل نام نهاده اند و عکس طویل نیز میگویند و افراد آن

[illegible]

ابتداء از

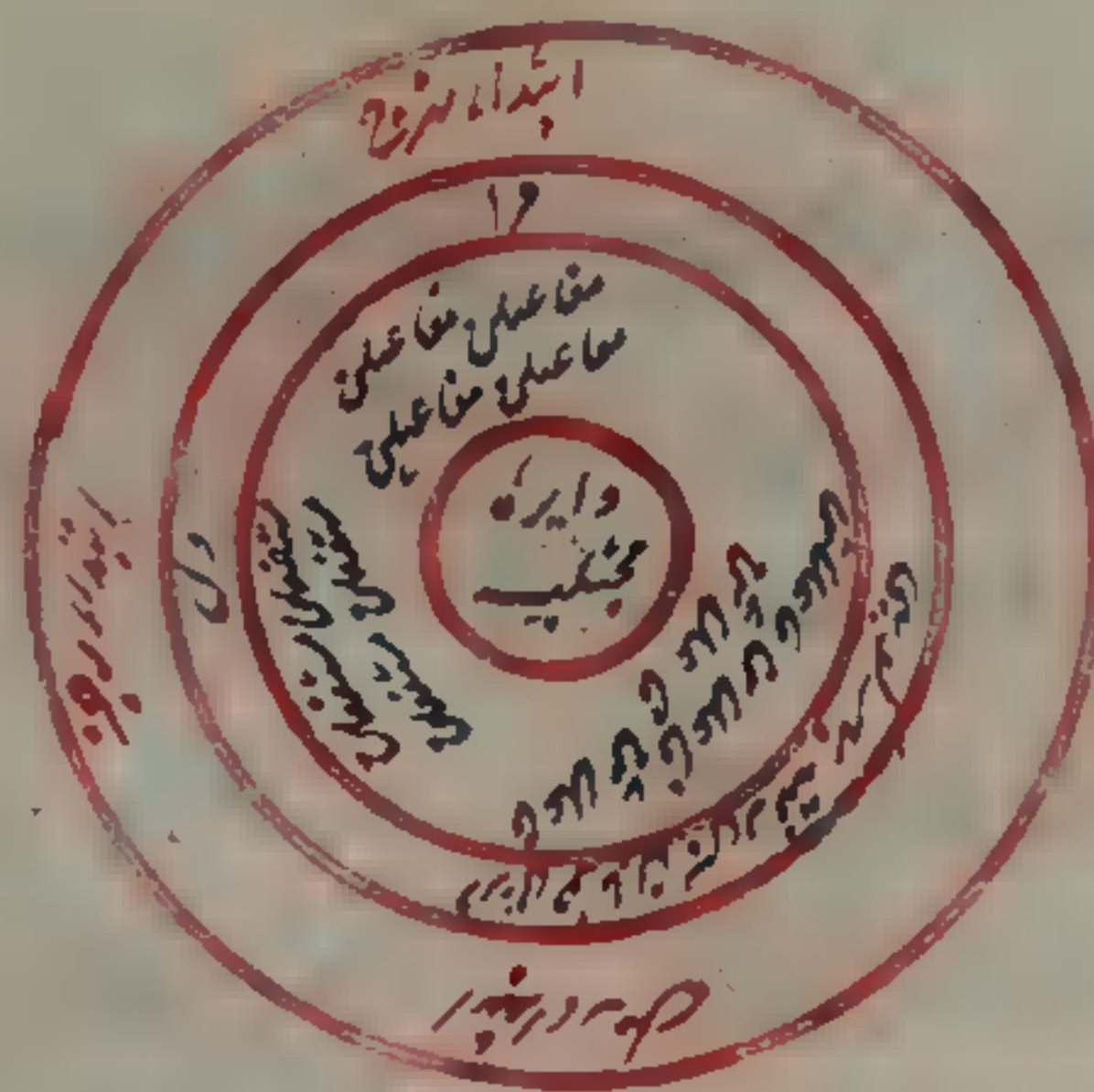
مطالعہ و مناقبہ حضرت علی

دایره مؤلف

کہ مراد از

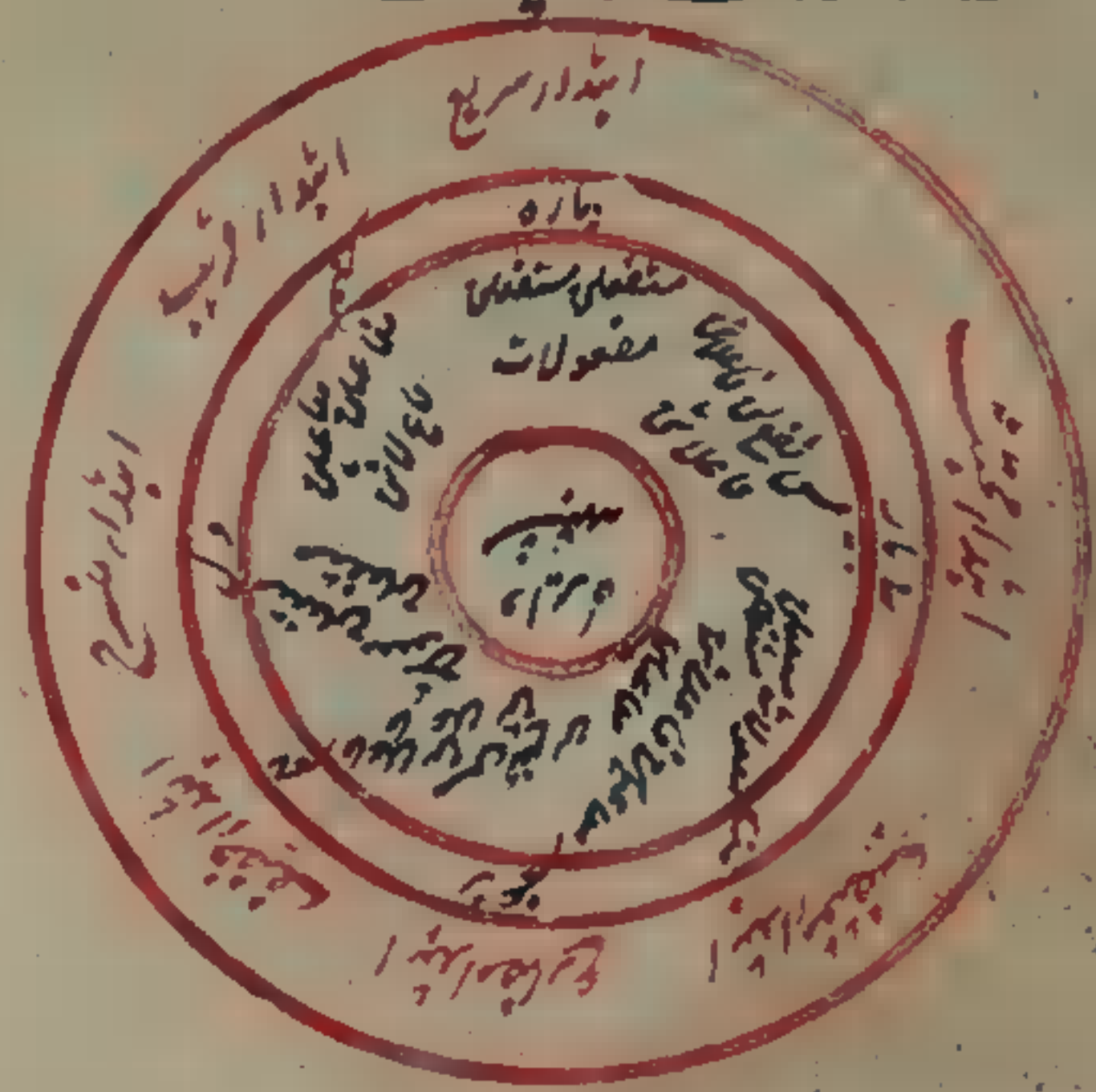
منزج اصل او پیش عرب سند است و اجزاء او شش بار مفاعیلین و پیش
عجم مثنی و اجزاء او مثنی بار مفاعیلین **رجز** اصل این نیز پیش عرب سند است
و اجزاء او شش بار مستفعلن و پیش عجم مثنی **رمل** اصل او هم پیش عرب سند است
و اجزاء او شش بار فاعلاتن و پیش عجم مثنی و این سه بحر را در یک دایره
نهادند و از آنجا که نام کرده بحجت افعیل کوبراین دایره محبت
یعنی مستخرج از اجزاء کوبور دایره اولی اند و بعضی این دایره را ششمه نام کرده
بحجت آنکه اجزاء کوبور او شبیه یکدیگر اند و مصرعی که درین دایره نوشته شده
بر وجهی است که اگر آنجا به رخ نوشته شده اعتبار نکنند و بخوانند اجزاء کوبور
سندس شود بر طریق عرب و اگر از اسم اعتبار کنند و بخوانند مثنی
میشود بر طریق عجم و دایره ثالث و صورتش اینست

منشیہ



سریع اصل او سدس است و اجزاء او دو بار مستفعل مستفعل مفعول است
 منزه اصل او هم پیش عرب سدس است و اجزاء او دو بار مستفعل مفعول است
 مستفعل و پیش ع ثمن و اجزاء او چهار بار مستفعل مفعولات **خفیف**
 اصل او هم سدس است و اجزاء او دو بار فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن
مضارع اصل هم پیش عرب و اجزاء او دو بار مفاعیل فاع لاتن مفاعیل
 و پیش ع ثمن و اجزاء او چهار بار مفاعیل فاعلاتن **مقتضب** اصل او هم پیش
 عرب سدس است و اجزاء او دو بار مفعولات مستفعل مستفعل و پیش
 ع ثمن و اجزاء او چهار بار مفعولات مستفعل **محبت** اصل او هم پیش عرب
 سدس است و اجزاء او دو بار مس تفع لن فاعلاتن و پیش ع ثمن
 و اجزاء او چهار بار مس تفع لن فاعلاتن و شوای عجم این کجور را سالم اشغال
 کنند بل که سریع و منزه و مقتضب در اشعار ایشان مطوی باشد و خفیف

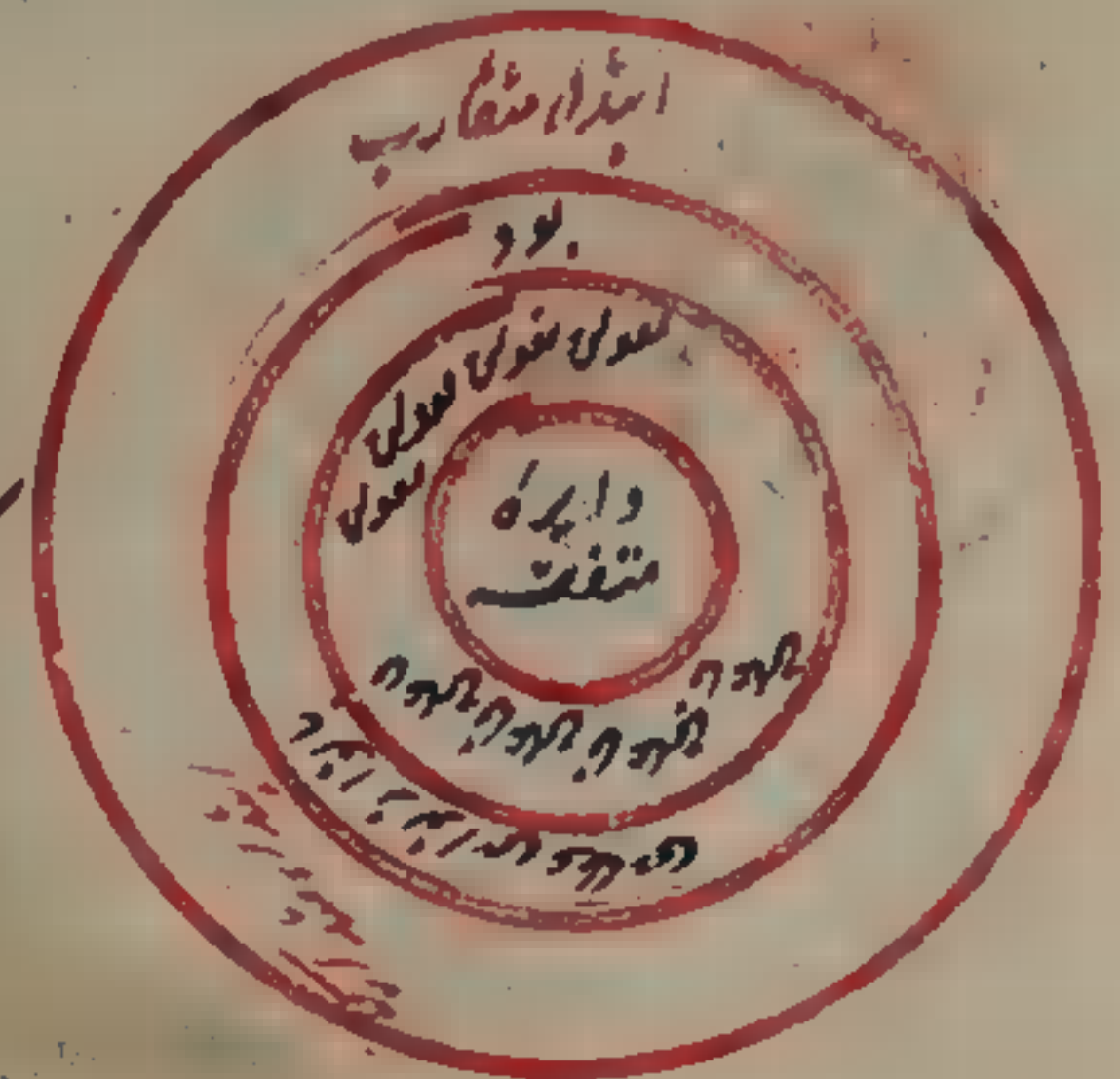
و محبت مجنون و مضارع مکفوف و مثال اینها بطریق عجم در دوایی که
 بجهت کجور شوای عجم آورده خواهد شد ان شاء الله و این بخش کجور را در یک
 دایره نهاده و از آن دایره مشتبه نام کرده بجهت آنکه بعضی از آن عیل کجور
 این دایره مشتبه می شود بعضی دیگر سبب آنکه مثلاً به یکدیگر در وزن
 و مخالفند در ترکیب ارکان و بعضی از فضای عرب این دایره را محبت
 نام کرده اند و جهت همانست که در دایره ناله مذکور شده و بعضی از شوای
 عجم از همین دایره کجور و دیگر انتزاع کرده اند اجزاء آن دو بار مفاعیل فاعلاتن
 و از آن کجور سبب نام نهاده اند و از آن مکفوف اشغال میکنند و این دایره
 رابع است و صورت او اینست



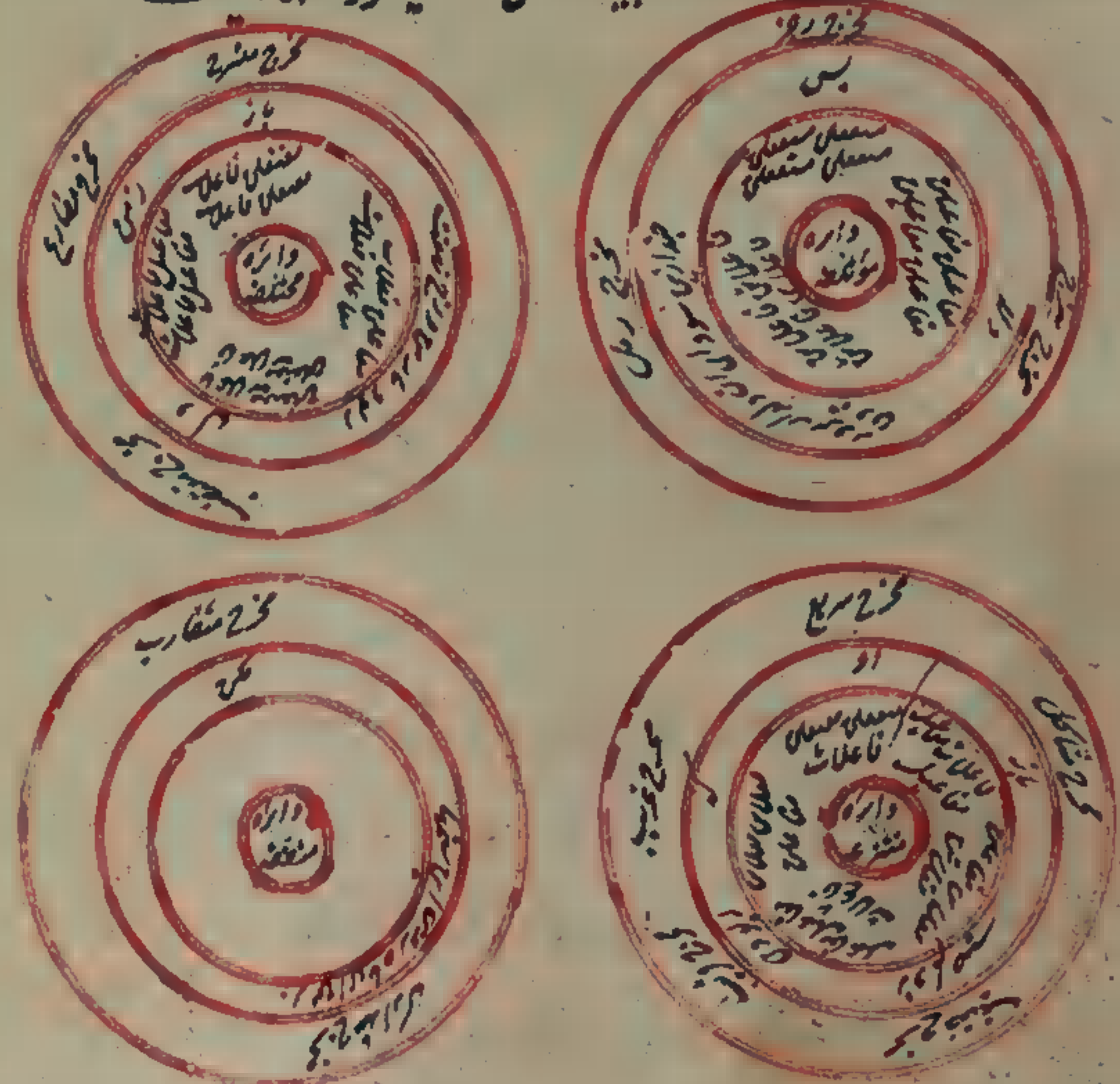
مقتضب اصل او ثمن است و اجزاء او شش بار مفعول و این کجور را تنها در
 مکرره

نهادند و صاحب مقلح گفته از دایره منفرد نام نهاده و صاحب معیار
 شمس قیس گفته اند که از دایره متفق خوانند و مشهور است و از استفق بدان
 جهت خوانند که اجزاء آن در ترکیب و ترتیب متفق اند و شمس قیس گفته که بعضی
 از متافران ازین دایره بگرد یک پرون آورده اند اجزاء آن هشت بار
 فاعلی و از استدارک نام نهاده و از خلیل پرسیده اند که چه سبب فاعلی یا
 برو تدقیق نگردند و بگری بر وزن فاعلی هشت بار پرون نیاوردند و جواب
 داده که از بهر آنکه ابتدا باید که قوی تر باشد از آنها و چون ارکان این دایره
 و تدیس و سیمی بیش نیست که اهمیت داشتند که ابتدا را ضعیف گردانند و بوی
 بر عکس ترتیب متقارب تر می کنند که سبب مفرد را برو تدفق و تقدم کرده
 باشند و ظاهر است که این جواب خالی از ضعف نیست و در معیار آورده که
 این بجز مستعمل نیست و خلیل او را غریب و رکض و منق نام نهاده است
 و اندک شعری برین بجز بعد از خلیل
 یافته اند و فارسیان هم بیتی چند تکلف
 گفته اند و پوشیده نامند که مشهور است که
 خلیل برین بجز واقف نشده و افش
 استخراج ای بجز کرده و از اجداد

خارج



نام نهاده و جمع دیگر از آنها نهاده اند و آن است غریب و رکض الخلیل
 و مقدارک و متسق و متدانی و حُبُّ و قَطْر المیزاب و صوت الناقوس
 و این دایره خارج است و صورتش و اینست اما بجز شعری را شمس قیس و چهار دایره
 درج کرده و دواری که آورده بعینا نقل کرده میشود و آنها اینست



اجزاء اصلا این بجز پیش و در وجه استعمال آنها مگر غریب که از اجداد
 نیز میگویند و قریب و منشا کل مذکور شده اما اجزاء اصلی غریب و دایره فاعلی است

و از اجنبون استعمال کنند و اجزاء قریب و دور مفاعیلین مفاعیلین فاعلاتن است
و از مکفوف استعمال کنند و اجزاء مشکلی و دور فاعلاتن مفاعیلین مفاعیلین
و از این مکفوف استعمال کنند و چون اصول کجور عرب و جم و القاب زحافات
ایشان مباین شد شروع در مقصود کتاب که بیان صنایع و بدایع است
می باید کرد که بیان مشعبات و متفرعات کجور مذکوره و ذکر مطبوع و نام مطبوع
آن وظیفه علم عروض است و آنچه اینجا مذکور است بقدر احتیاج است و این
واعیه وارد که آن فن را در کتاب تکمیل الفصاحه که بعد ازین کتاب بیاض
برده خواهد شد آن است که تفصیل نماید و التوفیق من الله و ان دوائر خواستگان
بجست ظهور کجور در قصیده آورده درین رساله در صنعت مدقراورده خواهد
تمهید بدان حس الله صنعتک که معنی غریب محسنات کلام را
دو نوع اعتبار نموده اند نوع اول محسنات ذاتیه که بمنزله حسن ذاتی و کبر است
و نوع دوم محسنات عرضیه که بنا به زینتها عارضه ایشانست و بیان نوع اول
را بلاغت میگویند و از اسباب کثرت مباحث و دو علم ساخته اند یکی علم سنا و دیگری
علم بیان و بیان نوع دوم را علم تواضع بلاغت میگویند و از اسباب قلت مباحث
اسباب بلاغت یک علم ساخته اند و آن علم بدیع است و شوای علم بعضی از محسنات
ذاتی که اشهر و اکثر الوقوع بود و مثل تشبیه و استعاره و کنایه و محسنات

عرضیه ضم کرده اند و مجموع را صنایع می گویند و میان آن را علم صنایع و بدایع
محسنات کلام مخفی در سه قسم بحسب آنکه در محسن که هست یا محسن لفظی
و بس یا محسن معنی و بس یا محسن مجموع لفظ و معنی و بنا برین مقاصد این رساله در
صنعت او ایافته **صنعت اول** در بیان محسنات لفظیه و آنچه بنا به آنست از
محسنات که بصورت خطی راجع است بدانکه اصل در محسنات لفظیه آنست که
الفاظ را تاج معنی سازند بل که اصل در جمله محسنات آنست که کلام بروحی
باید که در انفعام معنی و لطافت آن و احکام ترکیب و سلاست آن اختلا
بدید نیاید آنکه در تحسین و تزیین الفاظ کوشند و جنم از حال اختلال معنی بکشند
یا آنکه مثلا معنی خاص گویند و طریق حسن او انپونند و محسنات لفظیه بسیار
و پشماراست اما درین رساله اکثر اوقات برای استادان این فن اعتبار
کرده اند اقتصار خواهد یافت **واع** زانکه بالا تر از استاد و کان نتوان حست
و طریق جمهور شوارع آنست که در گفتن صنایع و بیان آن ترصیع را مقدم
میدارند بحسب آنکه آن صنعت بروجه کمال جز در مطلع ادانی یابد و هر چند که
بعضی از ارباب عربیت از ازا مقام سبع شمرده اند و بیان آنجنس اقامش
که کثیرا اعتبار است یعنی ترصیع مع الجنسیس موقوفست بر بیان جنسیس اما چون
این رساله زبان فارسی نوشته می شد بطریق جمهور شوارع ابتدا ترصیع نموده شد

ترصیع بقول اکثر فضحای عرب عبارت از آوردن کلام بروحی که چون
دو بخش کلام را خواه نظم و خواه نثر ملاحظه کنند هر لفظی از هر بخشی مساوی باشد
بالفظی که مقابل اوست از بخش دیگر در وزن و موافق باشد با او در حرف
آخرین یا متقارب باشد و بعضی از ایشان تقارب را نیز شرط نکرده اند اما
پیش شرای عجم موافقت الفاظ در حرف آخرین شرطت و معاد برف
آخرین رویت و آنچه بمنزله اوست از نثر چنانکه **پیت**
زروینی منقول کلاماً قاده بستان درسم بگویش متصل و لما کشاده و بستان خم
و از اشکالی بی نظیر و پذیر این صنعت این پیت حضرت خداوندگار **پیت**
جنان وزید زبستان نیم فصل بهار کران رسید بیان شمیم وصل نگار
و این رباعی آن حضرت **رباعیه** ای روی تو کو کب جان ارای
وی بوی تو اشوب روان اسایی بی موی تو یارب جان فرسای
کیسوی تو چون شب فغان افزایی و اگر رعایت کنند که الفاظ در حركات
و سکنات نیز موافق باشند در رعایت لطافت باشد چنانکه **پیت**
بجفای رقیب و ادم تن بوفای حبیب مشاوم من
و می باید دانست که از مکرار را ببطها مطلقاً در نظم و نثر مایکی نیست
و در نظم از تکراری که بجهت ردیف باشد مایکی نیست چنانکه رودکی

گفته **پیت** کس فرستاد بستر اندر عیار مرا که مکن یاد بشو اندر بسیار مرا
و این را از باب این فن از قبیل ترصیع دانسته اند و از اختلافی که در وزن
بجهت قافیہ باشد مایکی نیست چنانکه در قصیده رشید و طواط علیه الرقه بالا فرط
شعر ای منور بتو بخوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال
بوستانیت صدر تو ز نفیم و اسمانیت قدر تو ز جلال
خدمت تو معقول دولت حضرت تو مقبل اقبال
در حدائق السحر گفته که این قصیده بس دراز است و از اول تا آخر
مرصع است و غالب ظن من آنست که پیش از من در عرب و در عجم قصیده
تمام مرصع نگفته و بعضی اختلاف را در رابطها نیز جایز دانسته اند و
مثال این صنعت از قصیده مصنوعه خواجه سلمان این پیت است
از بحر مزج مثنوی سالم **پیت** صفای صفوت رویت صفات کلستان دارد
بهوای حبت کویت حیات جاودان دارد و جماعتی از فضحای عرب
ترصیع را صنعتی علیحدہ ندانسته اند بل که از اقسام سبع شمرده اند
چنانکه مذکور شد و موافقت تمام الفاظ مرد و بخش از کلام در وزن
و حرف آخر شرط نکرده اند بلکه هرگاه دو لفظ آخر از مرد و بخش موافق
باشد در وزن و حرف آخر همچنین اکثر باقی الفاظ مرد و بخش موافق نیاید

آن نیز پیش این جماعت از قبیل ترصیع است و این جماعه دو طایفه اند طایفه
ترصیع را مخصوص داشته اند به نثر و طایفه دیگر در نظم و نثر جاری داشته اند
و این صنعت را که ترصیع نام کرده اند از ترصیع عقد گرفته اند و آن جنس است
که جوابی که در یکجا نب عقدست مثل آن جوابی که در جانب
دیگرت و وجه تسمیه ظاهرست **ترصیع مع التجنیس** بدانکه چون با ترصیع
صنعتی دیگر منظم شود موجب کمال جمال اومی شود و از جمله صنایع الجمله شوا
رعایت آنرا با ترصیع اعتبار تمام میکنند تجنیس است و معنی واقعا و بعد از آن
مبین خواهد شد ان شاء الله که اینجا باشد اکتفا نموده شد چنانکه **پیت**
بیخانه خوشم مردم بلا می بکاشان کشم محکم بلا می
و اگر رعایت کنند که مصراع ثانی تمام تجنیس مصراع اول باشد حسن
و اکمل باشد چنانکه **پیت** نی آری مدام می آورم نیاری مدام می آورم
و اگر رعایت کنند که در صورت خطی نیز موافق باشد در رعایت کمال باشد
چنانکه **پیت** نیاری مدام می آورم نیاری مدام می آورم یعنی
یاری نیستی دایم پیش من میا و اگر بوزن من شراب نیاری میا و از برای
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر جزمین **سالم**
در مشک کیسوی قوت حینت بر تارها بر رشک اموی قوت حینت بر تارها

تجنیس و از اجناس نیز می گویند در لغت با چیزی مانند بودن و جنس
معنی مجانست است و در اصطلاح عبارتست از مشابته دو لفظ بیشتر
بوجهی از وجهه که در میان انواع اقسام او میباید خواهد شد و آن بر دو
نوع است تجنیس لفظی و تجنیس غیر لفظی و این دو نوع اگر چه در بعضی صور
با یکدیگر جمع می شوند اما بحقیقت از یکدیگر متمایزند چنانکه معلوم خواهد شد اما
تجنیس لفظی عبارتست از مشابته الفاظ در تمام عدد حروف و انواع
آن و هیات آن یا در اکثر آنها بشرط موافقت در ترتیب حروف و قبول
جمهور و پیش بعضی آن نیز شرط نیست چنانچه بتفصیل در بیان آنست
مذکور خواهد شد و اقسام معتبره چنانچه صاحب مفتاح فاز با بفتح گفته
بخ است **اول تجنیس تام** و از آن تجنیس تصریح نیز میگویند و آن عبارتست
از آنکه الفاظ مختلفه المعنی موافق باشند بحسب تلفظ موافقت تامه
و مراد بموافقت تامه آنست که موافق باشند در عدد حروف و انواع
و ترتیب آن و هیات حاصل از حرکات و سکونات و تشدید و تخفیف
و مد و قصر چنانکه **پیت** خدا یا و آتشان کن بخوش زبکانه ام دارمان در خوش
و چنانکه **پیت** عرق روز تاب کش بر گل آب خود دیدان عرق منفعل شد کلات
و در شبه و طریقه در تجنیس تام اعتبار کرده که الفاظ در کلمات نیز چون یکدیگر

باشد و در ایشان ترکیب نباشد و بنا برین این بیت آخر از تجنیس تام نباشد
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت **پیت**
شک با آسوت تابر کل ز شنبل ساختنی ^{جیبنی} ^{خمن} شک ترا شد اموی ^{جیبنی} ^{خمن} خوشه
و بعضی از فصای عرب آن تجنیس تام که متجانسین از یک نوع از انواع
کلمه باشند یعنی دو اسم باشند یا دو فعل یا دو حرف **تجنیس مماثل نام** کرده اند
بجهت مماثلت متجانسین و اتحاد نوع ایشان و آن تجنیس تام را که متجانسین
از یک نوع نباشند مانند اسم و فعل و اسم و حرف و فعل و حرف تجنیس
مستوفی می گویند بجهت استیفاء دو نوع از انواع کلمه و بعضی مطلق
تجنیس تام را تجنیس مستوفی میگویند و بعضی از اطباق میگویند و لا مشأ
فی الاصطلاح **و م تجنیس ناقص** و از آن تجنیس مختلف و تجنیس محرف
نیز گویند و آن عبارتست از موافقت الفاظ در عدد و حرف و انواع
و ترتیب آن با مخالفت در هیات حاصل از حرکات و سکات و تشدید
و تخفیف و مد و قصر **جنانکه پیت** ای که صافی باختی عیش مرا از درد در در
و در باد از کرد تو اسیب دور تیز کرد و **جنانکه پیت**
منوز از لبش بوی شیر آمدی که شیر از نیشش بر اسان شدی
و **جنانکه پیت** شد از خار غم عشقی تو همه خلق را جامه جان خلق

و **جنانکه مشر** لین بکیت من الهم لا ثوب و علم که سوخت ز آتش بجرش مرا ذل و ^{جان} ^{اسم}
و **جنانکه پیت** بهر کل روی تو کنم جور و نالم صد گونه الم کر رسد م بند الم
و بدانکه اختلاف تشدید و تخفیف و اختلاف مد و قصر را که از قبیل
اختلاف در هیات داشته اند نظر بصورت خطی کرده اند و کرده اند
از قبیل اختلاف در عدد و حرف و مثال این قصیده مصنوع این
بیت است از بحر منسرح مثنی مطوی **پیت** ^{مرحبات} مرا مهر و فانی نهد
در د فراق مرا در د جفا میدهد و صائب ایضاح تجنیس ناقص
و تجنیس محرف را یکی نداشته بلکه تجنیس محرف از آن میگوید که گفته
و تجنیس ناقص تجنیس زاید را میگوید که بعد ازین مذکور خواهد شد **سیم**
تجنیس مذیل و از آن تجنیس زاید میگویند و او عبارتست از آنکه الفاظ
مختلفه در عدد و حرف موافق باشند در انواع و حرف موجوده در ایشان
و در ترتیب و هیات آنها یعنی الفاظ بروجهی باشند که اگر اختلاف
در عدد و حرف نباشد میان ایشان تجنیس تام باشد و این اختلاف
پیش از آنکه فصای بزیادتی یک حرف می باشد در اول احد المتجانسین یا در ^{وسط}
یا در آخر اما قسم اول **جنانکه پیت** منم از جور فلک کشته چنین زار و زار
شده دیوانه و شیدا ز غم یار و یار و اما قسم دوم **جنانکه پیت**

یارب بنو اول اگر خوب کار من آفریت زانکندانت کنی من
 و اما قسم خابکه **پت** و عده داده کرده زنه سار
 وقت کل میرسد بیا و بیا ر و در حدائق السحر تجنیس مذیل و تجنیس را
 عبارت از قسم سوم و شسته و بس و در تبیان البیان تجنیس زاید را شامل
 سه قسم و شسته و تجنیس مذیل را مخصوص ساخته بقسم سوم و گفته که اختلاف
 متجانین بر پایه از یک طرف نیز می باشد خابکه **پت**
 مجموعی صبر و دل و دین و عقل و هوش ازین که تار زلف تو تاراج کرد و خائیتن
 و مثال تجنیس زاید از قصیده مصنوع این **پت** است از بحر مضارع منتهی بکفوف
 بکسر نهاده و حالت کلام را جو سوسن از ان شدت زبان لال را
 و صاحب ایضاً تجنیس زاید را تجنیس ناقص نام نهاده چنانکه گفته
 شد و آن قسم او را که در آخر اهدا المتجانین یکطرف زاید باشد
 اندکیت که تجنیس مطرف میگویند و آن قسم او را که اختلاف بر پایه
 از یک طرف باشد اندکیت که تجنیس مذیل میگویند و تذیل در لغت
 و امن در از کردنت و این تجنیس را مذیل باعتبار اشتقاق اسمی
 آنکه حرف زاید در آخر باشد نام کرده اند **چهارم تجنیس مضارع** و از آن
 تجنیس مطرف نیز میگویند و آن عبارت از موافقت الفاظ در عدد و

و حرف و ترتیب بیات با اختلاف بحب نوع در یک حرف یا دو حرف
 بشرط آنکه حرف متخالفه قریب المخرج باشد و حاصل کلام آنکه الفاظ
 متجانسه بروحی باشند که اگر اختلاف بحب نوع در یک حرف یا دو حرف
 نباشد میان ایشان تجنیس نام باشد و حرف مخالف چون یکی باشد که در اول
 احد المتجانین باشد و می نماید که در وسط باشد و می نماید که در آخر باشد
 و جامع این احتمالات مصرع آخر این **پت** **پت** زهد و درویشی
 کزین ای دل که در انجام کار مست میل خشن و مل فزن و کج مال مار
 و همچنین هرگاه اختلاف بدو حرف باشد احتمالات ثلثه جاریست
 و جامع این احتمالات این **رباعی** ای کشته بلند قدر از علم و حسب
 مغرور مشو مگر خود را جو عصب معلوم توران تحت منشین محروم
 از فیض و برو بهر طرف بهر طلب و مولانا قطب الدین علاءه صعل الله
 مقیم دارالسلامه از صاحب مفتاح نقل کرده که آن تجنیس را که اختلاف
 یکطرف باشد تجنیس مضارع میگویند و از آنکه اختلاف بدو حرف باشد
 تجنیس مطرف و عبارت مفتاح را باین طریق شرح کرده و مولانا
 سعدالدین تفتازانی رحمه الله علیه رحمه فیاض الکتاب تابع او شده و امیر
 سید شریف قدس سره لطیف عبارت مفتاح را باین شرح کرده که اختلاف

متجانس را خواه یک حرف باشد و خواه بدو حرف تجنیس مضارع میگویند
و تجنیس مطرف نیز میگویند و عبارت مفتاح احتمال هر دو نوع شرح دارد
چون امیر سید شریف مناخرت غالباً تحقیق کرده که نقل علامه اصلی ندارد
و بنابراین مخالفت کرده و صاحب ایضاح و صاحب تبیان آن قلم را که اختلاف
متجانس بدو حرف باشد داخل تجنیس ندانسته اند و شرای عم گفته اند که
تجنیس مطرف آنست که متجانس را سه حرف متفق باشند مگر حرف آخرین
و اینان قریب مخرج در آن حرف شرط نگذاشته اند و مثال تجنیس مطرف از
قصیده مصنوع این بیت است از بحر سرج مطوی **پیت** از بت عشق تو
تم شد زار تاب غمت کرد و لم تنک و تار و مضارع در لغت مشابهت
و چون درین تجنیس آن حرف مخالف باشد یکدیگرند از حیثیت قریب مخرج
این تجنیس را باعتبار آن حرف مضارع نام کرده اند و مطرف در لغت
اسپی را گویند که رنگ یال و دم او مخالف رنگ باقی بدن او باشد و چون
درین تجنیس حرف لفظین متجانس یک رنگ نیستند بل که بعضی موافق
اند و بعضی مخالف این تجنیس را بر سبیل تشبیه بان شب مطرف نام نهاده اند
بحر تجنیس لاحق این مانند تجنیس مضارع است و تفاوت همین است که
اینجا حرف مخالف قریب المخرج نیستند و این نیز هرگاه اختلاف در حرف

باشد می نمایند که در اول باشد و می نمایند که در وسط باشد و می نمایند که در آخر
باشد و جامع هر سه احتمالات این **پیت** مگر که تحت تحت او کرد و نمکون از و و و
کو میگویند تیغ تیز از کف که مست آن وقت صبر و صاحب مفتاح گفته که
هرگاه این حرف متخالف موافق باشد بحسب کتابت مانند عاتب و عایب
ازا تجنیس تصحیف میگویند و همچنین هرگاه اختلاف در دو حرف باشد
احتمال دارد و جامع این سه احتمالات این **پیت** شرابست
و محبوب عالم بنوشش کتابت و مطلوب حاصل خموش و صاحب
ایضاح و صاحب تبیان این قلم را که اختلاف متجانس بدو حرف غیر
قریب المخرج باشد داخل تجنیس لفظی ندانسته اند و کلام مفتاح بروحی واقع
شده که جز نم نمی توان کرد بلکه او این را داخل تجنیس لفظی دانسته یانی آقا
مولانا قطب الدین علامه تصریح کرده بدخول این اسم در تجنیس لفظی و شرای
عم تجنیس ناقص را قسمی علییده از تجنیس لفظی شمرده اند بلکه اکثر اقامه او را
اعتبار نکرده اند و یک قسم او را اختلاف متجانس در حرف آخرین
باشد اعتبار کرده اند و داخل تجنیس مطرف دانسته چنانکه گذشت و لهذا
از برای این صنعت در قصیده مصنوع مثالی نیآورده و وجه تمییز تجنیس لاحق
آنست که هرگاه متجانس مخالف باشد در بعضی حرف اصلی در روی آنست که

میان حروف متخالفه قرب محرز باشد و آنکه در حروف متخالفه او قرب محرز نباشد
 فرع آنست و لاحق است بان از حیثیت مجانت و بعضی از اهل عربیت
 تجنیس مضارع و تجنیس لاحق را تجنیس تشریف نام نهاده اند بجهت گردانیدن
 آنها از ظاهر حال نخستین **تجنیس عکس** و بعضی از تجنیس قلب نام نهاده اند
 صاحب مفصاح و جمهور را باب عربیت و شعرای عجم از اقسام تجنیس شمرده اند
 و داخل صفت قلب و نهته اند اما مولانا قطب الدین علاء و صاحب ایضاح
 از اقسام تجنیس شمرده اند و عبارت و نهته اند از آنکه الفاظ موافق باشند
 در عدد حروف و انواع و هیات و مخالف باشند در ترتیب آن حروف
 و این بدو طریق می تواند بود یکی آنکه ترتیب جمیع حروف منعکس شده باشد
 و دیگری آنکه ترتیب بعضی منعکس شده باشد و جامع هر دو طریقت این بیت
 راز من زار نپرید و کر بسته مکر باز بقلم کمر و پیش این گنجینه که
 نمانست که این را داخل تجنیس دارند اگر چه از بعضی حیثیات داخل قلب نیز
 باشد بجهت آنکه در باب تجنیس اختلاف متجانین را در عدد حروف و انواع
 و هیات آن اعتبار نکردن و اختلاف در ترتیب را اعتبار نکردن ترجیح
 بلا مرجع است اما با اهل اصطلاح مناقشه نمی توان کرد **فایده** بدانکه اقسام
 مذکوره تجنیس را بجهت عارض شدن بعضی احوال و اوصاف اسمی نهاده اند

و از اعتبار کرده و طایب این فن را ناچارست از دانستن آن
 یکی از اجمله **تجنیس مزدوج** است و آن را عبارت تجنیس مکرر و تجنیس
 مرد و تجنیس محبت نیز میخوانند و آن عبارتست از آنکه در افعال جماع
 یا ابیات احد المتجانین را ضم کنند با دیگری خواه تجنیس تمام باشد
 چنانکه **بیت** وقت گل گشت گل باریار نوه زن مست چون نزار نزار
 چنانکه **بیت** تا به بهر من کردید باغیاریار گز دو کریم میان کوه و بازار زار
 و پیش صاحب ایضاح لازم نیست که متجانین در ابیات یا افعال
 باشند و آ میر سید شریف کلام مفصاح را باین طریق شرح کرده از
 مثالی که رشید و طوطا آورده چنین معلوم میشود که اگر در میان متجانین
 اندک فاصله باشد و است و مثال **بیت رباعی** افتاد مرا بادل مکار تو کار
 و افکند درین دلم دو کلنار تو ناز من مانده خجل پیش کلزار تو زار
 یا این سه در و در و چشم خون خوار و شمس قفس گفته که تجنیس مزدوج
 آنست که کلمات متجانس مترادف یکدیگر افتند و باشد که متواتر باشند
 یعنی اندک فاصله باشد در میان ایشان چنانکه در رباعی گذشته و چنانکه
 منوخی گفته **رباعی** ای کوی رنج سخن ز کویت کویم دی موی میان عشق و موت مویم
 که آب شوم گذر بخت جویم در هر و شوم به پیش روت رویم

و خواه غیر تمام

و این جنب را مکرر و مرده خوانند پس پیش او تجنیس مکرر از قصیده مصنوع
این بیت است از بحر محبت ثمن مجنون **بیت** اگر چه بت کلت را خون نزار
مزاری مرادست نیاید جو تو نگار نگاری و تکریر و تردید در لغت
باز کرد ایندنت و از دو واج با یکدیگر حفت شدن و وجه تشبیه طاهر است
و تجنیب در لغت یکسو بردنت و چون متجانین را در آفرایات
یا اسماع می آرند می شاید که این تجنیس را اعتبار متجانین مجتب نام
نهاده باشند و می شاید که بان اعتبار مجتب نام کرده باشند که عرب
میگوید خیل مجتبه آن سپاهیان را که مردم ایشان را به بلوی خود میکشد
و سر یکی را از آن خیمت میگویند و چون اینجا دو لفظ متجانس را در آفر
ابیات یا اسماع ذکر میکنند پس گویا متجانین سپاهان جنیت باقی الفاظ
یا آنکه اهد المتجانین جنیت مجانس میگردد پس این تجنیس را اعتبار
متجانین بایکی از آنها مجتب نام کرده باشند **تجنیس مرکب** نزد قضای
عرب عبارتست از آن تجنیس که اهد المتجانین مرکب باشد و دیگری مفرد
و پیش شوای عجم عبارتست از آنکه یکی از متجانین مرکب باشد یا مرده
اما تم اول **جنانکه بیت** ای دل جو قمارخانه بیستی در باز
در نه قدم و زهد و ریاضت و آما قسم دوم **جنانکه بیت**

از آنکه زروسیم نباشد درست مردم ز زمانه بردش صد درست
و اگر این متجانین در کلمات نیز مانند یکدیگر باشند چنانکه درین بیت
گذشته از **انتساب** می گویند و اگر در کلمات مختلف باشند از **مفروق**
خوانند چنانکه **بیت** ای کشته ز شرم رنگ روی تو کل آب چون آب شده
به پیش بوی تو کلاب و صفحای عرب تجنیس تشابه و مفروق را
مخصوص داشته اند تجنیس تام و شعرای عجم این تخصیص نکرده اند و بعضی
دیگر از اصل عربیت گفته اند که تجنیس مرکب را تشابه و مفروق
وقتی میگویند که ترکیب از دو کلمه مستقل باشد اما اگر ترکیب از کلمه
و بعضی کلمه دیگر اقع شود چنانکه **بیت** نشد هیچ حاصل مرزین و یار
بخیر محنت و حسرت و درو یار یا آنکه اهد المتجانین مرکب باشد
از کلمه و حرفی از حروف موضوعه از برای معانی مثل یار رابطه و تاء
خطاب و میم مکالم و واو عطف چنانکه **بیت** ندارم نگار احو در کف درم
پیش تو کمتر ز خاک درم از آن تجنیس مفرد گویند و وجه تشبیه آنست که
اهد المتجانین مفرد کرده شده است بعضی از کلمه دیگر یا حرفی از حروف
معانی و مثال تجنیس مرکب از قصیده مصنوع این بیت است از بحر **مقتضب**
بیت تابدید طرف من عکس روی با پیش و زحای عارض او شد زلال لایس

بیت علامه صاحب
انتساب

اما **تجنیس** غیر لفظی بر سه قلم است **اول** تجنیس خطی و از امضای و مشاغل
و تصحیف نیز میگویند و آن عبارتست از آنکه الفاظ مختلف بحسب تلفظ
مشابه یکدیگر باشند در کتابت چنانکه **پت** قوی گشت و روشن بدیدار شاه
چنان سیاه و چنان سپاه و اگر تمام پت ازین قبیل باشد احسن
خواهد بود و این بدو طریق باشد اول آنکه چند چیز را در عقب یکدیگر ذکر
کنند و در امری شریک سازند چنانکه **پت** خشم خشم و حفظ و حال خال
باز نماز نازنین یار بین و این طریق آنت دوم آنکه بطریق مذکور
نباشد تمام و مشتمل بر رابطها چنانکه **پت** حفظ خط نازنین یار بین
بروز و خویش خویش حد خد و این طریق خالی از اشکال نیست
و گاه می باشد که یک لفظ را تجنیسات مکرری آرند چنانکه **پت**
پیش پیش پیش پیش پیش ناورد و جو تاب برفت از خویش
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این پت است از بحر غنیه
اجل از کل من کل بر آورد کل من بار هوایت بر آورد
و بعضی از اصل عربیت تجنیس خطی را متیم نام کرده اند و اتمام دلف
و فرزند یک شکم زاییدنت و چون متجانین سبب مشابعت
صورت خطی مانند این تجنیس گاه با بران متیم نام نهاده اند و مولانا

قطب الدین علامه گفته که از قبیل تجنیس خطی است اگر چون نظر نکنند
مخصوصیت حروف و افعال آن میان دو لفظ که می بی عود ننوشتی گاه
نظر با افعال و افعال حروف نکنند تصحیف مسعودین و یس می شود
و شمای عجم این را اعتبار نکرده اند اما پیش مضای عرب معتبر است
و ازین جمله آنچه بس غریب واقع شده آنت که از فاضلی پرسیده اند که
استنفع ثقیه ایش تصحیف یعنی لفظ استنفع ثقیه ترا چه حضرت
تصحیف و آن فاضل گفته آنت تصحیف یعنی آوردی تصحیف
از این لفظ ایش تصحیف تصحیف آنت و کلام او این معنی نیز می آید که
لفظ آنت تصحیف تصحیف آنت دوم **تجنیس مشوش** و آن عبارت
از آنکه مثلاً به بیان الفاظ بروحی باشد که ازاد و قسم از اقام
تجنیس سبوی خود کنند و فی الواقع مسج کدام از آنها نباشد چنانکه **پت**
که زود برابر و زبان شد و آنت که باشد براءت طریق بلاغت
در لفظ براءت و بلاغت اگر عین الفعل یکی بودی تجنیس خطی می بود
و اگر لام الفعل یکی بودی تجنیس مضارع می بود پس چون چنین بودند
ماند و این قسم را شمای عجم اعتبار نکرده اند **سیم تجنیس بال اشاره**
و آن عبارتست از آنکه تجنیس میان الفاظ با اشاره حاصل شود یعنی اجد

اینکه تجنیس در خط است
و این که تجنیس در مضارع است
و این که تجنیس در لفظ است
و این که تجنیس در فعل است

مذکور باشد و اشارت کنند بدیکری چنانکه **پیت** کفتم نگار من چه کنی خون
 خندید و گفت آنکه مرا گفتی این زمان احد المتحاشین که نگارست
 بمعنی محبوب مذکورست و درین لفظ که آنکه مرا گفتی این زمان اشارت
 بتجانیس و دیگر که آن نگارست که بدست می نهند و این قسم را نیز شعرای
 عجم متوقض شده اند و بعضی از اصل عربیت داخل تجنیسند داشته اند
فاین بدانکه دو صفت است که بعضی مثل ابن الاثیر و صاحب تبیان
 و رشید و طوطا آنها را از جمله انواع تجنیس شمرده اند و بعضی دیگر چون
 صاحب مفتاح و صاحب ایضاح از توابع و لواحق تجنیس داشته اند
اول اشتقاق و از اقتضاب نیز می گویند و آن عبارتست از آوردن
 الفاظی که بیک اصل باز گردند یعنی موافق باشند در حروف اصول و اصل
 معنی و این بعرف اصل من و دو نوع است **نوع اول** آنکه الفاظ در ترتیب
 حروف اصلی نیز موافق باشند و این را اشتقاق صغیری گویند چنانکه **پیت**
 قاصد برای کشتن من تیغ کین بسند مقصود حاصل است جواز یک گاه
 و مثال این نوع از قصیده مصنوع همان بیت است که در ترصیع مذکور شد
 و چنانکه **پیت** همای و ارتعانت کن و قرم بگذار که در وقت بخوری همچو کمان
 مقصود ازین بیت لفظ قرم و وقت است که در ترتیب حروف اصلی مخالفند

این بیت از جنس اشتقاق است
 و در ترتیب حروف اصلی
 موافق است

و در اصل معنی که شدتست موافق به قرم شدت اشتغالی طاعت و وقت
 سختی و تنگی و این نوع اشتقاق را بجهت آنکه در لغت کم می یابند در کلام
 کم می آرند خصوصا در اشعار فارسی و از آن برای این نوع در قصیده
 مصنوع مثالی نیاورده و اشتقاق در لغت شکافتن سخن است از سخن
 و اقتضاب باره از چیزی باز کردن و وجه تمییز ظاهر است **دوم شبه**
اشتقاق و بعضی از اشتباهت نام کرده اند و آن عبارتست از آوردن
 الفاظی که در مبادی الرای جهان نماید که میان ایشان اشتقاقست
 و فی الواقع نباشد چنانکه **پیت** داری از ابروی باریک گمان بهر کمین
 بس بود آن مشکن باز تو جعد مشکین و شعرای عجم فرق نکرده اند میان
 اشتقاق چه رشید و طوطا و در تعریف اشتقاق چنین گفته که اشتقاق
 جهان باشد که دبیر یا شاعر در نشر یا در نظم الفاظی آورد که حرف ایشان
 متقارب و متجانس باشند در گفتار و امثال بعضی از قبیل اشتقاق
 آورده و بعضی از قبیل شبه اشتقاق و ازین جمله این ابیاتست **مثنوی**
 نوای توای خوب ترک نوایی در آورد و در صبر من بی نوایی
 از منی گوی خوشی در پس را می بین که سرگز مبادم نه عشقت ز مایی
 ز و صفت رسیدت شاعر شیری ز و صفت گرفت راوی روایی

این بیت از جنس اشتقاق است
 و در ترتیب حروف اصلی
 موافق است

و سلمان در قصیده مصنوع از برای مثال صنعت اشتقاق این بیت آورده
 از بحر مزج سدس **پت** جو دید آن لولو لعل لولو بلا لای در آمد لولوی لالا
 و ظاهر است که این از قبیل شبه اشتقاق است **رو البحر علی الصدر**
 این صنعت در نشر با تفاق جمهور مضاعی عرب و شوی عجم جان باشد که
 لفظی را در اول فقره آرند و باز همان لفظ را بهمان معنی در آخر همان فقره
 ذکر کنند یا یکی از دو لفظ را که میان ایشان تجنیس باشد با اشتقاق باشد
 اشتقاق در صدر فقره آرند و لفظ دیگر را در آخر و در مفتاح و ایضاح
 و تبیان مبین نیست که مراد تجنیس تام است یا مطلق تجنیس اما از سوق
 کلام علامه و رشید چنین معلوم میشود که مراد تجنیس تام است و در توفیق
 این صنعت در لفظ خلافت پیش شوی عجم عبارت است از آنکه لفظی
 در صدر یعنی اول مصراع اول یا در حشو مصراع اول یعنی وسط او آرند
 و باز همان لفظ را بهمان معنی در بحر یعنی آخر بیت ذکر کنند یا آنکه یکی از
 دو لفظ را که میان ایشان تجنیس باشد اشتقاق یا شبه اشتقاق در صدر
 یا در حشو مصراع اول آرند و دیگری را در بحر پس باین این صنعت
 مشتق باشد باعتبار ضرب چهار نوع لفظ در دو نوع محل که صدر و حشو
 مذکور است **اما نوع اول** آنست که لفظی که در صدر مصراع اول آورده

بسیار است از این نوع که در حشو مصراع اول آورده شود و در صدر مصراع اول آورده شود و در حشو مصراع اول آورده شود و در صدر مصراع اول آورده شود

باز بهمان معنی در بحر آرند چنانکه **پت** قرار در دل من چون بود که نیت ترا
 جو چشم خویش ز شوی بهیج کوشه قرار و مثال این نوع از قصیده مصنوع
 این بیت است از بحر مزج سدس افر ب مقبوض مستیع **پت**
 چنک آری چنک بامی کلرک آویز چنک طرب اندر چنک
اما نوع دوم آنست که لفظی که در حشو مصراع اول باشد باز بهمان معنی
 در بحر آرند چنانکه **پت** چنان روم بکار امان که ساخت زمان زنگ
 و نشان این نوع از قصیده مصنوع این بیت است از بحر مزج سدس سالم **پت**
 نای از عشرت نوای بانوا در کش رک چنک طرب بر کش نو
اما نوع سیم آنست که یکی از دو لفظ که میان ایشان تجنیس باشد در صدر آرند
 و دیگری را در بحر چنانکه **پت** مثال از ستم فقر زانکه در همه حال
 بهست کنج قناعت ز کنج مال و مثال و مثال این نوع از قصیده
 مصنوع این بیت است از بحر مضارع ثمن افر ب **پت**
 بالای سر و دارد در سایه قدح چون قامت تو کارش نشان رو گرفته
اما نوع چهارم آنست که یکی از متجانین را در حشو مصراع اول آرند
 و دیگری را در بحر چنانکه **پت** کنده باز اجل بال کرده است جمال
 بقصد جان و چنین مانسته فارغ بال و آن بیت که از قصیده مصنوع

در این بیت از بحر مزج سدس سالم است و در حشو مصراع اول آورده شده و در صدر مصراع اول آورده شده و در حشو مصراع اول آورده شده و در صدر مصراع اول آورده شده

بسیار است از این نوع که در حشو مصراع اول آورده شود و در صدر مصراع اول آورده شود و در حشو مصراع اول آورده شود و در صدر مصراع اول آورده شود

در نوع دوم مذکور شد مثال این نوع میشود اگر از نو که در حشو مصراع
اولت معنی رونق اراده کنند اما در راست و اما نوع پنجم است که
یکی از دو لفظ را که میان ایشان باشد در صدر آورند و دیگری را در بحر جابجا
پت طلوع صبح سعادت گنج بود امید شب مرا که بود همچو من سیه طالع
و در قصیده مصنوعه از برای این مثال نیاورده و اما نوع ششم
است که یکی ازین دو لفظ مذکور را در حشو مصراع اول آورند و دیگری را
در بحر جابجا **پت** باه و مال من مطربان شب کز نیت بی رخ جانان در احوال
و در قصیده مصنوعه از برای این نوع هم مثال نیاورده و در شید و طول
نوع پنجم و ششم را یک نوع ساخته و گفته نوع پنجم از ردو البحر علی الصدر خجالت که
در اول و آخر دو لفظ آورده شود که هر دو از یک کلمه معینا مشتق باشند
و در اصل معنی مشتق اما در صیغه اندک مابه تفاوتی باشند و این نوع بر دو قسم است
یک قسم آنکه یک لفظ در حشو مصراع اول باشد و دیگری در بحر **و اما نوع هفتم**
است که یکی از دو لفظ که میان ایشان شبه اشتقاق باشد در صدر آورده
شود و دیگری در بحر جابجا **پت** مویه کنان در غم آن ماه روی
جاده سیه کرده و زارم جو موی و مثال این نوع از قصیده مصنوعه
این بیت است از بحر مفاعیلن مفعول مفعول **پت**

خزم کیست فضل جنبی در میان بایار و جام باده رخشان شده فرامان
و این را خواجہ سلمان نوع ششم نام کرده و اما نوع ششم است که یکی
از دو لفظ مذکور را در حشو مصراع اول آورند و دیگری را در بحر جابجا **پت**
پیش خلق مکن ناله از غرابی حال و لا حزنیت ز بانای در امید نوال
و از برای این نوع نیز در قصیده مصنوعه مثال نیاورده و در شید و طول
نوع هفتم و ششم را نیز یک نوع دانسته و گفته که نوع ششم همان
که نوع پنجم است آنکه آن دو لفظ که در اول و آخر آورده میشود از یک معینا
مشتق نباشند و در اصل معنی مختلف باشند و این نیز همان دو قسم است
و پیش فصحای عرب ردو البحر علی الصدر در نظم عبارت از آنکه یک
لفظ را از یک نوع از انواع چهارگانه لفظ در صدر بیت یا حشو مصراع
اول یا آخر آن یا ابتدا مصراع ثانی آورند و لفظ دیگری از همان نوع در بحر
پس باریع انواع این صفت شانزده باشد باعتبار ضرب چهار نوع لفظ
در چهار نوع محل و ازین شانزده نوع هشت نوع است که مذکور شد و هشت
نوع دیگر است که مذکور میشود **نوع اول** آنکه لفظی که در آخر مصراع اول
معنی واقع شده باشد باز همان معنی در آخر بیت آورده شود و جابجا **پت**
بروز وصل دل بر روی بخت تقدیر **پت** من بیدار زین غم کز میرم جایی آن دارد

بیشتر
بیشتر
بیشتر

و این نوع اگر دریتی واقع شود که هر دو مصراع او مقفی باشد پیش کسی
 مستحسن است و آن لفظ مکرر را متافران مضامی عرب و جمیع شعرای عرب
 می گویند و آن بیت را مقفی مروت و اگر دریتی واقع شود که مصراع اول
 قافیه نداشته باشد از شعرای جمیع مستحسن نمی دارند بلکه عیب می کنند چنانکه بیت
 هست از سحران تودرسینه کوه غم مرا زین سبب شاید اگر خوانی تو سنگین دل را
نوع دوم آنکه لفظی را که بمعنی مذکور شده باشد در ابتدا مصراع ثانی در
 آخر بیت بهمان معنی باز آورده شود چنانکه بیت چون که ز اغیار کشم صدام
 غم نبود که رسد از یارشم **نوع سیم** آنکه یکی از متجانس را در آخر مصراع
 اول آرند و دیگری را در عجز چنانکه بیت کجا دست گیرم مرا آن نکار
 که دستش بخونت دایم نکار **نوع چهارم** آنکه اهدا المتجانسین را در
 ابتدا مصراع ثانی آرند و دیگری را در عجز چنانکه بیت در دو جهان از کرم الجلال
 آل بود رنگ محبان آل **نوع پنجم** آنکه یکی از دو لفظ را که میان ایشان
 اشتقاق باشد در آخر مصراع اول آرند و دیگری را در عجز چنانکه بیت
 سازی بوصل خودم که به خاص باغیار باری موز را اختصاص
نوع ششم آنکه یکی ازین دو لفظ مذکور را در ابتدا مصراع دوم آرند
 و دیگری را در عجز چنانکه بیت ز کشت باغ و لب جو بیار در خاطر

حضور نیست اگر نیست و لبر علی خضر **نوع هفتم** آنکه یکی از دو لفظ را که میان
 ایشان شبه اشتقاق باشد در آخر مصراع اول آرند و دیگری را در عجز
 چنانکه بیت نظر کر کند دیده من بفرش بریزم روان خون او را غنیمت
نوع هشتم آنکه یکی ازین دو لفظ را در ابتدا مصراع ثانی آرند و دیگری را
 در عجز چنانکه بیت مر که اب و تاب رخسار عرقا که تو دید چشمه خورشید را
 و دیگری را در عجز **نوع نهم** صاحب مفتاح آنت که اگر یک لفظ از
 یک نوع از انواع الفاظ مذکوره در حشو مصراع دوم آورده باشند
 و دیگری را از همان نوع در عجز این نیز داخل رد و البصر علی الصدق
 و ظاهر است که این چهار نوع دیگر میشود پس از انواع این صنعت معقول
 او بیت باشد باعتبار ضرب چهار نوع لفظ در پنج نوع محل که صدر و حشو
 مصراع اول و آخر او و ابتدا مصراع ثانی و حشو است و هم او گفته که
 حسن درین صنعت آنت که صدر و عجز بیک معنی تکرار نیابند و بدانکه
 زود در لغت بازگردانیدن است و عجز میان سر و صدر هر چه مقدم
 است و در عرف خواص صدر اول بیت را می گویند و عجز آخر بیت را چنانکه
 مذکور شد و در هتیمه ای صنعت برد البصر علی الصدر نظر بمعنی لغوی در جمیع انواع
 مذکوره بآنکه تا علی ظاهر می شود اما نظر بمعنی متعارف شعرا در بعضی سوال ظاهر

مذکور هم
 این را از انواع چهارم
 این را از انواع پنجم
 این را از انواع ششم
 این را از انواع هفتم
 این را از انواع هشتم
 این را از انواع نهم

نمی شود و دیگر آنکه این را از قبیل تسمیه شی باجم اشهر انواع او دارند و بعضی
 سوال کرده اند که معنی رد العجز علی الصدر تقاضای آن می کند که لفظ اول
 در عجز باشد و او را باز کرد و اندک سبب صدر حال آنکه امر بر عکس است و جواب
 این سوال آنست که شاعر یا منشی اولاً ملاحظه قافیه یا آنکه بمنزله اوست
 از نثر میکنند بعد از آن باقی بیت یا فقره را مناسب آن می آرند پس نظریاتی
 ملاحظه لفظ اول در عجز باشد و آنکی که این ملاحظه کرده این صنعت را در الصدر
 العجز نام نهاده چنانکه غنی می نقل کرده و عو کفنه که چون آنکه در آخر بیت
 آمده باشد در اول دیگری باز آرند از رد العجز اما الصدر گویند چنانکه **رباع**
 سوخی که بهر کس کند صد بازار چون من برسم رسانم صد آزار
 آثار بجان خرم از آن یار و لیک از اجکنم که میشود هم بزار
 و در حدائق السحر آورده که این صنعت را در شعر فارسی مطابق و مصدر
 نیز خوانند و ظاهراً هر یک که این تسمیه باعتبار آن لفظ است که در عجز است به لفظی که
 در صدر است مطابق و موافق است فی الجمله او را یا شاید به او را که بمنزله اوست
 بصدر کلام برده اند **قلب** در لغت باز گونه کردن است و در اصل عبارت
 از آنکه عکس کنند در کلام ترتیب بعضی حروف آنها را یا آنکه کلام بر وجهی باشد
 چون باز گونه بخوانند همان کلام حاصل شود و مقلوب بر چهار وجه می باشد

مقلوب کل و مقلوب بعض و مقلوب مجع و مقلوب ستوی و بعضی
 از این وجوه با بعضی دیگر جمع می شود چنانکه بعد از این معلوم خواهد شد **مقلوب**
کل چنانست که ترتیب تمام حروف لفظی بقیاس بلفظ دیگر که متحد است با و در
 منکس شده باشد چنانکه **پیت** دارم همین مراد که یارب برای من
 ابرو و لاله لاله عذارم کند سخن درین بیت سه نوع مقلوب کل آورده
 شده اول در لفظ دارم و مراد که یکی مرکبت و دیگری مفرد و دوم در لفظ
 یارب و برای که هر دو مرکب اند هر یک از حروفی و اسمی تسمیه در لفظ سلال اول
 که هر دو مفردند و مقلوب کل را از حیثیت افراد و ترکیب اللفظ همین است
 احتمالات و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر
 منسرح مثنوی موقوف **پیت** رای تو یارب صواب داد تو محض داد
 فتح تو حقیق مسود ضیف تو فیض مراد **مقلوب بعض** چنانکه دو لفظ یا کلمات مذکور
 شود که میان ایشان اختلاف و ترتیب بعضی حروف بیش نباشد چنانکه **پیت**
 گرم جوداری مکر نه بندد عدو به پشت مکر نه بدست در مصراع اول این بیت
 دو لفظ مذکور شده است که میان ایشان قلب بعضی است که در هر حرف
 ایشان مسج تفاوتی نیست و چون مصراع ثانی را با آن ملاحظه کنند قلب بعضی
 سه لفظ میشود و اما در هر حرف آنکه تفاوتی است در گرم و مکر کاف

و در مکرکاف که از حروف مخصوصه عم است و مقصود از آوردن آن لفظ
 این است که معلوم شود که درین مقدار تفاوت مساوی کند و این را
 غلط می شمارند و در قصیده مصنوعه در پیتی که از برای مقلوب مجع گفته
 این مساوی کرده چنانکه بعد ازین مبین خواهد شد اما احتراز ازین اولیت
 و مثال این صنعت از قصیده مصنوعه این بیت است از بحر فرستس
 مطوی **بیت** برده ز ذوق سحت رشک شر بسته ز عقد کرمت کوه کمر
مقلوب مجع و از مقلوب معطف نیز می گویند چنان باشد که دو لفظ که
 میان ایشان قلب کل است یکی در اول بیت واقع شود و دیگری در آخر
 چنانکه **مکرمت** نیک بودی بمن جسد که چنین می کنی جوهر مردم از سر کین
 و رشید و طوطا ط گفته که گاه باشد که در اول و آخر مصرع این صنعت را
 نگاه دارند و از برای مثال این بیت آورده که **بیت**
 زان دو جاد و ز کس محو را کشتی باز زار و گریان و غریوانم همه روزگار
 و غالباً سهوست بخت آنکه میان زار و دراز قلب کل نیست بخت آنکه
 در لفظ دراز یک حرف زاید است بر لفظ زار و اگر مثل این را مقلوب زاید
 نام کنند و درین و مثال موافق مقلوب مجع بطریق که رشید و طوطا ط گفته
 این بیت است **بیت** رای قیام کرد فی الواقع که معذور است یار

راز عشق او جو کردم ظالم را ز افغان زار و مثال این صنعت از قصیده مصنوعه
 این بیت است از بحر خفیف مجنون محذوف **بیت** مرک کانت دست تو کرم
 مرد تو نیست کان که در مرک اندک تفاوتی دارد بحسب ماکاف که در
 کرمست و غالباً مقصود ازین مساوی استعار است بجز از مثل اینها و این
 مقلوب را مجع بدان جهت نام کرده اند که آن دو لفظ که یکی مقلوب
 و یکمرت بنیاده و جناح اند یعنی دو بال هر بیت را یا مصرع را و صاحب
 ایضاً این سه نوع مقلوب را از قبیل تجنیس دانسته و گفته که اگر تجانی
 اختلاف در ترتیب حروف داشته باشد از اجتناب قلب می گویند و پیش
 او در مقلوب مجع شرط نیست که میان دو لفظ قلب کل باشد و پیش دیگران
 شرط است پس این بیت که **بیت** شکر خداوند که پوسته شکست بچشم زینت
 پیش او از قبیل مقلوب مجع باشد و پیش دیگران نی **فایده** بدان که بعضی
 این نوع مقلوب را که الفاظی که میان ایشان قلب بعضی است بر اطراف بیت
 یا مصرع واقع شوند مقلوب لاحق نام نهاده اند و وجه تسمیه آنست که آن
 لاحق است بمقلوب مجع در آنکه الفاظ مقلوبه آن بجای الفاظ مقلوب
 مجع واقع شده اند **مقلوب مستوی** چنان باشد که ذکر کرده شود مرکبی که چون
 آنرا قلب کنند و باز گویند بخواهند همان مرکب حاصل شود و این صنعت را

نه رشک

مراتب متفاوت است مرتبه اول آنت که آن مرکب کمتر از مصراع باشد مانند
 امید ازادی ما و رین پیت **پیت** که زلف اینت نیست ممکن اصلا
 از دوام بلا امید ازادی ما مرتبه دوم اینت که یک مصراع باشد
 مانند مصراع دوم این پیت **مت** بخلوت بانوی زیبا بخارم
 مرا دراز در دراز دارم مرتبه سیم آنت که سر و مصراع جان
 باشد که چون مرکب را قلب کنند همان مصراع بعینه حاصل شود چنانکه **مت**
 نایب در گشت کرد بیان بشمار از یکی زار را مشب
 و این مره مرتبه که مذکور شد اسانت مرتبه چهارم آنت که چون مجموع
 پیت را قلب کنند همان پیت حاصل شود اما بعضی از مصراع دیگر وصل کرده
 شود و این را مقلوب بستوی موقبل می گویند چنانکه **پیت**
 شکر و نهان غمی ندارم دیر آدنی مغانه در کش و ازین
 قبیل است این پیت که در قصیده مصنوع از بحر مل سدس مقصور از برای
 مثال این صنعت آورده **مت** نار ریز در یک روز رکش قلب
 ابلقش که زور گیر و زیر ران مرتبه پنجم آنت که احتیاج به وصل
 نباشد و این اکمل و اصعب است چنانکه **پیت**
 شکر و نهان غمی نداریم می را دنی مغانه در کش و بعضی گفته اند که

۹۰
 مقلوب بستوی در الفاظ مفزعه نیز می باشد مانند دید و داد و می باید
 چون این صنعت در غایت صعوبت به کس در وی مسامح جایز نیست
 و میان حرف شده و مخفف و ممدود و مقصور و امثال آنها فرق تنها
 اند و مولانا قطب الدین علامه گفته که یکی از اقسام مقلوب مصحف
 است و آن عبارت از آنکه کلام بر وجهی باشد که مقلوب یا مصحف او
 باشد مانند مصراع اخیر این پیت مت وافی مناسبت چه پرس
 از من تب نوبت تنم را **سجع** پیش طایفه از اصل عربیت خصوصیت
 بنثر و این طایفه سجع را عبارت داشته اند از موافقت فاصلهای نثر
 در حرف آفرین و مراد بفاصله آن کلام است که بسبب و قراین کلام یعنی
 تحتلای او از یکدیگر جدا شوند و مراد بحرف آفرین هر جا که درین صنعت مذکور
 شود و آفر حرف اصلی است از کلام یا آنچه بمنزله آن باشد و پیش طایفه دیگر
 در نظم هم جاریست و این طایفه دو فرقه شده اند فرقه میگویند که سجع عبارت
 از موافقت فاصلهای کلام خواه نظم خواه نثر در حرف آفرین و بعضی
 از شوای عجم تابع این فرقه شده اند و فرقه دیگری گویند که عبارت از
 موافقت فاصلهای مذکور در حرف آفرین یا در وزن یکی موافقت
 فواصل در حرف آفرین خواه با موافقت در وزن باشد خواه بدون آن

و موافقت در وزن تنها جابریست در نظم نیز چنانکه در بیان انواع سجع معلوم
خواهد شد و بعضی دیگر از شوای عجم موافق این فرقه اند و صاحب مفتاح
گفته که اسجاع یعنی کلمات آفریننده در شعر مثل توانی اند در شعر و طاهر
مشهور قول است و همچنان که در تعریف سجع اختلاف است در تعیین
انواع او نیز اختلاف است طایفه اول می گویند که انواع او سه است
اول سجع متوازی دوم سجع مطرف سیم ترصیع و این طایفه ترصیع را
صنعتی عامده نمی دانند و مخصوص میدانند بنثر چنانکه در اول کتاب
مذکور شده و طایفه دوم می گویند که ترصیع از انواع سجع نیست و صنعت علیحده
است و نوع ثالث او سجع متواز است **سجع متوازی** پیش طایفه اول
و فرقه دوم از طایفه دوم عبارت است از موافقت فاصلهای نثر در حرف و یاء
و وزن و این بر سه قسم است قسم اول آنکه مانند فاصلها باقی الفاظ هر فرقه موافق
باشد با الفاظی که مقابل ایشان است از فرقه دیگر در حرف و یاء و وزن چنانکه
گویی در بیان و فانی ندیدم و مرد و جفایی کشیدم و چنانکه گفته اند اگر باریا سهل
کار سهل است قسم دوم آنکه جمیع باقی الفاظ چنین نباشد بلکه بعضی دیگر چنین
باشند چنانکه گویی سالکانه سبیل انقطاع از علایق پوی و محققان دلیل
اطلاع بر حقایق جوی قسم سیم آنکه موافقت مذکوره جز در فواصل نباشد

و بیستم

چنانکه گویی تا پای در دامن قناعت نکشی جاشنی شربت ازادی بخشی
و آن طایفه که ترصیع را از انواع سجع داشته اند قسم اول دوم را ترصیع
می گویند و قسم سیم را سجع متوازی و فرقه اول از طایفه دوم در تعریف سجع متوازی
فاصلها را مقید بنثر ساخته اند و این صنعت را در نظم هم جاری داشته اند
چنانکه **پت** در روی بسیل سر خنیدن کل را نکر باشد که بر اصل نثر کبشایان تنگتر
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این **پت** است از بحر قریب مکفوف مقصور
پت نهان کرد یاقوت لب و دمان عیان کرده بعقد کمر میان و توانی
در لغت برابر بودن است و چون درین سجع فاصلها برابرند در وزن او را
متوازی نام نهاده اند **سجع مطرف** پیش طایفه اول و فرقه دوم از طایفه دوم
عبارت است از موافقت فواصل نثر در حرف و یاء و مخالفت آنها در وزن
چنانکه گویی سر که ترک شایب و مال اوتاف کند تواند که اینیه دل از زنک
که درت صاف کند و فرقه اول از طایفه دوم فواصل را مقید بنثر کرده اند
و در نظم نیز اعتبار کرده چنانکه **پت** کشم از عشق تو رسوا از فراق مستلا
نیستت سر که جزو اجاناد می پروای ما و مثال این صنعت از قصیده مصنوع
این **پت** است از بحر منسرح ششمین سطوی مجذوع **پت** ما بخدا تا خیال خال تو داریم
حال برشان ترا از خیال تو داریم و مطرف در لغت چیزی را گویند که اطراف

برخی باشند مخالف رنک باقی از وزن درین سجع فاصلها یک رنگ اند در وقت
 حرف آخرین برخلاف باقی الفاظ او را مطرف نام کرده اند **سجع متوازن**
 پیش مجبور آن طایفه که او را از انواع سجع داشته اند عبارتست از موافقت
 فاصلها کلام خواه نظم و خواه نثر در وزن با مخالفت در حرف آخرین چنانکه گویی
 اگر حضور خواستی قناعت باید و چنانکه **بیت** بقول بداندیش و اهل غرض
 مناسب نباشد زوانا غضب اما بهتر آنست که باقی الفاظ نیز از بحر بخش کلام
 موافق باشد در وزن با باقی الفاظ بخش دیگر یا با اکثر آنها چنانکه **س**
 کرت عیش باید بزرگی محو و کر قدر خواستی توقع مکن و چنانکه **س**
 شد بکوشش آن رقیب رو سپید ره بگلشن یافت آفر گلشنی
 ورشید و طوطا طوطا کفتم سجع متوازن نیز مخصوص نیست بلکه در شعر هم این توازن
 کلمات افتد و از اشعار **موازنه** خوانند و این جهان باشد که از اول دو قرینه
 تا آخر یا از اول دو مصراع تا آخر کلمات آورده شود که هر یک نظیر خویش را بوزن
 موافق باشد اما بحر ف روی مخالف شالش مسعود و مسعود کوبید **س**
 شامی که رخسار او را دولت بود و لیل شامی که تیغ او را نصرت بود نشان
 اندر پی کانش زه بکسله یقین و اندر دم تعینس پر بکند کان
 و باشد که موازنه در دو بیت افتد شالش من گویم **س** اگر مال فراوان کیت

نیست با وجود دست او بسیار و آنکه کشف سر را کرد و ن
 نیست در پیش طبع او و شوار تا اینجا کلام او است و بحسب ظاهر
 بروی اعتراض می آید بحجت آنکه او در موازنه شرط کرده که هر یک نظیر خویش
 را بحر ف روی مخالف باشد و درین دو بیت قافیهها در روسی موافقت
 بس درین دو بیت موازنه نباشد اما می تواند بود که مقصود از آوردن
 این دو بیت اشارت باشد بآنکه موازنه در ماورای قافیه اعتبار می تواند
 کرد و خواه سلمان نیز همین کرده دریتی که در قصیده مصنوع از برای
 این صنعت آورده از بحر متقارب شمن سالم **س** جو روی تو تانده اختر
 جو لعل تو پاکیزه کو سر نباشد و این الاثیر موازنه را داخل سجع داشته
 و باین توفیق کرده که تساوی فاصلهای نثر و صدر بیت و بحر او است
 در وزن نه در حرف آخرین چنانکه در سجع و صاحب ایضاح نیز داخل سجع
 نه داشته لیکن باین توفیق کرده که تساوی فاصلهاست یعنی از نثر در
 وزن نه در تقفیه و سجع را عبارت داشته از تساوی فاصلها و تقفیه
 و گفته که هر گاه جمیع الفاظی که در یک قرینه است یا اکثر آنها مثل مقابل
 خود باشند از قرینه دیگر در وزن این نوع از موازنه را مانند می گویند
 و علامه مانند را انواع موازنه نه داشته و صنعتی عامده شمرده و باین توفیق

نباشد

کرده که آنت که یکجا بیشتر در بیت یا مثل او در نثر مائده باشد در وزن
 و تقفیه یا در وزن تنها میان دو کلمه که ملاقی یکدیگر باشند یا میوازی
 چنانکه صد آرم بکارم بان کل است بر و هر طرف خال چون بلیل است
 و چنانکه صد اگر نقاب بکارم ز جبهه بکشاید بیستم خلق و کرافت اب نماید
 و چنانکه صد نمود روی بمن یار و دیده هر آن ربو و هوش ز تن باز و آنت جان
فایده بداند که این الایثر گفته که شرایط حسن سجع چهار است اول اگر مفرد است
 الفاظش پسندیده بود و دوم آنکه ترکیبش ظاهر المعنی و محکم و خوش آئیده
 باشد سیم آنکه لفظ تابع معنی باشد نه عکس چهارم آنکه معانی فقرات مکرر
 نباشد یعنی مکرر بی فایده چه گاه باشد که یک معنی را بعبارات مختلفه ادای
 کنند یا سامع مکرر را بان توجه کند و در خاطر او قرار گیرد و پیش این کینه اینست که
 این شرایط که او گفته اختصاص بحسن سجع ندارد بلکه شرایط حسن کلام است
 مطلقا خواه سجع و خواه غیر سجع و شرط حسن سجع مخصوصیه و ست اول آنکه
 فقرات بسیار طویل نباشند و دوم آنکه مساوی باشند با قرب بان یعنی تفاوت
 فاحش نداشته باشند چنانکه در میان مراتب او متین خواهد شد **فایده** بداند که اعلی
 مراتب سجع از حیث ثلث و کثرت الفاظ سجع نصیر است و حد او از دو لفظ است
 در هر فقره تا ده لفظ و گفته اند که الفاظ هر چند کمتر حسن سجع بیشتر و چون از

در کشت سجع طویل است که مشتمل است بر مرتبه متوسط و مرتبه ادنی مرتبه
 متوسط آنت که در هر فقره الفاظ از بازده در گذرد و چون ازین هم
 در کشت مرتبه ادنی است و اعلا مراتب سجع از حیث ثلث و تفاوت
 فقرات آنت که فقرات برابر باشند و مرتبه متوسط آنت که فقره لاحق
 اطول باشد از فقره سابق مانند کی یعنی نه چنان طویل که از حد اعتدال در
 گذرد مگر آنکه کلام فقره باشد و فقره سیم مساوی مجموع فقره اول و دوم
 باشد یا اندکی زیاده و این هنگام آن دو فقره بمنزله یک فقره می شود
 در مقابل فقره سیوم و مرتبه ادنی آنت که فقره از فقره سابق و این
 عیب است با آنکه اقصر باشد از وی پس اگر اندکی اقصر است عیب نیست
 اما اگر بسیار اقصر عیب است **فایده** بداند که بنا بر سجع بر سکون اعجاز است
 یعنی کلمات آخر فقرات مثلا درین سجع که ما بعد ما فاش و ما اقرب
 ما هوات اگر لفظات را که فعل ماضی است و افراد مفتوح و غیر منون
 و لفظات را که فعل ماضی است و افراد مفتوح و غیر منون و لفظات
 را که اسم فاعل است و افراد مکسور و منون ساکن خوانند شایسته ایشان
 مانند شایسته توانی نمی باشد و گفته اند که کلمات آخر در سجع مانند توانست
 در شعر و بعضی گفته اند که سجع در کلام مانند حالت بر روی محبوب پس اگر

بسیار باشد حسن و لطافت را می برد و بعضی دیگر گفته اند که این سخن وجهی ندارد
 بجهت آنکه بیشتر فواصل قرآنی از انواع سجع است و می باید دانست که در
 آیات قرآنی اسجاع نمی گویند بلکه فواصل می گویند بجهت آنکه سجع در لغت اواز
 کبوتر و قمری و اشال آنهاست و اطلاق آن بر آیات بی ادبیت و لهذا
 صاحب مفتاح در تعداد جهات حسن کلام فواصل قرآنی را در مقابل اسجاع
 آورده و چون معنی لغوی را دانستی بدانی که مناسبت میان آن و معنی اصطلاحی
 اینست که چنانکه اوازهای کبوتر مثلث باشد و موافق یکدیگر میزند فقرای سجع نیز
 مشابه و موافق یکدیگر میزند **تشطیر** عبارتست از آنکه هر مصراع بیت را در بخش
 کنند و آن بخشها را سجع سازند بشرط آنکه سجع دو بخش مصراع آخر مخالف سجع
 دو بخش مصراع اول باشد خواه هر دو سجع متوازی باشند چنانکه **بت**
 تا در صنف عشاق او پوسته باشم سرخ رو / هر لحظه ریزم از بزم بر روی خود خون مگر
 و خواه مطرف چنانکه **بت** بودم از عشق تو زار و گشتم از محبت زار
 بگره از بهر خدا بخرام ای سوی ما / و خواه اول متوازی باشد و دوم مطرف
 چنانکه **بت** ز جور حبیب و جنای قریب / دلم شد فکار و تنم گشت زار
 و خواه عکس چنانکه **بت** ز جور تنم فکار و خوشم ز آنکه دارم
 ز دیده شرابی زین کبابی / و درین صنعت سجع متوازن را اعتبار

۲۶
 نموده اند و وجه آن ظاهر نیست و در قصیده مصنوع از برای این مثالی نیاید
 و تشطیر در لغت دو پستان شتر است و چون بیت را یکبار بخش
 کنند و دو بخش او را سجع بسج سازند و دو بخش دیگر را سجع بسج دیگر شایسته
 تمام دارد و با آنکه دو پستان را ببندند و دو پستان را بحال خود بگذارند پس بنا
 برین مشابهت این صنعت را تشطیر نام نهاده اند **تجزیه** عبارتست
 از آنکه در یک بیت دو سجع متداخل رعایت کنند بروحی که حرف آخرین
 فاصل در سجع اول مخالف روی باشد و در سجع دوم موافق آن یعنی نصف
 اول مصراع اول را با نصف اول مصراع دوم سجع بسج بسج سازند و نصف دوم
 مصراع اول را با نصف دوم مصراع ثانی سجع بسج بسج دیگر که حرف آخرین فاصل
 موافق حرف روی باشد چنانکه **بت** جور رفتی نگار اندازم ز بحر
 بتن مسج یا را بدل سجع صبر / و در قصیده مصنوع از برای این صنعت
 نیز مثالی نیامورده و تجزیه در لغت پاره پاره کردن است و چون هر دو
 قرینه را که سجع اند از یکدیگر جدا می آرند گویا کلام را پاره پاره کرده اند
 پس این عمل را باین مناسبت تجزیه نام کرده اند **تقریع** مولانا قطب الدین
 علامه از ابن الاثیر نقل کرده که او گفته این صنعت در نظم بمنزله سجع است
 و در شعر و او سجع را عبارت داشته از مماثلت فاصلها در حرف آخرین

پس تصریح پیش او مماثلت آفر دو مصراع متی باشد در حرف آخر و در محل
 اللفه آورده که تصریح تقفیه المصراع الاول و غالباً مراد این الایترهین
 واکتفا بحرف آخرین بحیت آن کرده که اصل در قافیه است و صاحب تبیان
 نیز گفته که تصریح بمنزله سجع است و در نشر آما و سجع را عبارت داشته از موا
 فاصلا و در حرف آخرین یا در وزن پس تصریح بقول و عبارت باشد از موا
 و لفظ آفر دو مصراع متی در حرف روی یا در وزن و گفته که تصریح را
 مشت مرتبه است مرتبه اول آنست که مصراع اول مستقل باشد در فهم معنی و
 چون مصراع ثانی را با وضوح کند مفید نشود و در معنی بآن یعنی هر یک از مصراعین
 مستقل باشد در فهم معنی چنانکه **ست** زماه رخت منفعل افتاب
 ز زلف سیاست نخل مشک تاب و این را تصریح کامل گویند مرتبه
 دوم آنست که مصراع اول مستقل باشد اما چون مصراع ثانی را با وضوح کند
 مقید شود بوی و برین تقدیر مصراع ثانی مستقل نباشد و خواهد بود چنانکه
مخوش است دیدن لعل لب میان شراب لبان بر کل تازه در میان آب
 مرتبه سیم آنست که مصراع اول مستقل نباشد چنانکه **س** آنکه روز وصل می بودی
 حسد بر روز من و ه که می بیند مرا اکنون بروز خوشی تن و این را تصریح
 ناقص میگویند و مولانا قطب الدین علامه را مرتبه چهارم داشته و گفته که این

پسندیده و خوب نیست مرتبه چهارم آنست که مصراع اول ملحق باشد بر منته که
 در اول مصراع ثانی مذکور است چنانکه **سج** باشد ای شب و یخور بجان کرشوی
 بصبح وصل جانان تا که جان باز آیدم در تن و علامه گفته که این را تعلیق
 میگویند و بسیار عیب است و این را مرتبه ششم مرتبه پنجم آنست که دو مصراع
 بر وجهی باشند که هر کدام را مقدم دارند و دیگر را موقوف در معنی سجع تصور
 نباشد و درین مرتبه قید دیگر ذکر می باید کرد تا از مرتبه اول متمایز شود و این
 قید آنست که مصراع مستقل نباشد یا آنکه قایل می باید شد بتداخلات چنانکه **سج**
 سوخته پروانه صفت صد هزار شمع جالت جو من ای کلعه دار
 و این مرتبه در حسن و لطافت مانند مرتبه دوم است و علامه این را مرتبه
 سیم ساخته و ظاهر اینست گفته که این را تصریح موجه میگویند و وجه تمیز
 آنست که توجه در لغت روی فراگردانیدن است و چون هر یک از آن
 دو مصراع صلاحیت تقدیم دارند پس گویا روی مصراع دیگر فراگرداننده
 شده بسوی او مرتبه ششم آنست که قافیه مصراع دوم واجه در مقابل آید
 از مصراع اول یک لفظ باشد که یک معنی حقیقی سر و جاست عمل باشد چنانکه
پشت هر که رخ خوب تو کیار دید از غم عشق تو خلاصی ندید
 و این عیب فاحش است مرتبه هفتم آنست که یک لفظ باشد در معنی مجاز

مردود جاستعمل شده و علامه این قید را زیاده کرده که معنی او در موضوعین مختلف
باشد و در تبیان اگر چه این قید را ذکر نکرده اما مثال ازین قبیل آورده پس
غالباً آن قید مراد است چنانکه **مس** از محیط مکر اول که برون آری تو دور
آفر از چپست بریز و از ذرات لعل و آنکه معنی در موضوعین متحد باشد از قبیل
مرتبه **س** ششم است و علامه این مردود مرتبه را مرتبه پنجم ساخته و گفته که این را
تقریر مکر میگویند مرتبه ششم آنست که دو لفظ آفر و دو مصراع میقی موافق
باشد در وزن و مخالف باشد در حرف روی چنانکه **مس** بهر باب و سکن
کوی یار روی خود و ایم نیم رخاک راه و باتفاق این دروزترین و قبح
مراتب است و علامه گفته که این را تقریر مشطوری گویند و مشطوری در لغت
بدونیم کردن است و چون آن دو لفظ موافق اند از یک وجه که وزن است
و مخالفند از وجهی دیگر که حرف روی است پس گویا موافقت تامه را که موافقت
در وزن و در حرف روی است بدونیم کرده اند و یک نیمه را که آشته و در تعیین
این مراتب و حکم کسب و قبح بعضی تامل است و تقریر پیش شعری عجم عبارت
از مقف بودن مصراع اول چنانکه در مطلع قصیده و غزل می باشد و کلام بعضی
از ما هران ایشان ناظر بآنت است که تقریر مخصوص است بمطلعه های غیر مردوف
اما تقریر بهر جا این تخصیص واقع نشده و ظاهر عدم تخصیص و اکثر ابیات

مستخرج قصیده مصنوع شتمل است برین صنعت پس احتیاج بتعیین میقی
نیست و کلام شمس قیس دلالت بر آن می کند که تقریر موافقت عروض یعنی
جوز آخری مصراع اول و ضرب یعنی جز آخری مصراع دوم است در وزن
و حروف قافیه گفت که مضرع میقی باشد که عروض و ضرب آن در وزن
و حروف قافیه متفق آید چنانکه ابوالفرج گوید **مس** ترتیب ملک و قاعده علم و رسم داد
عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد که حروف قافیه مردود مصراع الف و الدالت
و وزن مردود فاعلان است از بحر مضارع اخرب مکفوف مقصور و وزن
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان و اشتراط موافقت عروض و ضرب
در وزن نیز جز در کلام او جای دیگر بنظر این فقیر نرسیده و تقریر در لغت
در دو لغت کردن است و مناسبت این صنعت بان ظاهر است **تسمیط**
عبارت از آنست که در شعری چند مصراع را یک قافیه آرند بعد از آن مصراع
دیگر مبرقافیه دیگر آرند که بنای شعر بر آن باشد و این باب انواع می باشد نوع
اول آنست که سه مصراع را بر یک قافیه آرند و مصراع چهارم را بر قافیه اصل
بنای شعر بر آنست چنانکه **مس** از آتش غم سوخته ام که بنگار
این غم زده را شاد کنی نیت کنایی مردم ز غم بجز خدا را که جو ماس
بنمای شبی روی و خلاصم کن ازین غم نوع دوم آنست که چهار مصراع را

بریک قافیه آرند و مصراع پنجم را بر قافیه اصل و این را بخش گویند چنانکه از زیری
 گفته **سحر** کو سرافشان شد بر طواف من دست سجا و ز زمره سر برودن ز غنچه چون
 تا توانی رو کنون چون لاله شو جام نراب ورنه باری سرشبی و پای کلمات خواب
 با صراحی تا سحر که دست در اغوش کن نوع سیم آنکه پنج مصراع را بر یک قافیه
 قافیه آرند و مصراع ششمین بر قافیه اصل چنانکه منوچهری گفته **سحر**
 خیزید و فرارید که هنگام فراغت باد خنک از جانب خوارزم وزانست
 آن برک رزان بین که بران شاخ رزانست کویی که یکی پیر من رنگ رزانست
 و دهقان بتجرب سرانگشت کزانت کاند و چمن باغ نه کل ماند و نه کلزار
 نوع چهارم آنست که هفت مصراع را بر یک قافیه آرند و مصراع هشتمین را
 بر قافیه اصل چنانکه لامعی گفته **سحر** ایاساقی المدام مرا باد و ده مدام
 سمن بوی و لاله نام که تامن درین مقام زخم کینفس بکام که کس از غامض عام
 درین منزل ای غلام امید قرار نیست و مسمطی که در مصراع سیم او یا هفتم
 یانهم بایشته قافیه اصل را رعایت کرده باشند و باقی مصراعها را بر قافیه دیگر مفت
 آورده از شواستادان بنظر این کینه در نیامده بنابران در ذکر انواع برانجه دیده
 بود اقتصار نمود و رشید و طوطا گفته که این صنعت چنان باشد که شاعر بیتی را بیکبار
 قافیه می آرد و این شعر را شوا سجع نیز خوانند شالش موزی گوید **سحر**

ای ساربان منزل کن فرود یار یارین تا یکر زمان زاری کنم بر رنج و اطلال
 رنج از دلم پر خون کنم خاک دهن ملکوتی اطلال را چون کنم از آب چشم خوشین
 و آردا بود که اقسام سجع از سه زیاده شود اما سه معروفست و گفته که
 پاریسان مسمط بنوع دیگر میگویند و آن چنانست که پنج مصراع گویند بر یک قافیه
 و در آخر مصراع ششم قافیه اصلی که بنای شعر بران باشد بیاورند و مسمطی که مورد
 تراست نزدیک پاریسان این است و آن ششین را سجع میگویند و مسمط
 بخوبان نیست که او از پاریسان نقل کرده و جامعته از ارباب عربیت
 گفته اند که تمطیع در لغت مروارید در رشته کشیدنست در اصطلاح عبارت
 از آنکه جمیع اجزای بیت یا بعضی را بر یک سجع آرند که مخالف قافیه باشد
 تا بیت مانند رشته مروارید مانند و اجزای سجع مانند و انما که جمع شده باشند
 در روی و می باید دانست که مراد آن جماعت با جزای بیت حاصله کجب
 تقطیع است نه الفاظ مفزوده که در بیت واقع است و تمطیع را بدو قسم ساخته
 اند قسم اول آنکه اجزای سجع مطابق اجزای تقطیع باشد چنانکه **سحر**
 به پیری جبر کیری و زیری و میری فقیری حقیری اسیری کزین تو
 و این را تمطیع تقطیع می گویند قسم دوم آنکه آن موافقت نباشد و از تمطیع
 تبعیض گویند چنانکه **سحر** کن کشتستان مرد کوی جان بخش پادمان بکخی

و همو گفته که صحیح آنست که خلیل ابن احمد گفته که شعر مستطاعت که در صدر بیت
 ادایات مقفیه باشد مشطوره یا منهوکه و جمع کنذ آن ابیات را قافیه مخالف
 که لازم قصیده است تا آنکه قصیده تمام شود و ظاهرست که ذکر قصیده بر بسیل
 تمثیل است چه در غیر آن نیز این صنعت جاریست و منفع مشطوره و منهوکه در موده
 مذکور شده حاجت بگزار نیست اما مستطاعت که در صدر بیت ادایات مشطوره
 باشند این ابیات از بحر مزج مثنی سالم **س** بمجده که شد حاصل چهار وزن و نطق کامل
 ز فرافقت شامل ز عدل خسرو عادل **س** غازی که در میجا در اید کریم ز آسا
 شوند از بیم او اعدا جور و به خایف عطل **س** سپهر سلطنت سلطان حسین آن صفدر
 که نام رستم و شاهرزدستان نشنیده باطل **س** بان سالم سائب علی بن ابی طالب
 نشان از انالاف حق در شان او نازل **س** الکی تا بود و الالوای سلطنت با و
 باطمانش بر جاثط دشمنش زایل **س** و اما مستطاعت که در صدر بیت ادایات
 منهوکه باشد مانند این غزل از بحر فرسده سالم **س** ای دل با بهر خدا یکدم بیا
 رومی غما بر جان ما کم کن جفا **س** از درد و غم من و مبدم جان می دم
 ای محشم چندین پستم نبود روا **س** و آنکه گفته که در صدر بیت ابیات
 مشطوره یا منهوکه باشد ظاهرست بجهت آنکه در صدر بیت از مشطوره
 یک بیت و از منهوکه یک بیت و مصراع را یکجا پیش ندارد و بر تقدیری که

از صدر بیت ماسوای رکن اخیر را ده گفته در صدر بیت از مشطوره و بیت
 تمام نمیشود **عکس** و آنرا تبدیل نیز می گویند و بعضی از اطراف العکس میگویند
 و او عبارتست از آنکه تبدیل کنند مکان جزو اول را بمکان جزو ثانی و این می
 شاید که در یکجمله باشد و با بفرورده میان یک اطراف این جمله متعلق او خواهد
 بود چنانکه **س** با سغیهی گفت صاحب دولتی خصلت نیکوست نیکو خصلتی
 مصراع دوم این بیت که جمله است چه مشتمل بر یک حکم است و عکس میان
 یکطرف او که خصلت است و صفت او که نیکوست واقع شده و می شاید که در
 دو جمله باشد و این بجهت نوع واقع میشود نوع اول آنکه عکس میان طرفین این
 دو جمله باشد یعنی میان محکوم علیه و محکوم به چنانکه **س** ز خورشید رخسار
 شب روز بودی پیش ازین مارا **س** زود و ام اکنون روز شب شدی خست یارا
 نوع دوم آنکه میان متعلقات این دو جمله واقع شود نه میان طرفین جملتین
 و برین تقدیر می شاید که اصل حکم در مرد و جمله یکی باشد چنانکه **س**
 کسی فرش را عرش خواند از تواضع **س** کسی عرش را فرش خواند از جلالت
 پوشیده نیست که اصل حکم در مرد و جمله یکی است و آن خواندست و می شاید که
 اصل حکم متغایر باشد چنانکه **س** از تواضع عرشش گوید فرش را
 و از جلالت فرشش باز عرش را **س** پوشیده نیست که اصل حکم در یک جمله گفتنی است

و در دیگری ساختن نوع **سیم** آنکه عکس میان مجموع اصل حکم و متعلقات
او واقع شود چنانکه **س** ز خوان نوات که ایان سلاطین
سلاطین که ایان ز خوان نوات می شاید که عکس بر وجهی واقع شود که
اگر از آخر گیرند و کلمه را بر عکس ترتیب کلام اصل بخوانند همان کلام اصل
حاصل شود بر طریق مقلوب مستوی و تفاوت آنست که اینجا عکس ترتیب
کلام اصل میان کلمات معتبرست و در مقلوب مستوی میان ووف و اگر این
را معکوس مستوی نام کنند و در نیت و این عکس می شاید که در یک مصراع واقع
شود چنانکه در مصراع اخیر این بیت **س** در جان که آتش از غره جوز و گفتم
شاما نظری کردی کردی نظری شاما می شاید که در هر یک از هر دو مصراع
واقع شود چنانکه **س** با ما نظری داری داری نظری با و ما کذری اینجا اینجا کذری
و می شاید که در مجموع بیت واقع شود چنانکه **س** در می داری و داری کرمی
کرمی داری و داری در می و جمیع این انواع که گذشت از قبیل معکوس
مرتبت است و اگر در عکس ترتیب کلام اصل تقدیم و تاخیری واقع شود از
معکوس مشوش نام کردن مناسب است چنانکه **س** افسوس گذشت عمر و با چرخ
ما چرخیم و عمر افسوس گذشت و ازین قبیل است آن بیت مشهور که **بیت**
کرم داران عالم را در نمیست ورم داران عالم را کرم نیست

و بعضی از شعرای عجم گفته اند که صنعت طرد و عکس از امی گویند که بتی
گویند بر وجهی که چون از آخر گیرند و کلمه تا اول بخوانند بیت دیگر حاصل
شود و بیت اول طردست و بیت دوم عکس و ازین قبیل است بتی
که در قصیده مصنوعه از برای طرد و عکس آورده از بحر طویل مثنی سالم **بیت**
با حسان تویی حاتم رفعت تویی کسری بوزمان تویی آصف بزمان تویی عیسی
این بیت را چون از آخر گیرند و کلمه باز پس خوانند اول این بیت
حاصل می شود و از بحر مضارع لغز **بیت** عیسی تویی بزمان آصف تویی بوزمان
کسری تویی رفعت حاتم تویی حسان و بعضی دیگر هم از شعرای عجم
طرد و عکس را شامل انواع گذشته داشته اند و یک نوع دیگر زیاده
کرده و آن اینست که شاعر بتی گوید که چون ترتیب بعضی اجزا را عکس کنند
بیت دیگر حاصل شود مانند هر یک از ابیات این غزل که شاعر گوید **بیت**
کز آنکه برافروزی آن شمع شبستان را چندان نبود نوری و کمره تابان را
تا لاله شود و پسته بنما رخ کلکون را تا غنچه شود و خندان بکشای خندان
از عین پریشانی تا جمع شود دلها بکشای شبی از رخ آن زلف پریشان
و جمیع ابیات این غزل ازین قبیل است و بیت قصیده مصنوعه نیز
چنین است که در وی چند نوع تغیر ترتیب ممکن است و از کدام بیت دیگر

اشفاق
بسی عجبی
در جوی

حاصل میشود چنانکه کسری برغت تویی عاتم با جان توکی عیسی پیرمان تویی اصف بفرمان
 تویی کسری برغت تویی عاتم با جان تویی عیسی پیرمان تویی اصف بفرمان
 تویی برغت کسری تویی با جان عاتم تویی پیرمان عیسی تویی بفرمان اصف
 با جان عاتم تویی برغت کسری تویی بفرمان اصف تویی پیرمان عیسی تویی
 کسری تویی برغت عاتم تویی با جان عیسی تویی پیرمان اصف تویی بفرمان
 و صاحب تبیان گفته که طرد و عکس آنست که دو کلام ذکر کنند که کلام اول
 منطوق خود مقرر و محقق کلام ثان باشد و بعکس چنانکه در کلیه طیبه لا اله
 الا الله و صده لا شریک له و چنانکه در بیت خدایا ندانیم غیر از تو کس
 تویی بلما و ما و کس چکس و کلام صاحب کشف در او افسوسه دوم
 دلالت برین می کند و این اصطلاح بعضی اصل عربیت است و ظاهرست که
 طرد و عکس باین معنی از محنتات معنوی است نه لفظیه و صاحب تبیان از محنتاتی
 داشته که موجب حسن لفظ و معنی اند و این محل دغدغه است و طرد و برغت را ند
 و عکس باز گو نه کردن و چون درین صنعت کلام بترتیب خاص میرانند
 و باز او را باز گو نه کردن و چون درین صنعت می کنند او را طرد و عکس نام کردند
 و وجه تمییز عکس تبدیل ظاهر است **تردید** عبارت از آنکه کلام در مصراع
 یا همان کلام فقره تعلق دهند بجزوی و باز او را در همان مصراع یا همان فقره تعلق دهند

بجز و در این راسه مرتبه است مرتبه اعلا آنست که مطلقا در میان فاصله باشد چنانکه
ست از دهر بخالم ندیدم و زاسل کرم کرم ندیدم مرتبه متوسط آنست که
 اندک فاصله باشد چنانکه **ست** بکشاروی و کل روی دل هم بنما که زنا دیدن تو
 خواست مرا مرتبه ادنی آنست که فاصله بسیار باشد چنانکه **ست**
 و در این در فرق نبوده و معلومست مست محروم از بهشت آن کز درت محروم
 و تواند بود که در یک بیت دو تردید واقع شود چنانکه **ست**
 ای پری رخ رخ خود ساز عیان بی توایم بنوایم بر پان
 و صاحب تبیان تردید را داخل صفت تکریر داشته و از آن محنتاتی
 شمرده که موجب حسن لفظ و معنی اند و صاحب ایضاح گفته که تردید را اثری
 نیست در تحسین مطلقا و آنکه در قصیده مصنوع از برای آن مثال
 نیآورده میباشد که باین بوده باشد و تردید در لغت باز کرد انداختن
 و چون درین صنعت لفظ را یکبار تعلق بجزوی داده اند باز می کردند
 و تعلق بجزوی دیگری دهند او را تردید نام کرده **تطف** عبارتست از آنکه
 کلام را در موضعی از صدر تعلق دهند یعنی باز او را در غیر ضرب از غیر تعلق
 دهند یعنی دیگر مانند کلام در درین بیت آه که مرخند کرد دل بسکاد و فنا
 کرد دل بسکین زار کرد ریش جفا و مانند کلام مذکور درین بیت **ست**

چه حالت که سر خند دل نمود نیاز به پیش یار نمود او ز تند خوینی باز
تشریح و بعضی از اتو شیخ می گویند و ذوالقافیتین نیز می گویند
 پیش رقصای عرب عبارت از آنکه شعرا بنا نمایند بر دو قافیه یا بیشتر
 که بر هر یک از آنها که توقف کنند نظم درست باشد و منع مستقیم اما مثال
 آنکه شعرا بنا نمایند بر دو قافیه این ابیات است از بحر متدارک مخبون
 جو کنی بغلط کذری سوی ما بنشین قدری رخ خود بکشا
 همه کس دل و جان بدهد که حوزد زلبت شکری برسان همه را
 صنما زسکان درت جو منی نبود دگری بنواز و فنا
 این ابیات را تا آخر بخوانند مثنی است و بروزن فعلین هشت بار
 و اگر بر قوافی اولی کنند میشود و بروزن فعلین هشتش بار و ابیات او چنین
 می شود که جو کنی بغلط کذری سوی ما بنشین قدری همه کس دل و جان بدهد که حوزد شکری
 صنما زسکان درت جو منی نبود دگری و آ از مخترعات این اسلوب آنست که
 چون بر قوافی اولی توقف کنند الفاظی مانند چون جمع کنند مثنی باشد بر همان بحر
 چنانکه در ابیات مذکوره که چون الفاظ باقیه را جمع کنند این بیت میشود
 رخ خود بکشا برسان همه را بنواز و فنا و اگر بیت حاصل در قافیه نیز موافق
 باشد احسن و اللطف است چنانکه خواهد آمد و اما مثال آنکه شعرا بنا نمایند بر

قافیه این ابیات است از بحر مزج **شعر** بدور لاله مرا بیا جانما سوی صحرا
 بکش خوش ساغر صهبا برافروزان رخ **شعر** شدیم آفرز مچرانت دل افروده بیا اینجا
 عذار آتشین بنما کن آتش بجان ما مکن جندین تو استغنا مپوشان رخ زما جانما
 نقاب از رخ فکن بالاسوز از غم دل این ابیات را اگر تا آخر بخوانند مثنی است
 و بروزن مفاعیلین هشت هشت بار و اگر بر قوافی ثانیه توقف کنند مثنی
 میشود و چنین می شود که **شعر** بدور لاله مرا بیا جانما سوی صحرا بکش خوش ساغر صهبا
 شدیم آفرز مچرانت دل افروده بیا اینجا عذار آتشین بنما
 مکن جندین تو استغنا مپوشان رخ زما جانما نقاب از رخ فکن بالاسوز
 و چون الفاظ باقیه را جمع کنند مثنی می شود از همین **شعر**
 برافروزان رخ زیبا مکن آتش بجان ما مسوز از غم دل ما را
 و اگر بر قوافی اولی توقف کنند مربع میشود و ابیات او چنین می شود که **شعر**
 بدور لاله مرا بیا جانما سوی صحرا شدیم آفرز مچرانت دل افروده بیا اینجا
 مکن جندین تو استغنا مپوشان رخ زما جانما و طاعت که آنچه بعد ازین
شعر خوانی می ماند و آن مصراعهای اخیر است از اصل شعرا بابت دیگر است از همین
 شعر و در مثل این اشعار صنعتی دیگر اختراع می توان کردن و آن آنست
 که چون در بیت اول بر غیر قافیه افزین توقف کنند مرجه بعد از آن قافیه بماند

باول بیت ثانی وصل کنند و پیتی حاصل کنند موافق بیت سابق در بحر وقافیه
 و سرجه بعد از آن باند باول بیت ثالث وصل کنند و پیت دیگر حاصل موافق
 سابق و عیا هذا القیاس تا آخر شعر جانکه در ابیات گذشته چنین کنند که **سحر**
 بدو رلالا حمر ابیا جانانا سوی صواکش خوش ساغر صهبا برافروزان رخ
 رنجوات دل فزوده بیا جانکاینها غدار آتشین بنانگی آتش
 بجان ماکن جندین تو استغنا میوشان رخ زما جانانلقاب
 از رخ فلکی بالامسوز از غم دل مارا و اگر ای صنعت را تعلیق و تلفیق
 نام کنند مناسب می نماید به تلفیق در لنت شکافتی است و تلفیق فرا هم
 آوردن و درین صنعت چون بعضی اجزای ابیات جدا کرده میشود از بعضی
 و پیوسته کرده می شود بعضی دیگر پس تمیه باین اسم مناسب باشد و شوای غم
 صنعت تشریح را اعتبار نکرده اند و لهذا در قصیده مصنوع از برای آن مثال
 نیاورده و تشریح در لنت مکرر بیاورد و چون درین صنعت شعرا مکرر
 بنامی نهند بر قافیه مشابته دارد بآنکه شتری را مکرر باب آورند پس بنابرین
 مشابته این صنعت را تشریح نام نهادند و توضیح پیش شوای غم عبارت از صنعت
 دیگر است و بعد ازین مذکور خواهد شد و ذوالقافیتین آن شعرا می گویند که در
 وی دو قافیه التزام کرده باشند و پیش ایشان شرط نیست که اگر بر قافیه دیگر غیر

آخرین توقف کنند نظم درست باشد و معنی مستقیم مانند این غزل
 با ده می نوشم که از بجران دل دارم ب **و** رنوشم میشود یکبارگی کارم خراب
 انجمنان میستم ز عشق او که دایم خون **می** خورم از کاسهای چشم و پندام شراب
 کس به بیداری نخواهد و پیشیارم مگر خلق عالم بعد ازین بپندمشیارم خواب
 افتابی کشته تابان دل بردیران **بر** من آفر کرخواهی یافت بسیارم کتاب
 ای عطایی کی توام دید رویش و وصل **خون** دل کشت است پیش چشم خونبارم محراب
 و آن شعرا که در وی زیاده از دو قافیه التزام کرده باشند ذوالقافیتین می
 گویند مانند این رباعی که سعد بود طالع و اختیاریت و اراشودت طالع و پر زرت
 و رز انکه نداری جو عطایی طالع **ریخ** تو بود ضایع و ابر کارت
 و اگر در میان دو قافیه حاجب آرد آن شعرا ذوالقافیتین محجوب خوانند در
 و حاجب عبارت است از لفظ مستقل در تلفظ یا نازل منزله آن که پیش
 از قافیه التزام کنند در مصرع و یک معنی تکرار یابد مانند لفظ از یار و درین
 مردم رسدت دلا کر از یار غنی **باید** نشوی مکرر از یار دسپه
 زان رو که چونیک بگری آن **از** جانب تن اکثر از یار کس
 و مثال ذوالقافیتین محجوب در قصیده مصنوع همان بیت را داشته
 که از برای تحنسی ناقص آورده و آن مذکور شد **تو شیخ** پیش شوای غم عبارت

از آنکه شاعر در اوایل مصراعها یا بیتها یا در میان آنها حرفی چند یا
 چند آورده که چون آن حروف یا آن کلمات را جمع کنند اسمی یا لقبی یا
 مصراع یا بیتی یا مثل آن ماجرایی حاصل شود و شعر مشتمل برین صنعت
 موشح می گویند مانند این قطعه
 عزت و دولت **الهی** باد بانه و ظفر
 شهریار ملک و انش **همیشه** بی شمار **لطف** کن در ظل شریار **بدارش** تا مگر
 یابدارش **بوز** عدل ایشان روزگار **یار** با احسان کن **بفضل** دولت **عقی**
 رسم احسان کرد در دنیا دولت آشکار چون حروف اوایل مصراعهای اول
 جمع کنند **ع** حاصل میشود و چون حروف اوایل مصراعهای ثانیه را جمع کنند
شیر حاصل میشود و کلماتی که در حشو مصراعهای اولی است چون جمع کنند این
 مصراع حاصل می شود **الهی بدارش بفضل** و کلماتی که در حشو مصراعهای ثانیه است
 چون جمع کنی این مصراع حاصل می شود **همیشه بوز دولت** و اگر کلمات را برترتیب
 مصراعها و ابیات جمع کنند این بیت حاصل می شود **الکی همیشه بدارشش**
بوز بفضل بدولت و پیش رشید و طواطلا لازم نیست که آن حروف یا کلمات
 را بعینها فراگیرند بلکه اگر تصحیف آنها را داخل دهند چیزی حاصل کنند ازین قبیل
 توشیح را اگر در قصاید بکار می دارند و بهترین قصیده که مشتمل است برین
 صنعت قصیده مصنوع است که از حروف اوایل ابیاتش قطعه لطیف بیرون

می آید و از ضرب مندرجه در حشو مصراعهای اولی قطعه دیگر بیرون می آید که از آن
 غایت و از حروف مندرجه در حشو مصراعهای ثانیه قطعه دیگر بیرون می آید که
 نقطه ندارد و از الفاظ و حروف مندرجه در ابیات که برکنی دیگر نوشته است
 مصنوع بیرون می آید و کسی گفته که توشیح آنست که بای شعر چند بخش نهند که
 جمله آن یک قصیده باشد و چون بعضی از آن بخشها را بر خوانی شعر دیگر شود
 بر وزن دیگر جمله رشیدی سمرقندی گفته ای کف زاده تو در جود بازار بسیار
 خلق را با کف تو ابر بهاری بیک کار عالمی را دل زاف شدن باران گفت
 خوشی و خرم شد و در استه چون بارش و بهار پیش از اندازه این طایفه **بر بنده که است**
جود تو بار کران و آن دو کف کو مر بار دیگر اند چون بنده من **بنده ز شکر**
عاجونم چون و کران و ز غفلت گشته نگار عذر کیسونه و انگار که کردستم **جوم**
سوی عفت و نکران مانده و دل بر تیار تو خداوندی حال کی و این **جوم بفضل**
زین رمی در کران ز آنکه تو بی جوم گزار این قصیده دور دراز است و چند صنعت
 توشیح را بکار برده و این جا بخت نموداری آورده شد و اصل قصیده از بحر
 رمل است و آنچه برخی نوشته شده چون جدا بر خوانی این دو بیت است **رباعی**
 بر بنده که داشت جود تو بار کران من بنده ز شکر عاجونم چون و کران
 کردستم جوم سوی عفت و نکران این جوم بفضل زین رمی در کران

و تشیع را بعض از عریت بمنع هم نیز اطلاق کرده اند و شرح آن معنی بعد ازین
 مذکور خواهد شد ان شاء الله و تشیع در لغت و شاع یعنی کردن بند در کردن
 کسی کردن و چون درج کردن حروف با کلمات در شعر مشابهت داشت
 بآن معنی آن را تشیع نام نهاده **تلون** عبارت از آنکه شعرا بروحی گویند که
 او را بر دو وزن یا بیشتر توان خواند و آن شعر که اینچنین باشد از **تلون** می گویند
 اما آنکه شعرا بر دو وزن توان خواند چنانکه **سلسل** تو شیرینی شکر شکست
 قامت تو قیمت عرس شکست این بیت را اگر سبک خوانند از بحر سرج
 مطوی موقوفست بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان دوبار و اگر ثقیل خوانند
 از بحر مل مسدس مقصورست بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن دوبار
 و این نوع **تلون** که او را بر دو بحر مختلف توان خواند ذوالبحرین نیز می گویند و اما
 آنکه شعرا بر بیشتر از دو وزن توان خواند چنانکه **بیت** رخ تو لاله حرا
 حظ تو سنبل و ریحان تن تو غیرت کلما قد تور و نقبتان این بیت
 اگر بنفایت سبک خوانند از بحر مل مجنون مسجع است بر وزن فعلاتن فعلاتن
 فعلاتن فعلیسان دوبار و اگر بنفایت ثقیل خوانند از بحر مسجع است بر وزن
 معانی علی معانی معانی دوبار و اگر میانه خوانند بنفایت سبک و نه بنفایت
 ثقیل از بحر مجنون مسجع است بر وزن معانی فعلاتن فعلاتن علی فعلیسان

و این نوع **تلون** را که از بحر مختلف باشد ذوالبحرین نیز می گویند و در شید و اطوط
 نقل کرده که احمد منشوری مختصری ساخته و از اخورشیدی شرح کرده و نامش
 کنز الغرایب نهاده و حمل آن مختصر از ابیات این اسلوبت و در اینجا پستی آورده که
 بسی داند وزن ازای توان خواند اما رشیدی آن بیت را نیآورده و اگر می آورد
 اولی می بود تا مردم را تو هم کزاف نشود و در حدایق الهدایق آورده که شاید شعر
 بر وزن پستی یا بیشتر گوید اگر بعضی از الفاظ را طرح کنند بر وزن دیگر توان خواند
 و این را مجموع البحرین نیز گویند و مثال این دو بیت آورده نفرة الدین

ای جهان بخشی که **از اقبال مست** تیغ عالم گیر تو **روز ظالمک** برفاب
 پرده درگاه و **عکس نور** رای روشنست پرده صبح **سحر خیز** است و نور افشاب
 الفاظی که طرح می کنند آنهاست که برخی نوشته شده و این قطعه بر بحر مل ششم مقصور
 و چون الفاظی را که برخی نبسته شده طرح کنند مل مسدس مقصور می شود

و بخاطر جان می رسد که اگر مجمع البحرین را بروحی گویند که چون الفاظ را طرح کنند
 همچنانکه آنچه باقی گماند موزونست آن الفاظ مطروحه را نیز چون جمع کنند موزون
 باشد حسن خواهد بود چنانکه قطعه **بهر خدا** بشنوز من یک نکته در خاطر مبر
 تا باشدت **میر کسی** پیوسته این خیل و ششم این دم کمی و رز و بتو **مهر و وفا** سراسر اهل دل
 بهر و وفا **میکن کمی** بگذار آیین تم بازار غم **افکنش** کر می کشی ای مه ترا

سودی ندارد چون نمی آید از غم آن دم

این قطعه از بحر خمری منظم است و چون الفاظی که برخی نوشته شده طرح کنند سبب سلام
می شود و آن الفاظ را چون جمع کنند بیت دیگری شود موافق ابیات باقی مانده در روز
و قافیه و آن بیت اینست **بهر خدا مری مرد و نا میکنی آفرینش ما را ز غم**
و اگر این را تلوین مع التوشیح نام کنند بر طریق ترصیع مع التجنیس مناسب است
بجست آنکه نظر با اکثر الفاظ باقیه موزون است بوزنی که مخالف وزن اصل
شعر است از قبیل متلون است و نظر با آنکه الفاظ مطروحه را که مندرج بوده
در اصل شعر چون جمع کنند پیتی می شود از قبیل موشح و تلون در لغت رنگ
برنگ شدنت و وجه تمییه ظاهر است **ترافق** عبارت از آنکه شور و جوی
باشد که بر مصراع او را با مصراع دیگر از وی چون خوانند که ضم کنند پیتی باشد
از همان شعر و در منبع قافیه او هیچ خلل نباشد چنانکه **رباعی**
سرشته به رخان خورشید و شمع و ایم زرقیان مستم و جور کشم
در دور تو غیر دردی غم بخشم با محنت و رنج و خواری در خوشم
مدتی مدید بود که در خاطر این کین می گشت که چنین صنعتی اعتباری تواند کرد
اما طریق گفتن آن بنده را هنوز در نیافته بود تا آنکه نوبتی بجلد ملازمان
حضرت خداوند کاری رسیدم و تقوی بی پیدا شد اظهار آن معنی کردم و چون سخن
تمام کردم فی الحال آنحضرت دوات و قلم طلبیدند و فی البدیهه این رباعی گفتند

رباعی روی تو ز ماه اسمانی خوشتر قد تو ز سرو بوستانی خوشتر
بعل تو ز آب زندگانی خوشتر نطق ز حیات جاودانی خوشتر
امل محبس که اکثر افاضل روزگار و خوش طبعان نامدار بودند همه حیران
مانند و انجشت تعجب بدندان گرفتند و این سرگشته سرگوشی انصاف با بختان
و مر حبه این کار نسبت با فاضل روزگار بسیار غریب عجیب است اما نسبت
بفضایل آن عالی مقدار قطره است از محیط و عمان و ذره از ذرات جهان
آلای آن جهان مقفل و انفعال بماند جاودان با عز و اقبال
و این صنعت را که ترافق نام نهاده ام بحیث آنست که ترافق در لغت
همراهی کردن و بهم یار بودنست و وجه تمییه ظاهر است **مقود بنظر و نظم**
عبارت از آن کلام که بر وجهی باشد که ظاهر اثر بود و اگر بعضی کلمات از
تفریق کنند و عروف او افران کلمات را متصل بجد لاحق سازند آن کلام
را بطریق نظم توان خواند و متافران این را سخن می شمارند و اکثر در مکاتبه
و رقعها بکار میدارند مانند این رتبه که **نظم** بعد عرض نیاز و رفع دعا ی بقای
جانباعزا زیادت ماب بحر فزون فزون از حساب دام نفا یله انفا
بوتو خن شرفش رسانم آنکه علا یق ایام عایق است و کر نهومی کی جدا شدی
بوی دل از استناده اش که ملا و جمیع خلا یق است ظلال کلمات مستدام بحر

و شمس قیس این عمل را از انواع تضحین داشته و گفته این جنس مفتون باشد و از شوی
 عجم این نوع اشعار سوزنی بر سبیل نزل و طرافت گفته **مقوال اللغین** و از
 مقوال السانین نیز می گویند عبادت از هر کس که از ابد و لغت توان خواند خواه آن
 مرکب نظر به دو لغت متحد باشد کج تلفظ تنها و خواه متحد باشد کج صورت
 کتابت تنها و خواه متحد باشد کج تلفظ و صورت کتابت معا پس این صنعت
 بر سه نوع باشد نوع اول آنکه آن مرکب نظر به دو لغت متحد باشد و تلفظ اما در صورت
 کتابت مختلف باشد چنانکه ملک الشوامیر فرموده است **پت**
 بهایی خانه داری با بهاس کن سواد داری و نادانی رما کن
 این پت را بلفظ فارسی و عربی می تواند خواند اما بلفظ فارسی ظاهر است
 و بلفظ عربی برین وجاست که بهایی را لقب شخصی دارند با آنکه اسم شخصی
 باشد و مضامین باشد بیا مستحکم یعنی بهای من خانه داری یعنی خیانت کرد در
 سرای من با بهاس کن یعنی بر دران سر باشس هواداری یعنی فرو آمد در سرای من
 و نادانی یعنی آواز داد مرا که یعنی رفت کنی یعنی باشس و این پت اگر چه
 کج تلفظ در دو لغت متحد است اما کج صورت کتابت مختلف است
 چنانچه از اجون بفارسی خوانند و نظر بان طریق کنند خانه را بهامی باید نوشت
 و چون بوی خوانند و نظر بان طریق کنند بی نامی باید نوشت بخت آنکه واحد

مقوال
 نظریاتی

مذکر غایب فعل ماضی است مشتق از خیانت و همچنین سوارا نظر بطریق فارسی
 بالف می باید نوشت و نظر بطریق عربی میا بخت آنکه الف را که در آخر است
 در اصل میاید بوده است و قاعده آنست که الفی که در آخر کلمه باشد در اصل میاید
 باشد و وقتی که متصل بغیر نباشد از ایاء نویسد و نوع دوم آنکه آن مرکب نظر
 به دو لغت متحد باشد کج صورت کتابت اما در تلفظ مختلف باشد مانند
 بیتنی که در قصیده مصنوع از برای شال این صنعت آورده از بحر فز مریع
 مطوی در مرقع می شاید که از بحر کامل مجز و مضمون مطوی مرقع باشد و آن بیت
 باد جنانی جان بهساری آب نباشی صد قرار
 این پت را در فارسی و عربی صورت کتابت متحد است اما چون بفارسی
 خوانند باین طریق می باید خواند که مسطور است و اگر بوی خوانند بعضی از این
 حروف کج تلفظ تغییر می یابد و باین طریق می باید خواند که **پت**
 باد جنانی خانه داری آب ثباتی صد قرار باد جنانی
 یعنی هلاک شد دل من خانه داری یعنی نیت شد روز من آب ثباتی
 یعنی باز آمد ثبات من یعنی آنکس که سبب ثبات و بقای منست صد قرار
 یعنی باز داشت قرار و آرام مرا یا باز استاد قرار من نوع سیم آنکه آن مرکب
 نظر به دو لغت در تلفظ و کتابت متحد باشد مانند مصرع آخر این بیت

کردل خواهی نقدی مارا وافی داری داری جارا مصراع دوم راجون
فارسی دارند معنی و ظاهرست و چون عربی دارند معنی وافی داری اینست که
بیای محبوبه بسرای من و معنی داری جارا اینست که مدارا کن با همسایه و معنی
پست این هنگام این است که اگر دلی را خواهی دم نقدی یا بر بیای بر امن و مدارا
کن با همسایه یعنی تا آمدن ترا ظاهرست از **ملع** عبارت از آن شعر که بعضی از بزرگانی
باشد و بعضی بزبان دیگر و ازین صنعت آنچه مشهورست آنست که یک مصراع
او عربی باشد و دیگری فارسی یا یک بیت او عربی و دیگری فارسی و رشید
و طوطا گفته که ازین زیاده تا ده بیت عربی و ده بیت فارسی هم روا
باشد و ازین زیاده نباشد اما آن ملع که یک مصراع او عربی باشد و دیگری
فارسی چنانکه **س** صاحب الراح من الرحمة قد نادانی که بیاجانبی
چه سرکردانی گفتش راحت دلی طلبم گفت بیا اطلب الراحة بالراح و لا تلتفت
و اما آن ملع که یک بیت او عربی باشد و دیگری فارسی مانند این **سب**
بنادانی کنه کردم الهی ولی دامنم که غفار کنای رحمت الیک فاغفر لی
فانی ثبت من کل المناسی و در قصیده مصنوع مثالی از برای این
صنعت نیاورده و تلمیح در لغت رنگارنگ کرد اینست و وجه نسبت
ظاهرست **مقطع** عبارت از آن کلام که جمیع حروف کلمات او در کتابت

از یکدیگر جدا باشند و این بدو طریق می باشد یکی آنکه اتصال آن حروف
یکدیگر اصلا متصور نباشد و دیگری آنکه اتصال متصور باشد اما بحسب
رسم الخط از یکدیگر جدا نویسند اما طریق اول چنانکه **س**
دور از دور از دور و از دور دارد از دور و دور و از دور
و اما طریق دوم چنانکه **س** دارم آه زار از دور و دور و دور و دور
ذوق دل زان روی دارم از دور و جامع هر دو طریق است این **رباعی**
آواره ز آرزو زوری انداز و از روده ز دور دوری او دل زار
در آرزو و آرزو در او دارد آزار ز دور و دور و زار از زار
پست اول این رباعی بر طریق دوم واقع شده است و پست دوم بر طریق
اول و از برای این صنعت در قصیده مصنوع مثالی علیحد نیاورده بلکه
این صنعت را با سه صنعت دیگر در یک رباعی جمع کرده و بعد ازین مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و تلمیح در لغت پاره پاره کردن است و وجه تشبیه
ظاهرست **موقوف** عبارتست از آن کلام که مرکب باشد از کلمات که حروف
مسج کلمات از آن کلمات در کتابت از یکدیگر جدا نباشد این نیز بدو طریق
می تواند بود و طریق اول آنکه ممکن باشد اتصال جمیع آن کلمات در کتابت یکدیگر
اگر چه بحسب رسم الخط را متصل نویسند چنانکه **پست**

التركيب واقع شده و مشکل تر است که سه بطریق غیر ممکن التركيب واقع
 شود چنانکه **رباعی** دارد و آزار و در و از و زرد و با جوید خاطر بر سر مر کو با
 غیر خیر لقاشد شد شفا بنما صفا پیکر نیکو ببطا و حضرت استاد ی
 مخدومی مجتبه و حاجی رحمة الله تعالی غرض فرموده اند که مطلع آن مقطع
 و پت دوم موصل با بر فین و پت سیم موصل ثلثه حروف و پت
 چهارم موصل بار به حروف و پت پنجم موصل پنج حروف و آن غزل
 اینست **غزل** رخ زرد دارم ز دوری آن در زده داغ در دم درون دل آفر
 چون کات کو پیش وقت تو • • نو که باشد بدین گونه لاغر
 خطت خف و جود گیت مشک بخت • • تن سیم و لعل لببت شک شکر
 یکنب نفیم شنید محبت • • بهشت مخله نصیب محقر
 بلها ملیحی بکفتن **فصیح** • • بطلعت صبحی بکیسو معبر
 و رشید و طواط مقطع و موصل را مخصوص بنظم داشته و وجه آن
 ظاهر نیست و توصیل در لغت مبالغه و وصل است و وجه تسمیه طاعت
رقطه عبارت از کلامی که مرکب باشد از کلماتی که یک حرف از آن
 کلمات منقوط باشد و دیگری غیر منقوط تا آخر کلام چنانکه **رباعی**
 باشوخ صنوبر قد نازک **جکم** • • باغزه نازکش من آیا **جکم**

غوغا باشد ز دیدن رخ آخر باخوف پستم باغم غوغا **جکم**
 و مثال این صنعت از مقیده مصنوع این بیت است از بحر سرخ مطوی
 مکفوف عروضی موقوف ضرب **س** از اثر بوی کشش طبع تو
 باد صبا ناله بستان کشاد و آنچه از حروف در الفاظ فارسی
 میان منقوط او اشتباه بسیار واقع میشود حرف وال و ذال است و غیر
 در فرق میان آن دو حرف و و پت کشفه و آن اینست **س**
 در کلام فارسی فرق میان وال و ال با تو گویم زیرا که آن نزد افاضل معجم است
 پیش از و در لفظ مغز و کرم صیغ ساکنست وال باشد و رنه باقی جمله ذال معجم است
 اما شعرای این روزگار آن قاعده را اعتبار نمی کنند و کلمه بود را که
 بذال معجم است با کلمه موعود که بذال غیر معجم است قافیه می سازند و همچنین
 کلمه بذرا که بذال معجم است با کلمه قد که بذال غیر معجم است قافیه می سازند و
 این مسامحه و مساویه بنا به شایع شده که اگر کسی کلمه پدید را که بنا بر قاعده
 مذکور بذال منقوط است با کلمه لذیذ قافیه سازد او را عیب می کنند پس اگر
 درین زمان آن قاعده که آن غریز نهاده و رعایت نکند عیب نیست
 بلکه عیب آنست که برخلاف عرف و عادت روند و رقطه در لغت
 بگویند زیرا گویند که بر روی نقطهای سیاه و سفید باشد و کلام مشتمل بر صنعت

مذکور را بر سیل تشبیه بان کوه سفید رقطا نام کرده اند **خففا** عبارت
از کلامی که حروف یک کلمه در وی تمام منقوط باشد و حروف کلمه دیگر
تمام غیر منقوط و این طریق مرعی باشد تا آخر کلام چنانکه مشنوس
زینت و مرغبت دارم بخشش کام زیب اطوارم
فیض راحم بفضیف مرغبت عام ضیف دارم بختش ارام
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر ماضی
مرقل **بیت** بخت معلّا تحت ممتد جشت مروج حیث موکد
و در بعض نسخ این بیت را از بحر متغارب مثمن اثلث نوشته اند و وزن
او فعلن فعلن فعلن فعلن است و دو بار و خففا در لغت اسپری را گویند
که یک چشم او سیاه باشد و دیگری بکود و چون مرد و کلمه درین صنعت
مخالف یکدیگر بودند از تشبیه کردند و چشم ان اب در مخالفت
و کلام مثل برین صنعت را تشبیه کردند بان اسب را و خففا نام نهادند
جامع البحرین عبارت است از آن کلام که مرکب باشد از جمیع حروف
تبی بی تکرار چنانکه مولانا لطف الله نیشابوری گفته **بیت**
از وصف غم عشق خطت ندهد حظ کسی جز بضلال
حذف عبارت است از آنکه اختی یک حرف یا بیشتر از تمام کلام بماند این رباعی

سر ویت پری جبره من سیم بدن بی مثل بحسن صورت و خلق حسن
خورشید برش بگذرد عوی ز دوج سر و ز کند تیغ و کفن در گردن
و مثال محذوف الالف از قصیده مصنوع این قطعه است که از معراج علی
اولی قصیده حروف او بر ترتیب پروان می آید از بحر خفیف مخبون مقصور که
عروض در اکثر ابیات مخبون محذوف است **قطعه** صفت صدر رسد دستور
مبار و زینت بهشت برین می کند بخشش بیدل و درم
محمور و ی سپهر بهشت زمین شد ز روی تو پشت شرع قوی
شد بعدل تو جیل ملک متین لغت تو دعوت بری و ملک
لقبت سحر شهور و سنین مت در جنب بخشش تو قلیل
مرح در کج و معدنت دین دست ممت بدامن تو ز دم
که تو بی دست گیر دولت و دین تو گرم در منرد می تشبیر
تو گرم در سخن دمی میگویم منرم مت در خورشیرت
سخنم هست ممره تحسین و وزن بیت اول این قطعه فاعلاتن
مفاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن اما در افروای سایر ابیات
نوحات و دیگر مت که با مثل طامری شود و داخل این صنعت است
حذف تمام حروف منقوط از کلام حذف کنند و همه حروف عطل یعنی خالی از **نقطه**

در کلام این ابیات

در دورمه ما کل احمد درسم دل سسم حکم سلاک مردم درسم
 دارم در دورمه او در دل درسم دارم در دورمه او درسم
 و مثال معطل از قصیده مصنوع این قطعات از بحر مل سمدس مخبون
 مقصور عروض ضرب که از مصرعهای دوم قصیده بیرون می آید بترتیب
قطعه مالک ملک کرم سرور در سر سالک راه علا مهر کرم
 مالک خونه دار السلام وارد مورد والا و سسم
 مطلع طالع او مهر عطا حارس در که او علم و حکم
 هم هوای در او روح ملوک هم دعای دل او در و ام
 کار او در همه عالم اصلاح همراه در همه دلهما درسم
 ملک او حکم رسل را همراه دم او و در ملک را سمدس
 راه او راه کرم را سالک علم او عالم دل را محرم
 و وزن بیت اول این قطعه اینست فاعلاتن فعلاتن فعلان فاعلاتن
 فعلاتن فعلاتن اما در اجزاء بعض ابیات دیگر رخانات و یکرواقع است
 و آن بتامل معلوم می شود همچنین از قبیل این صنعت است آنکه تمام
 حروف غیر منقوط را از کلام حذف کنند و همه حروف منقوط آری
 چنانکه **رباعی** زین بخشی زینت جیش تریبی بی نقش یقین بجنب زینت جیش

تیغ غضبش تیزی جیش فتن بی چن چن بخشش یقین
 و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر مل
 سمدس مقصور **سب** زیب جیشی پشت جیشی زین زین
 بخت تختی بخشش پیش بین **اغاثات** و از اتضیق و تشدید التزام
 و لزوم مالا یلزم نیز خوانند و این آفرایش اسمای اوست در بحر
 علامه گفته که عبارتست از آنکه مستحکم التزام کند در فاصله سجع و در قافیه
 پیش از حروف روی صری را که لازم باشند از حرکت مخصوص با
 حروف معین خواه یکی باشد و خواه متعدد چنانکه **سب**
 سرگز نبوده می حضور و طربم سرخط شود ز نایده رنج و تبسم
 مردم الم در کردی سبسم القصه من از طالع خود عجبم
 درین رباعی پیش از حروف روی که باست بر قول جمهور و فتحه
 التزام شده که لازم نیست چه اگر کلمه کنیم با تعیم قافیه سازند جایز است
 و بر قول بعض دیگر فتحه اول از قبیل لزوم مالا یلزم است و فتحه دوم
 لازم است و چنانکه **رباعی** یارب کنهم اگر رنپر تا قدم است
 فایم ل من از ان ندیم ندیم است نو مید نیم که با وجود کرم است
 عصیان من و من از خون من عدم است درین رباعی نیز پیش از روی که

و فتح بر قول جمهور التزام کرده شده و بر قول بعض دیگر یک فتحه
و علی کلا التقدرین یک حرف نیز التزام شده که لازم نیست و آن
حرف و الت جد اگر کرمست را با لفظ ندیم است قافیه سازند و است
و چنانکه **بای** و ایم دل من هست برویت مایل مرکز نشود مهر تو از دل زایل
خورشید رخ تو خوشتر می بینم حالا که شده غبار خطت حایل
درین رباعی پیش از روی دو حرف التزام شده که لازم نیست و آن
الف و یات جد اگر کلاه دل و کلاه قاتل را با کلاه مایل و زایل قافیه
سازند جائز است و ظاهر کلام صاحب تلمیض در تعریف این صنعت
موافق علامه است اما رشید و طوطا گفته که این صنعت چنان بود
و بر مایشاع از بهر ارایش سخن چیز را تکلف کنند که برو واجب نباشد
و سخن بی آن چیز درست و تمام بود چنانکه در آفراسیاب یا در آفرابیات
پیش از حرف روی یار دلف حرفی را التزام کنند که اگر نکنند مسجع
زیان ندارد و غرضی ادا را از ارایش سخن باشد چون تا کتاب و عتاب
و قاف رقم و بقم و شرف رامی در لفظ اتی آورده که اعنات پیش
از باب نظم است که شاعر در آفرابیات سخن یا پیشتر لازم دارد قبل
از حرف روی یار دلف که بر دل لازم نبود چنانکه شراب و شتاب و شباه

۵۴
که سر سه را حرف شینی لازم است و چنانکه توفیق و تشریف و توفیق
که قبل از حرف روی یا مورا لازم است و این را لزوم مالا یلزم
خوانند و آنچه غیر از قافیه در ابیات چیزی لازم دارند از لزوم گویند
چنانکه کمال اسماعیل در قصیده لفظ مورا لازم داشته و این سه بیت
از آن قصیده است **مشر** دهنت یکسویت بهنگام سخن
از موی شکافی تو در روی پست **مشر** سر سر موی از آن زلف سپیدار
در دماغ من شوریده کی از سودا **مشر** موی تو ناید بکف
با چنین بخت که من دارم این خو که تراست و شال این صنعت از قصیده
مصنوع این بیت است از بحر مزج مثنوی **مشر** اغرب مکفوف محذوف **مشر**
با جاریسیم ذقن و سوسوی صرا در جام زجاجی فکری آب عنبی را
و اعنات در لغت در کاری سخت افکنندست و تفتیق کار تنگ
و اگر فتن و تشدید سختی و مشقت بر کسی نهادن و وجه تشبیه در ظاهر است
تضمین مزدوج عبارتست از آنکه در ابیات یا اسجاع با وجود رعایت
امور معتبره در آنها دو لفظ یا بیشتر بهلوی هم یا قریب بهم ذکر کنند
که آن الفاظ در حروف و حرکات معتبره در توانی متفق باشد چنانکه
مشر دور از رخ فرخ مهر کسل شد نور و سرور دور از دید دل

رخ زرد و بسینه در دو در جانش من زار و جنبین یار ز کارم غافل
مصرع اول این رباعی مشتمل است بر دو لفظ متفق در حروف
و حرکات مذکوره و آن دو لفظ بهلوی یکدیگر واقع شده اند و
مصرع دوم مشتمل است بر سه لفظ بطریق مذکور و مصرع مشتمل
است بر دو لفظ متفق در حروف و حرکات مذکوره که قریب یکدیگر
مذکورند و مصرع چهارم مشتمل است بر سه لفظ بهین طریق و اگر آن
الفاظ متفق در حروف و حرکات مذکوره در وزن نیز متفق باشند
موجب کمال حال آن شود چنانکه **بیت** گذشته ام ز خان و مان ترا غلام چاکرم
کرم درم کرم کنی و کر برانی از درم و مثال این صنعت از قصیده مصنوع
این بیت است از بحر کامل ششمی سالم **بیت** جو رسیده فصل بهار و شد
جو بهار جویی جن از سمن بنشاط آب بر زان خوان بر زان جم ای تو بهار
و ظاهر تعریف مذکور شامل نیست از آنکه یک لفظ موافق قافیه در حروف
و حرکات معتبره در و باوی ضم کنند مانند جن و سمن که در مصرع اول این
بیت واقع شده اما بعضی گفته اند که آن نیز داخل این صنعت است
و تفسیر در لغت چیزی میان چیزی نهادن است و از دواج با یکدیگر
جفت شدن و وجه تشبیه ظاهرست **متنزل** علامه گفته که عبارتست

۵۹
از آنکه درج کنند در کلام لفظ را که اگر اعراب او را تغییر کنند معنی و کرون
شود و ظاهر امر ادا از اعراب اعرابت و آنچه در حکم اوست از
تشدید و تخفیف و مد و قصر حرکت آنکه در میان امثله این مثال را آورده که
وَلَدَ اَللّٰهُ عِيسٰی و گفته که اگر لام را بتشدید خوانی ای کلام حق و صدق
است بحدت آنکه معنی این می شود که ترتیب کرد خدا عیسی را و اگر لام را تخفیف
خوانی این کلام باطل است بحدت آنکه معنی این می شود که ناد خدا عیسی را
نقلاً از مدح ذلک پس معلوم شد که مراد ادا از اعراب آنست که مذکور
شد و اولی در تعریف آنست که گویند متزلزل عبارتست از آنکه درج
کنند در کلام لفظ را که اگر بهیئت او را که حاصل شده از حرکت و سکون
و تشدید و تخفیف و مد و قصر تغییر کنند معنی نیز متغیر شود اما آنکه تغییر معنی
بسبب تغییر حرکتی باشد حرکت دیگر مانند این **رباعی**
گفتم باشیخ زرق بنیاد مکن می نوشم بز به خشک ارشاد مکن
فریاد بر آورد که پستی گفتم خاموش آخر نوره و فریاد مکن
اگر خاک را آفران کسور خوانی تجو نیست اما اگر مفتوح خوانی تجو
می شود و اما آنکه تغییر معنی بسبب تغییر حرکت باشد سکون مانند این
رباعی هر کس منی تو با بر ساطور او را از در نصیب نیست جز جور او را

و انکس بود رند و بلجانه رود کاسی قدحی رسد در پی خود را و را
 اگر دال قدح را متحرک خوانی معنی آنت که کاسی قدح می که مراد اوست
 با وی رسد و اگر ساکن خوانی معنی این می شود که کاسی خلل بکار او
 می رسد و اما آنکه تغییر معنی بسبب تغییر تشدید باشد تخفیف یا تغییر حرکت
 از منفی به مثبت چنانکه **س** بهر جا یارب مردم از آن رو منع کندم سگان آن کو
 اگر ساکن را کاف خوانی تجویز شود و آنکه تغییر معنی بسبب تغییر تضر باشد
 بد مانند این **رباعی** دی روز ز جور ظالم بد کوسر
 افغان کردم پیش امین کشور کفتم یارب که کم شود گفت امین
 این نوع مکرر عاکنش نوع دیگر اگر امین را در مصراع ثالث مقصور
 خوانی حاصل معنی پست این می شود که ظالم را دعای بد کردم امین کشور
 مرا نصیحت کرد و گفت که دعای بد مکن و عاکن که نیک شود و اگر محدود
 خوانی معنی این می شود که ظالم را دعای بد کردم امین کشور مرا آئین
 گفت و گفت که در حق او این نوع دعا مکن و عاکن نوع دیگر که معنی بدتر از این
 و رشید و طواط گفته که این صنعت جهان باشد که دبیر یا شاعر و زشت را در نظم
 لفظی آورد که اگر از آن لفظ یک حرف را اعراب بگردانی سخن از مدح
 بهجو مبدل شود و این تزیین اخلاص است از تزیین علامه بحبت آنکه تغییر

خوانی معنی
 تجویز و اگر تخفیف
 معنی او ساکن یا است

بموافقت مع
 دعای مع

و تبدیل معنی را تخصیص کرده بآنکه از مدح بهجو باشد و علامه این تخصیص
 نموده و ظاهر سخن علامه بصواب اقرت و در قصیده مصنوع از
 برای این صنعت مثالی نیاورده و ترنزل در لغت جنبیدنت و جونا
 کلام شتمل بر صنعت مذکور مضطرب و احتمال آن دارد که بهر یک از دو
 طریق خوانند بهر طریق اراده معنی دیگر کنند و را مترنزل نام نهاده **ترنجم**
 عبارتت انا که چهار مصراع یا چهار بیت گفته شود که چون بنویسند
 هم از جانب طول توان خواند و هم از جانب عرض اما مربع المصارع چنانکه
 درین جدول منبثه است شعر

ج ک و ی م	ن گ ا ر ا	ز عشقت	ج س ا غ م
ن گ ا ر ا	ی ا غ م	ج باشد	ن ا غ م
ز عشقت	ج باشد	ز سحر	ج باشد
ج س ا غ م	ن ا غ م	ج باشد	ی ا غ م

و اما مربع الالبیات چنانکه

ن گ ا ر ا ی ک و ی م	ج ا ج ن د ی ن ج ف ا ک ر د ی	ن م و د ی م ر و د ل ب ر د ی	ج ا ت ر ک و ف ا ک ر د ی
ج ا ج ن د ی ن ج ف ا ک ر د ی	ج ی ک و ی ب ت و ی ا ر م	ج ا ت ر ک و ف ا ک ر د ی	ب ا ک ر ت و ص ف ا ک ر د ی
ن م و د ی م ر و د ل ب ر د ی	ج ا ت ر ک و ف ا ک ر د ی	م ب ط م ج ا ن ج و ش ی د ی	ج ا ق ص د ف ا ک ر د ی
ج ا ت ر ک و ف ا ک ر د ی	ب ا ک ر ت و ص ف ا ک ر د ی	ج ا ق ص د ف ا ک ر د ی	ب ا ج و ن ج ا ن ع ط ا ک ر د ی

بگویند که این شعر را در کتاب
مکتب منتهی الیوم نوشته اند
و در کتاب منتهی الیوم
نوشته اند

حاشیه

و اگر مثل این عمل را در شش بیت مثلا بکار برند از اسد می نام کردن

دار و دم	از جو تو	بجدالم	بنای رخ	ای پوفا	بسی شدم
از جو تو	ریخ و الم	تا کی گشتم	هر خدا	مکدم یا	ای محشتم
بجدالم	تا کی گشتم	از جو تو	لطفی نما	تا کی جفا	شتم عدم
بنای رخ	هر خدا	لطفی نما	افربیا	بروف غم	درکش غم
ای پوفا	مکدم یا	تا کی جفا	بروف غم	درکش غم	تواز کرم
بسی شدم	ای محشتم	شتم عدم	درکش غم	تواز کرم	بروف غم

و شمس قیس مربع و نظایر آن را داخل موشج داشته و گفته که این را اصل شعری
نمند چنانکه طولا و عرضا بر توان خواند از اصل موشج خوانند و مثالی که از برای مصلح آورده است

از فرقت آن دلبر	من دایم	بچارم
ان دلبر	کر عشقش	با دروم
من دایم	با دروم	بی مونس
بچارم و	بچارم	بی یارم
		و غمخوارم

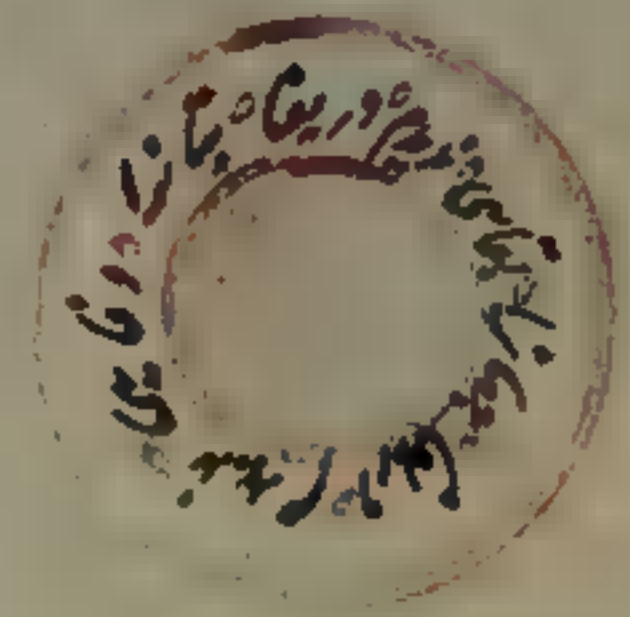
شوی را گویند که در کتابت بر شکل کر می از کرمهای هند می نمند چنانکه

بگویند که این شعر را در کتاب
مکتب منتهی الیوم نوشته اند
و در کتاب منتهی الیوم
نوشته اند

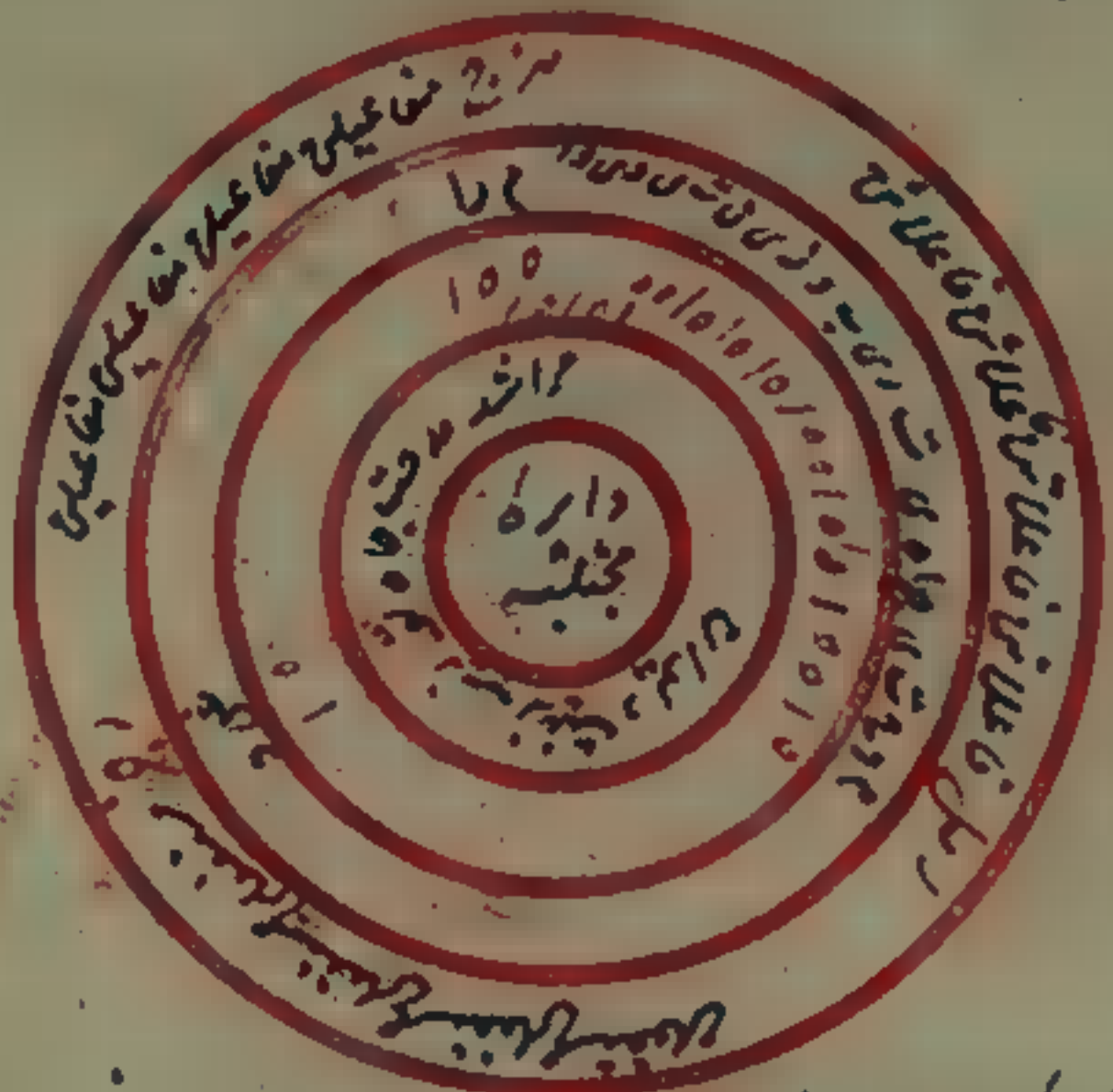
بیشتر خوانند که در مکتب ابیات و فلو واقع
شده بر این شکل که از مر جانت که او را اعتبار
کنند در اصل کتابت تفاوت نمیکند و می نمایند
در مکتب لفظی واقع شود که او را از مر جانت که اعتبار
کنند در نظم و معنی تفاوت پیدا نماید و اگر اول را
معقد و بی دوم را معتقد لفظی نام کنند نباید

مطلع
بگویند که این شعر را در کتاب
مکتب منتهی الیوم نوشته اند
و در کتاب منتهی الیوم
نوشته اند

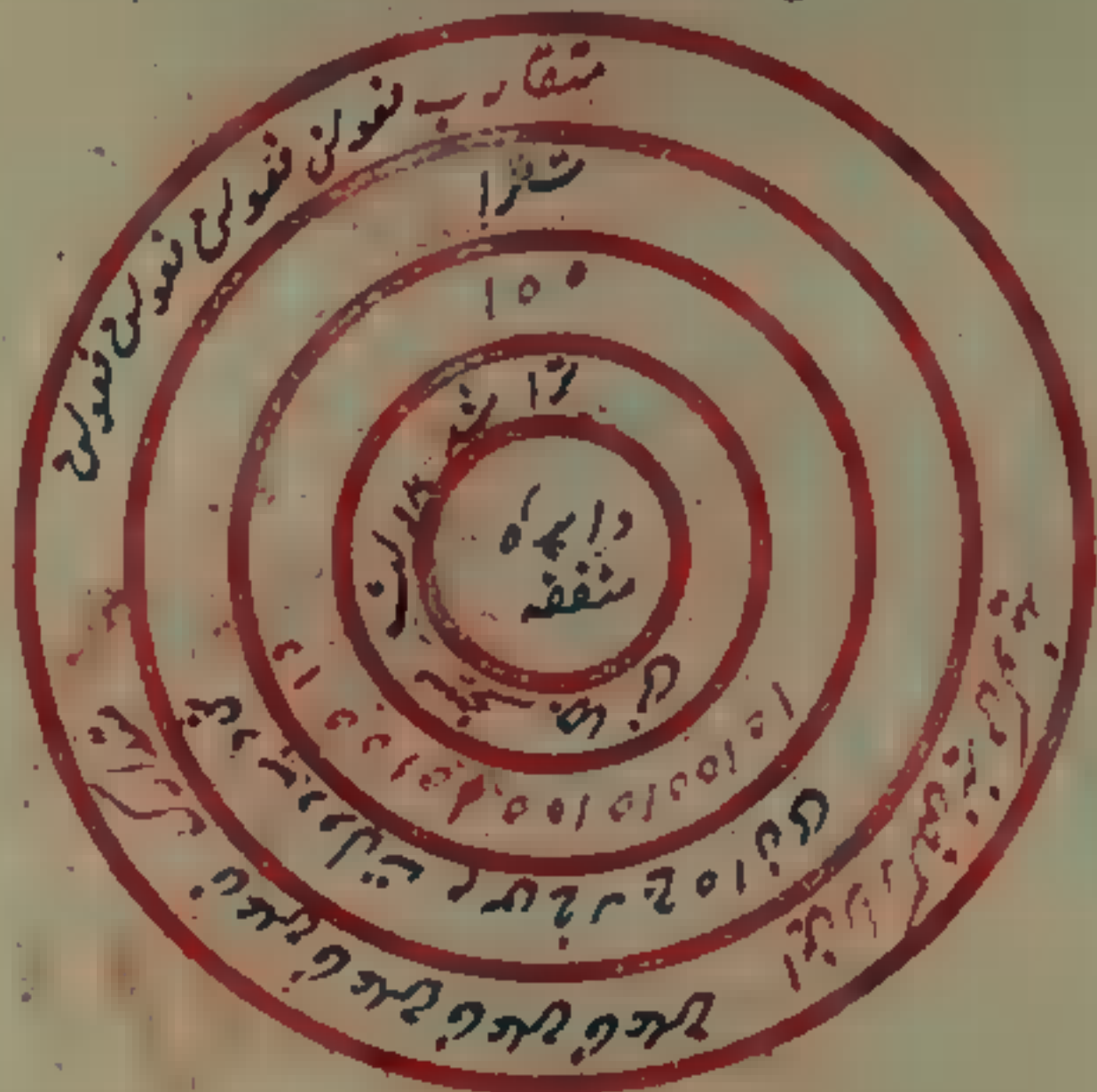
و تقید در لغت بسیار کرده و در وجه تشبیه طاعت و شمس
این را هم از اقام موشج داشته **مذکور** نظری را گویند که در کتابت
بر شکل دایره نمند و چند موضع در روی چنان باشد که از هر یک از آنها
آغاز کنند نظم و معنی مستقیم باشد و رشید گفته که مد و ربی را خوانند که از
هر طرف که آغاز کنی توان خواند و این بازی کود کانت چنانکه



دایره سیم دایره مجتلی است و صورت او اینست

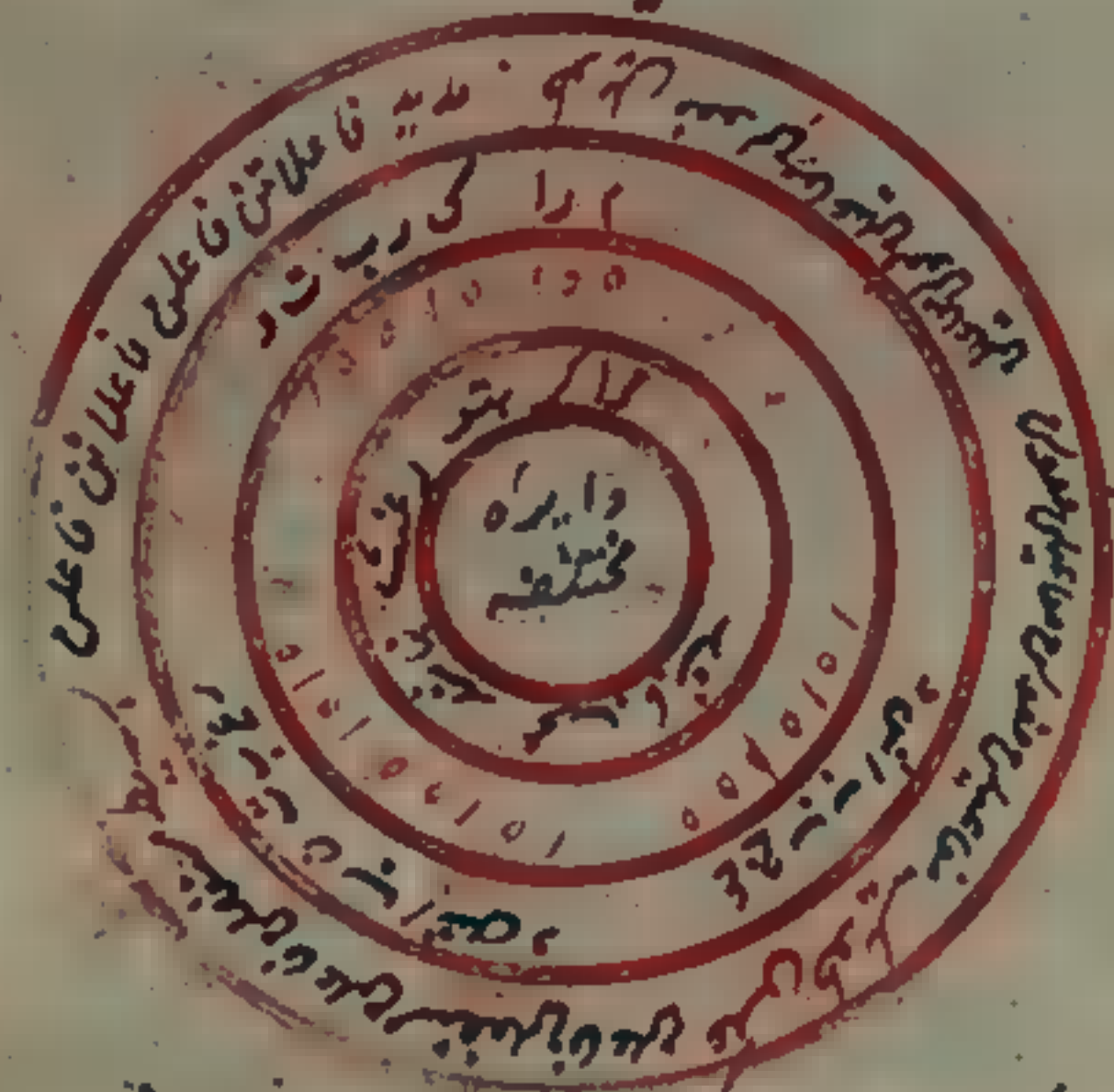


دایره چهارم دایره متفق است و صورت او اینست

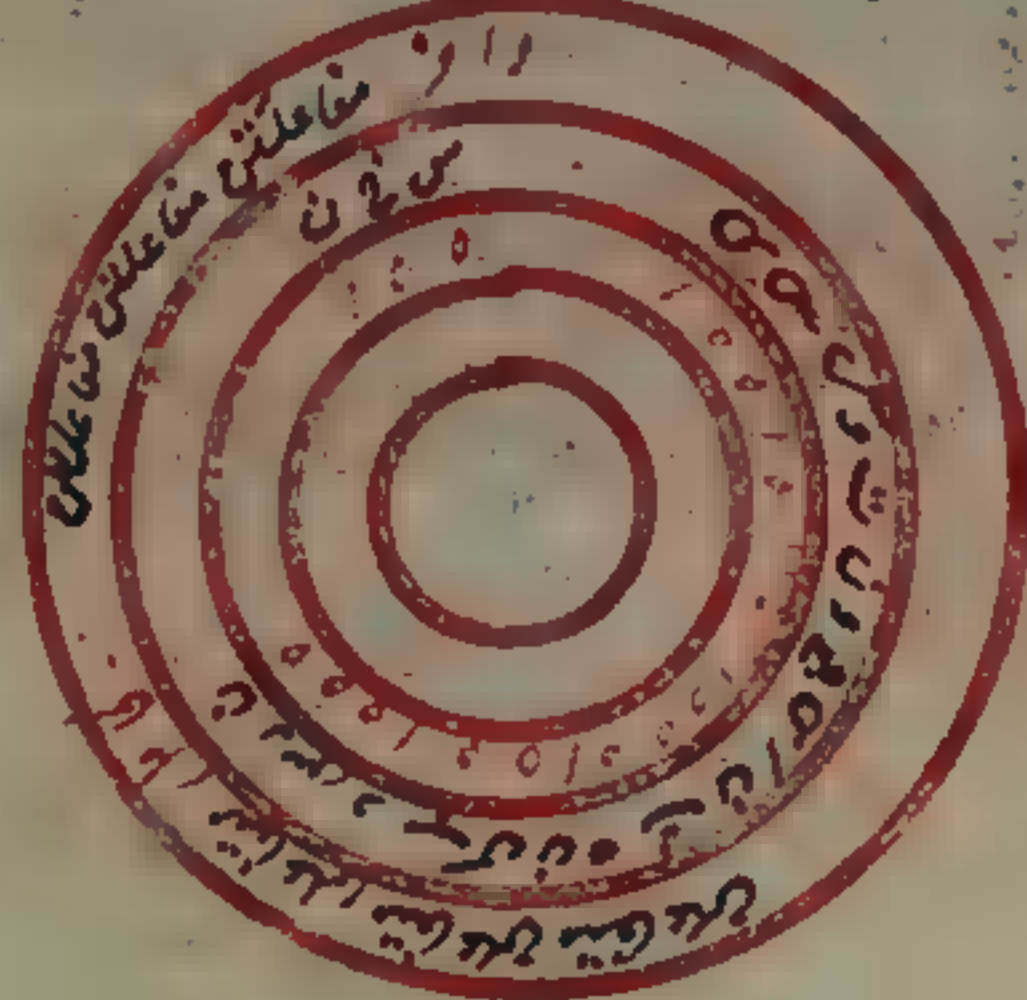


و محس قیس این را نیز داخل انواع موشج داشته و در قصیده مصنوع
از برای صنعت تدویر شش مضارع آورده و هر یک را در دایره نه
که از آن دایره چند بگردن می آید دایره اول دایره مختلف است و صورت

اینست



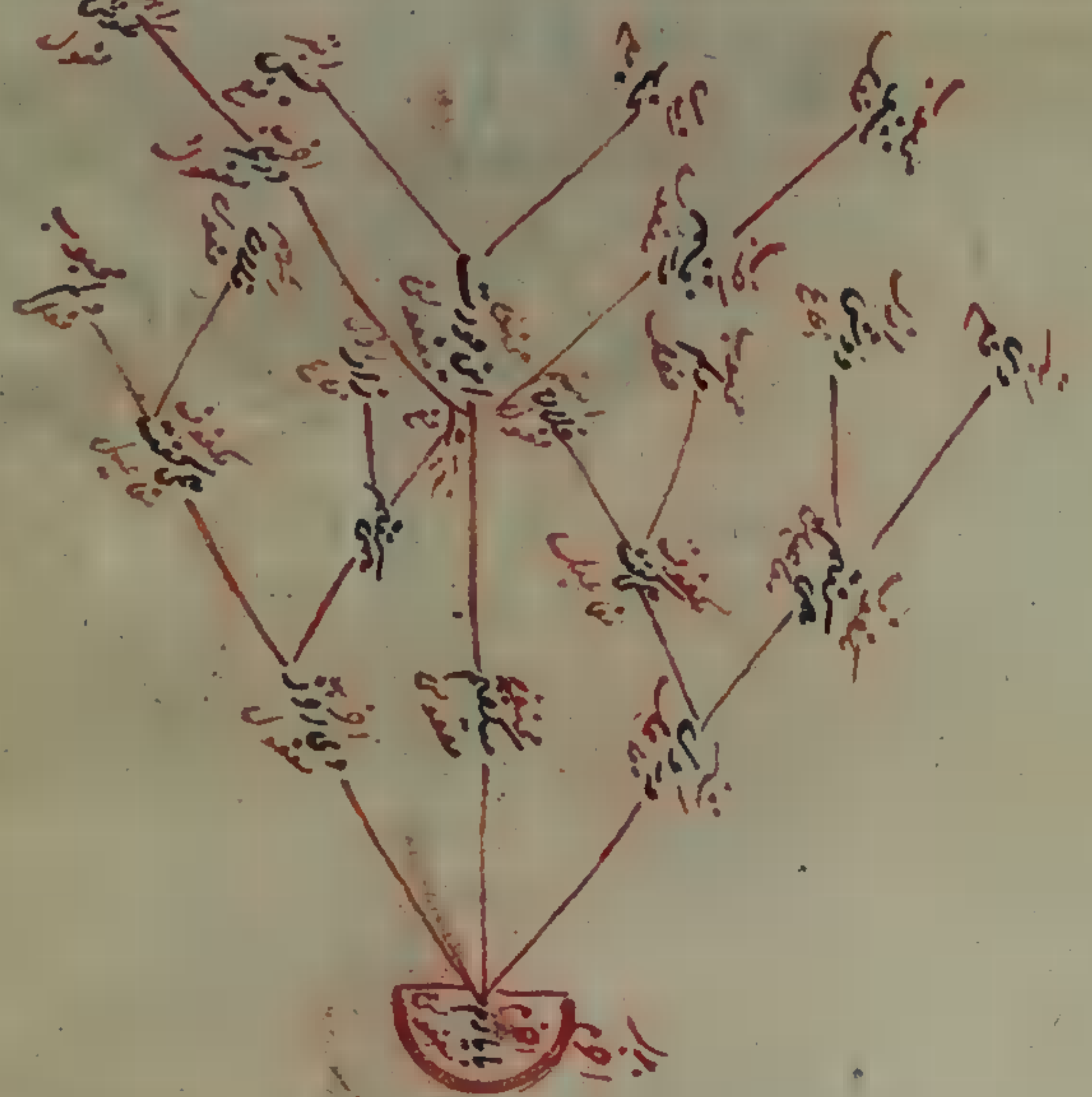
دایره دوم دایره متلف است و صورت او اینست



این دایره را نیز در انواع موشج داشته و در قصیده مصنوع
از برای صنعت تدویر شش مضارع آورده و هر یک را در دایره نه
که از آن دایره چند بگردن می آید دایره اول دایره مختلف است و صورت
اینست

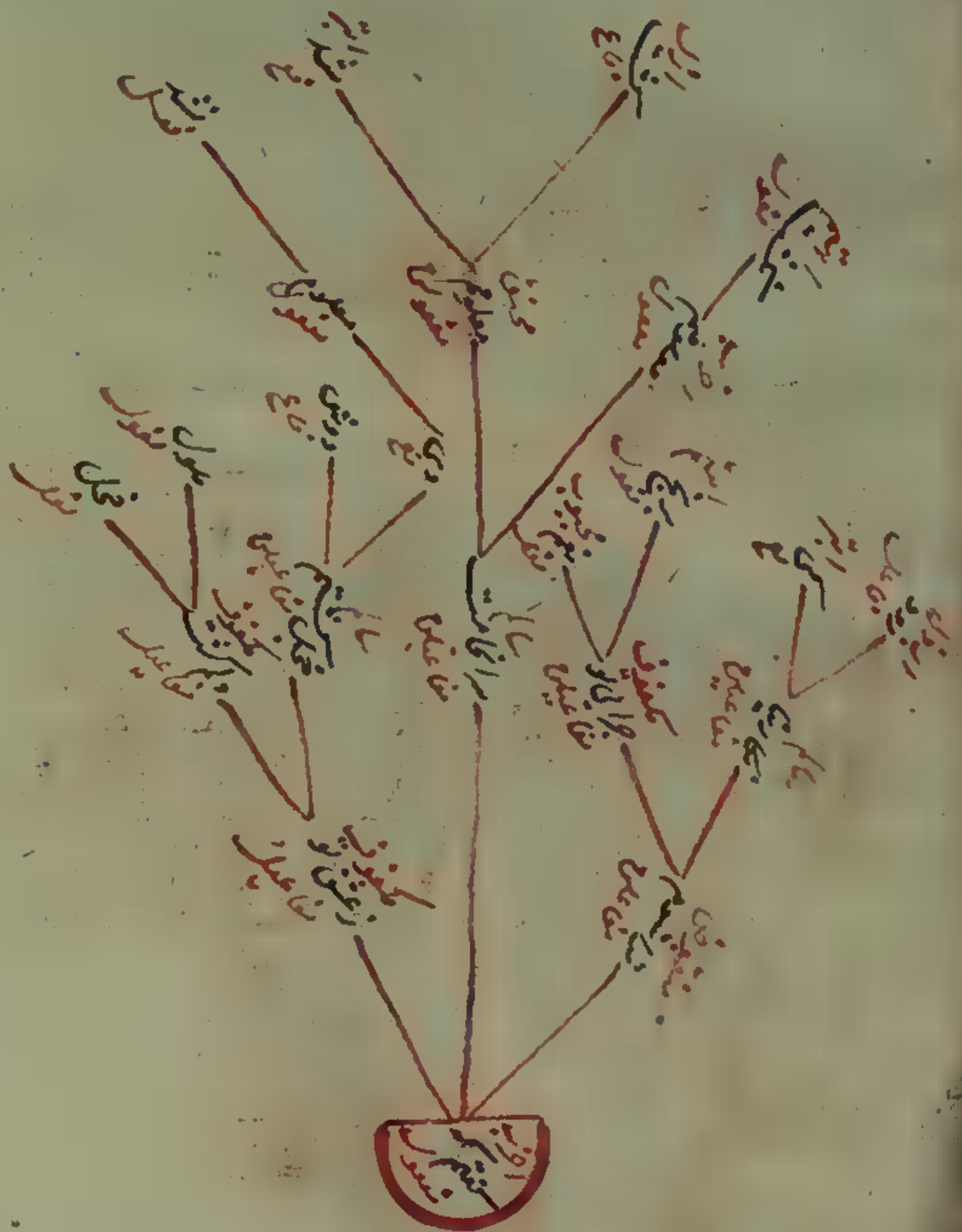
مربع ضلعین ضلعین ضلعین ضلعین

فواسان بوده بخت جمعا و زان رباعی که از متفرعات بحر تربت ابداء
مؤذنه و یکی را شجره افرم نام نهاده دیگر را شجره اغب اما شجره
افرم که از وی دوازده نوع زن رباعی استخراج می شود اینست



اما شجره اغب که از وی دوازده نوع و زن دیگر از او زان رباعی حاصل می شود

صورت او اینست



توسیم است که بنای قافیه بر حروفی هستند که نام محدود یا آنچه مقصود است

چون در افیت ذکر کنند بران نسق واقع شود و جامع مرد و طریق است این
 بسجده غریزی مرادید و گفت که ای فضل و دانش ترازیب و زین
 سوالی کنم از تو از اجواب بکورد و شن و پاک همچون لجن
 چه چیز است سرروز غیر از نماز که بر ما مکرر بود فرض عین
 بگفتم دعای ابوالعازی آن امان زمان شاه سلطان حسین
 بگفتا عجب زود گفتی تو هم الی شوی زود فارغ ز دین
 و تو سیم در لغت بسیار داغ کردنت و وجه تشبیه آنست که توانی
 توانی مینه بر حرفی که اسم مدوح یا مقصود شعر بران نسق است
 بمنزله داغها نشانه است نزد سامع از بهر دریافتن اسم یا آن مقصود
 پس بنا نهادن آن توانی را بر حرف مذکور تو سیم نام کردند
 بر سبیل تشبیه بفعول مذکور **مشاکل** آنست که مذکور شود چیزی بلفظی که
 در عرف و غیره استعمال باشد بران چیز مصاحب و متعارف آن غیر
 باشد بحسب تقدیر اما آنکه مصاحبت بحسب لفظ باشد چنانکه **میت**
 کند که بر تو ظلم از کین بداندش تو هم آن ظلم کن بروی نزارن بشی
 ظاهراست که آنچه در مقابل ظلم کنند ظلم نیست اما بطریق مشاکله اطلاق ظلم
 بران واقع شده و اما آنکه مصاحبت بحسب تقدیر باشد چنانکه گویند کسی را که

اعتقاد و او این باشد که درجه رنگین است خوبت و درجه رنگین نیست
 در رنگ است خوب نیست **مس** چه رنگین گفت آن پیر مرد مند
 که سرگز دل منه بر مال و فرزند و مشکله در لغت مشابهت و وجه
 تمییز است **صنعت دوم** در بیان محسنات معنویه و این دو نوع است
 نوع اول آنکه پیشش جمهور فصیحی عرب و شعرای عجم داخل صنایع است
 نوع دوم آنکه پیشش شعرای عجم از قبیل صنایع است و فصیحی عرب
 باتفاق از آن محسنات ذاتیه کلام داشته اند که بیان آن وظیفه
 علم معانی و علم بیان است و از صنایع بدیعی که بیان آن وظیفه
 علم بدیع است نداشته اند چنانچه حاصل است بحسنات عرضیه چنانکه
 در تمهید مذکور شد **نوع اول** بدانکه توجیه که از احتمال الضدین نیز می
 گویند ایراد کلامست بر وجهی که احتمال و وجه مختلف باشد چنانکه **میت**
 وید چون محراب بروی تیان عشویه جای آن دارد که شیخ شهریکر از نماز
 و بعضی گفته اند که مراد از دو وجه مختلف آن دو وجه است که در میان
 ایشان غایت اختلاف باشد بحیثیتی که مابین و ضد یکدیگر باشند و لهذا
 این صنعت را احتمال الضدین می گویند و رشید و طوطا گفته که محمل الضدین
 و این صنعت را خدو الوجهین نیز خوانند چنان باشد که شاعری گویند که

و معنی اعی مدح و مجور را محتمل باشد و علامه تفتازانی تفسیر خدین را
مدح و ذم از بعضی از اسل عربیت نیز در شرح مفتاح نقل کرده و مثال
محتمل الضدین از قصیده مصنوعه این بیت است از بحر مزج مقبوض
مقصورت **در** دست بدست و دست غار نوزست بچشم دشمنست نار
و توجیه در لغت روی فراگردانیدنست و چون کلام مشتمل برین صفت
را از مرعنه که خواهند روی فرامی توان گردانیدن و حمل بر معنی دیگر
و ایر کلام را برین وجه توجیه نام کردند **ایهام** و آن را توریه نیز گویند
رشد و طوطا گفته که از انجیل نیز خوانند عبارتست از آوردن لفظ
در کلام که از وی ایجاد و معنی منفهم کرد و یکی قریب بفهم و دیگر بعید از فهم
با اراده معنی بعید اعتماد بر قرینه خفیه خواه آن قرینه در آن باشد خواه
در خارج آن کلام و این صنعت برد و قسم است قسم اول آنکه توریه
مجد باشد از چیزی که ملایم معنی قریب است و از توریه مجرومی گویند چنانکه
پت خوش آندم که بایار گیرم کنار که کرد و خلاص از غم این جان نزار
پوشیده نیت که از لفظ کنار معنی دست در آغوش کردن فهم میشود
و آن قریب بفهم و درین کلام و معنی کناره گرفتن از مردم نیز فهم می شود
و آن بعید است ای بی و مراد آنست بنا بر قرینه خفیه و این صنعت که خلاص

از غم و الم جز با بقطع از اهل عالم میسر نیست قسم دوم آنکه توریه مقارن
باشد بجزیی که ملایم معنی قریب است و از توریه مرشح می گویند چنانکه
سوی نخلی که از مهرش عزیم روم صد بار و یکبارش بنیم
ظاهرست که از لفظ یکبار دو معنی منفهم می کرد و یکی یک کرت و این
معنی قریب بفهم ازین کلام و دیگری یک میوه و این معنی بعیدست
اینها و مراد این معنی است بر قرینه خفیه و آن اینست که از محبوب
بنخل تعبیر واقع شده و اگر مراد معنی قریب بودی مناسب آن بود که
از و باه تعبیر واقع شود که مناسب لفظ مهرست و این توریه مقارن
است بجزیی که ملایم معنی قریب است و آن لفظ صد بارست و مثال
این صنعت از قصیده مصنوعه این بیت است از بحر مزج مسدود
بت صبا چون شست زلفت بر کشاید ز تیر مرغ بانگ زده براید
و می باید دانست که دو معنی در تزییف برای آنست که در تحقق ایهام
لا اقل آن می باید دانست برای انحصار در آن جمعی شاید که در کلام لفظی
آورده شود که از وی زیاده از دو معنی منفهم شود بعضی قریب و بعضی
بعید و مراد معنی بعید باشد مانند لفظ بیدار درین **رباع**
آن شوخ که اهل عشق بخیار کشد آن نوع کشد که شهنش عیار کشد

پنجاه و پنجواب بگویش کردم تا رحم کند بر من و بیدار کشد
از لفظ بیدار معنی پنجواب منقسم می گردد و این دو معنی قریبت بعلم
درین بیت و معنی بی دار که دزدان و عیار را از اربابان می کشند و میکشند
نیز فهم می شود و این معنی بعید است از فهم اینجا و مراد از این معنی است بنابر
قرینه خفیه که آن ملاحظه حاصل المعنی بیت اول است و ارتباط بیت ثانی
بان و ایراد مثل این لفظ را در کلام ایهام تمام می گویند و بدانکه در عصر پیش
شوای عجم اشتها تمام یافته که ایهام ایراد لفظی است در کلام که از وی
زیاده بر یک معنی قصد توان کرد خواه آن معانی در قرب و بعد بحسب انضمام
از کلام متفاوت باشند چنانکه گذشت و خواه متساوی باشند مانند در دم
درین **بیت** دم که میدارم و از رنج دل فزون خورم زانکه در دم هست نفع بی نهایت
برابر باب فهم محلی نیست که لفظ در دم سه معنی متساوی و اینجا منقسم می شود
و ایراد مثل این لفظ که متساوی در قرب و بعد بحسب انضمام متساوی باشند
در کلام پیش از تحقیق از قبیل ایهام نیست پس این را داخل توجیه نمی دانست
بنابر آنکه دو وجه مختلف را که در توفیر توجیه مذکور است تخصیص کنند باین دو
وجه که مباین و ضد یکدیگر باشند و ذکر دو وجه را حاصل بر بیان اقل مراتب کنند
این صنعت را نام دیگر می باید نهادن و اگر تسویه تمام کنند مناسب می نماید و ایهام

در لغت بکان انگندن است و وجه تشبیه آن است که آوردن لفظی در کلام
از معنی قریب بفهم باشد غیر مراد بکان انگندن است مخاطب را که آن معنی
قریب مراد باشد و توریه در لغت پوشانیدن خبر است و اظهار خبر دیگر
و وجه ظاهر است و تخییل در لغت کسی را بخیالی و ظنی انگندن است و این
را نیز وجه تشبیه ظاهر است تا **کید المدح** باین تشبیه الزم تعریف این صنعت
از نام او معلوم می شود و لهذا اکثر ارباب این فن او را تعریف نکرده اند
صاحب ایضاح گفته که این صنعت بر دو نوع است نوع اول و آن
افضل است است که اول صفت و ثانی را نمی کنند از خبری بعد از آن
صفت مدحی را استثنای کنند از آن صفت ذم بنابر فرض بعد بر دخول
این صفت مدح در آن صفت ذم چنانکه **بیت** ناز و سحر عیبی ز کس یار
چو این کز ناز یار است بسیار و معنی این استثنای آنست که اگر یاری
یاری ز کس محبوب از ناز عیب است ز کس یار عیب دارد و اگر نی در
و محال است که هیچ عاقل از عیب شمرد پس اثبات عیب در وی تعلیق
بمحال باشد و سرچیز که معلق است بمحال ثبوت و محال است پس ثبوت
عیب در وی محال باشد و وجه تاکید مدح درین نوع دو چیز است یکی آنکه
اثبات مدح اینجا بدلیل شده چنانکه مذکور شد و دیگری آنکه استثنای از صفت ذم منفی

اقتضای افراج چیزی می کنند از جنس آن صفت که اگر استثنا نبودی در روی
 داخل بودی و افراج چیزی صفت ذم منفی مستلزم اثبات بعضی از صفات
 ذم است پس هرگاه که در استثنا صفت مدحی اثبات کرده شد اشعار شد
 بانکه مستحکم در مدح و مدح صفت ذم نیافته که اثبات کند و مضطر شده با اثبات
 صفت مدح پس مدح بر مدح شده و مدح اول تاکید مدح ثانی و چون مدح ثانی
 مشابه ذم است بجهت آنکه سوق کلام تقاضای آن می کند که ذم باشد
 چنانکه گذشت پس تاکید المدح بایشب الذم محقق شد نوع دوم است که اثبات
 کنند از برای چیزی صفت مدحی و استثنا کنند از آن صفت مدحی دیگر را و را
 چنانکه **عدل** انصاف تو شایا بکمال است **لیک** این قدرت که در بند انصاف
 و وجه تاکید مدح درین نوع آنست که استثنا از صفت مدح مثبت اقتضای
 افراج چیزی می کنند از آن صفت که اگر استثنا نبودی در روی داخل بودی
 و این افراج مستلزم نفی بعضی از صفات مدح است پس هرگاه که در استثنا صفت
 مدحی دیگر اثبات کنند اشعار شد بانکه مستحکم صفت مدح را از مدح
 منفی نیافته و این مدح بر مدح است و چون درین نوع وجه تاکید نیست
 و در نوع اول و دو پس نوع اول افضل باشد و تم صاحب ایضاً
 گفته که از تاکید المدح بایشب الذم نوع دیگر است و آن اینست که مستثنی نه

مانت ص

محذوف باشد و آن فعل که مستثنی منه محذوف بوی تعلق دارد مثل
 باشد بر معنی ذم و مستثنی مثل باشد بر معنی مدح چنانکه در مصراع دوم
 این بیت **بزرگ شهر که بودش کمال قید علوم** نکر و عیب را جز بزرگ قید
 و پوشیده نماند که آن قید که مستثنی محذوف باشد بی فایده است
 بجهت آنکه اگر مستثنی منه نیز مذکور باشد نوع دیگر است و داخل
 هیچ یک از دو نوع سابق نیست چنانکه **ب**
نکر و شیخ زما عیب هیچ چیز نکر همین که رند قلندر و سیم عقل نکر
 و این نوع مثل نوع اولست و را آنکه افاده تاکید از دو وجه میکنند
 و مثال این صفت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر
 متدارک سالم که آزار کف نیز میخوانند **جام می روز و شب بالبت در طرب**
 لیک زین غم مرا میرسد جان لب در مصراع اول که گفته که جام می بالبت
 و در طربست مخاطب را مدح کرده بانکه لب نیکو دارد و بحیثیتی که جام
 می جادوست با وی در طربست و از وی محفوظ و در مصراع دوم
 تبحر مدح را تاکید کرده بجهت آنکه گفته جان من لب می آید از غم
 و در شکست جام می بالبت مخاطب من در طرب است و هرگاه چنین باشد
 می باید که لب مخاطب در غایت خوبی و مرغوبی باشد که مستحکم را تعلق بوی

باشد **بجیثیت** شده که میخواهد که لب جام می نیز بان لب رسیده و بدانکه مثل ناکید
المدح باینکه الذازم در غیر مدح و ذم نیز می باشد چنانکه درین بیت مشهور
مدح در شهر کسی نیست که او می نخورد الا من و محتب که مانیز خویریم
لیکن بنا بر قلت این را از درجه اعتبار ساقط ساخته اند **تاکید الذازم باینکه**
المدح توفیق این صنعت نیز از نام او معلوم می شود و صاحب
ایضاح گفته که این نیز رد و نوع است نوع اول و آن افضل است
آنست که استثنا کرده شود از صفت مدحی که منفی باشد از چیزی صفت
ذمی همان چیز را بنا بر فرض و تقدیر دخول این صفت ذم در آن صفت
مدح چنانکه **مدح** درین زمانه مجوز کسی طریق و آنست که نیت اصل نام از این نیز بخوا
و تحقیق معنی استثنا و تحقیق ناکید از دو وجه بر قیاس نوع اول از ناکید المدح
باینکه الذازم است نوع دوم آنست که اثبات کرده شود برای چیزی صفت
ذمی و استثنا کرده شود از آن صفت ذمی و دیگر برای او چنانکه **مدح**
واعظ شاهر اگر چند بدست اظهارش این قدر هست که دل تیره کند کفارش
و ظاهر است که نوع ثالث بهمان طریق که در ناکید المدح باینکه الذازم مذکور شد
اینجا نیز متحقق است چنانکه **مدح** کسی را که نیکو نباشد سرشت
نکونیت او را بخیر خوی زشت و چنانکه **مدح** بر کسی که داد ایزد و تکیا

۶۵
مسح چیزی از روی گویند و غیر از خوی بد **استنباع** از استنای عجم مدح
موجه می گویند مدح چیزیست بر وجهی که مستلزم مدح دیگر باشد او را
چنانکه **مدح** کسی وصف جاه جانی توانم که در جاه از اجداد خود گذشته
مدح را شد بجا و بزرگی بر وجهی که مستلزم مدح اوست بعلو
نسب و دلالت میکند بر آنکه اجداد او صاحب جاه و جلال بوده اند
و صاحب تبیان گفته که استنباع وصف است بخیری که مستلزم وصف
دیگر باشد خواه این وصف مدح باشد خواه ذم و استنباع در لغت طلب
منابت است و وجه تمییز آنست که چون ما مدح صریح را بر وجهی
کرده که مستلزم مدح ضمنی است بس که ما مدح صریح طالب متابعت مدح
ضمنی است و موجه دور و پراکونید و چون این نوع مدح دور و دواز
او را مدح موجه نام کرده اند **مدح** بر قول مشهور عبارتت از متضمن
ساختن کلامی که مذکور باشد از برای معنی معنی دیگر را خواه این دو
معنی از قبیل مدح باشد خواه نباشد چنانکه **مدح** کسی سر بردارم مانم نالی
در شب مجرب کو یا از اجل دارم حذر این کلام مذکور از برای اظهار بچوبیت
در شب مجرب محبوب و مستغنی است مدح دیگر را و آن اظهار قرب
بملاکت از توانی بسیارم بجران و این صنعت اعم است از استنباع

و علامه گفته که ادماج بر دو قسم است اول آنست که تصریح بمعنی از فنی
از فنون کلام یعنی نوع از انواع او متضمن باشد کنایت را از معنی دیگر
از فنی دیگر از فنون کلام چنانکه **س** کنایه است بفرج مهات و دیگران تمام
گرفته پیش مهات داور و دوران بگفتش که نکورفتی ای فلک است
هم و کار همین است خوش بکوش جان تصریح بحسین فلک در فردا شدن
مهات غیر مدوح و پیش گرفتن مهات او که از فن تنبیت است
متضمن کنایت است از اختلاف احوال و مهات مدوح که از فن شکایت
است قسم دوم آنست که قصد کند تکمیل نوعی از محسنات بدیعی و در ضمن
وی نوع دیگر ایراد نماید چنانکه **س** گویم از سحر تو جانان روز و شب
رحم کن آفرسوی خویشم طلب قصد مستکمال از روز و شب مبالغه است
و در ضمن او طباق آورده و بیان این دو محسن که صنعت مبالغه و
صنعت طباق است بعد از این خواهد آمد اثبات ادماج در لغت
چیز را در جاه مجید است و وجه تسمیه ظاهرست **تعلیق** علامه گفته که این
صنعت نیز بر دو قسم است از انواع کلام معنی تمامی را که در وی توطئه
و تمهید باشد مرعیه دیگر را که بعد از ذکر خواهد کرد خواه این معنی از نوع معنی
اول باشد و خواه نباشد اما آنکه معنی دوم از نوع معنی اول نباشد چنانکه

شیخ بی تقریب ایم وصف می از حد می کند اظهار شرب و کرکویی بدبرد
درین بیت ایراد یافته در نوع مجوع معنی تمامی و آن دایم بی تقریب وصف
نمی گردنت و درین معنی تمهید معنی دیگر است از همین نوع و آن حماقت
است که خود اظهار شرب می کند و اگر کسی دیگر گوید از اندموم می شمارد
و از آن بد می برد اما آنکه معنی دوم از نوع معنی اول نباشد چنانکه **س**
عطایی و درازان در گریه دارد و روزگاری غبار فتنه ها و بهر میخواهد که بنشیند
و درین بیت ایراد یافته معنی تمامی در نوع عشق و عاشقی و درین معنی
تمهید معنی دیگر است و آن شکایت از فتنه های دهر است قسم دوم آنکه تکمیل
متضمن سازد و تعلیق جزا بشرط را نکته دیگر و رای تلامذم و آن دلالت بر زیاده
ببالغه است چنانکه **س** مکر را اگر از بخشش بچید بکنم مثل خود
مدوح تو نیستیم از خدمت درین تعلیق دلالت است بر زیادتی
ببالغه در کثرت عطای مدوح مدوح که منکر او از ملاحظه کرم و علو همت
خادم مدوح او است دلالت می کند بر غایت کرم و بذل او که این جنبین
شخصی کریم عالی همت خادم و مدوح او است و بدین سبب و نیز مدوح او
میشود **بزل** **یراد به الجذ** عبارتست از آنکه کلام را بر طریق منزل رانند
و فراد چه باشد **نیت** می نویسند اهل اصفهان گفتا که

کشف الحقائق فی علم خرد و نباشد بی

مصرع دوم بر طبق منزل واقع شده اما مراد جد است چه در اصفهان عمل
بسیار میخورند و آن قی زنبور است و از قبیل این صنعت است آن خراج که
انسان این ماک از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نقل کرده که مردی
از آن حضرت درخواست که او را سوار سازد آن حضرت فرمودند که من
ترا بیکه اشترا سوار سازم آن مرد گفت یا رسول الله من بکنم بایک شتر آن حضرت
فرمودند که ای شتری هست که او بیک شتر نباشد و خراج دیگر که هر حسن بصری
روحه الله علیه نقل کرده که پیر زنی پیش حضرت بنی صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
یا رسول الله از خدا و خواهانکه مرا بیست در آرد آن حضرت فرمودند که
ای تحقیق که پیر زن در بیست زر نمی آید پیر زن برکت و می کریت پس
آن حضرت فرمودند اصری برا که خبر و پیدا و را که او بیست در نخواهد آمد
در حالی که پیر باشد بد رستی که خدای تعالی می گوید که ما در حالی که زنا ز بیست
در آیم این را از سر نوجوان خواهیم کرد و ایند و بکر خواهیم ساخت و می
باید دانست که امثال این سخنان که از آن حضرت یا از یکی از ائمه و اکابر دین
صادر شود از باب سواد ب منزل یراد به الجده نمی گویند بلکه خراج می گویند
و خراج که بباحث است که اگر چه بظاهر صورت منزل داشته باشد ولیکن در
واقع حق و صدق باشد چنانکه ابو هریره نقل می کند که چون آن حضرت صلی الله علیه

و سلم گاهی مثل این سخنان می فرمودند اصحاب می گفتند یا رسول الله تو با ما
خراج می کنی آن حضرت می فرمودند که بد رستی که من نمی گویم مگر سخنی که حق است
تجیه اللمع عبارتست از آنکه مستحکم چیزی را بداند و خود را چنان نماید که نمی داند
بنابر گفته و صاحب مفتح این صنعت را سوق المعلوم مساق غیره نام کرده
یعنی را ندن سخن معلوم در محل را ندن غیر معلوم و گفته که من دوست
نمیدارم نام کردن این صنعت را بتجیه اهل و جهت آنست که در کلام خدای
تعالی واقع شده قال الله تعا و انا و ایتنا کم لعلی هدی او فی ضلال مبین
بد رستی که ما با شما سر آینه که بر هدایتیم یا در ضلالت پیدا و هویدا و نکته
ایراد معلوم بطریق غیر معلوم درین است توفیق بکفار و نکاتی که تجاهل
بنابر آن واقع می شود بسیار است و بعضی از آن بطریق تمثیل درین غزل
غزل مرا یارب کر شده حال یار و زوهار این کمال نیم باری نمی دانم چه حالت این
سواد می نماید چون من نوشتم چشم من نمیدانم خم ابروی جانان یا خیالت این
رقیب حال ما را نیست اصلا در توانی تو شکی یا کلوخی زانکه از آن حالت این
جوانی مهر خود را میکشی بالانمی منی نه رویش نمی دانی که هنگام زوشت این
جوید این نه مرا بر سوخته رنگ از سر بگفت عطا یی را نمی ماند مبارک یا بهلالت این
تجیه اهل در بیست اولی از برای اظهار تحیر است و در بیت دوم از برای سالف

و در پست سیم از برای مبالغه در نوم و در پست چهارم از برای توبیح یعنی نرسیدن
 و در پست پنجم از برای منزل و مثال این صفت از قصیده مصنوعه این پست
 از بحر منزه منمن مطوی مجذوع **ست** باد بهارست یا نسیم غیرست
 یا از شرک و خاک پای وزیر است و نکته تجاهل درین پست مبالغه در **است**
 و از قبیل تجاهل العارفت آنکه چون خواهند که از شخصی که اسم و صفت او معلوم
 باشد خبری نقل کنند که اعتباری نداشته باشد گویند شخصی چنین گفته یا آنکه از
 از جماعت مردم معلوم نقل کنند و گویند که بعضی مردم چنین می کنند و نکته درین
 تجاهل تحقیرست و تجاهل در لغت خویش را نادان ساختن است و وجه تمیز
 ظاهرست **تمت تلخیص** عبارتت از اشارت کردن در نحوای کلام مشهور یا شوال
 مشهور یا مثل مشهور اما اشارت بقصه مشهور چنانکه **ست** نوز چشم بی کل
 رویت بستان حال من کشته بچون حالت یعقوب و در پست آخرین
 و اما اشارت بشوال مشهور چنانکه **ست** پیش من حاصل کونین بود چون بگو
 مزرع جریخ جرابینج و داس نه نو درین پست اشارت باین پست دارد
 مشهور که خواجه حافظ گفته **ست** مزرع سبز فلک دیدم فردا سی نه نو
 یادم از کشته خویش آمد و هنگام فردا و اما اشارت بمثل مشهور چنانکه
ست انگار در دیده پروردم بی آفرینا کرد و شوای جهان و دیو و نیکی را چرا

تلخیص

و صاحب ایضاح و صاحب تبیان اشارت بمثل را داخل تلخیص نه داشته اند
 و علامه شیرازی گفته که بعضی از علما ایراد بعض الفاظ مثل را در کلام
 اقتباس می گویند و ایراد مثل را همچنانکه هست تخصیص و این خلاف
 متعارف و مشهور است چنانکه بعد ازین معلوم خواهد شد ان الله اعلم
 و علامه نقاشانی گفته که این صنعت تلخیص است بنقدیم لام بر میم
 و اما تلخیص بنقدیم میم بر لام چیز است که در وی ملاحظه و ظرافتی باشد
 و اطلاق آن بر صفت مذکوره خطای محض است و مثلاً این خطا
 علامه شیرازیست که او سر دورا یکی داشته و بعد از وی این غلط استمرار
 یافته چنانکه بعضی مردم این را ندیده ساخته اند و ندانند که بعضی از تلخیص مشابه
 لغز است در آنکه مقصود از وی معانی ظاهری نیست بلکه مراد از آن معنی است که
 بطریق ایما داده یا گفته چنانکه این را ندیده ساخته اند و ندانند که بعضی از تلخیص
 مشابه ای میگویند که یکی از طرفای سمرقند جوانی فراسانی گفت که فراز برای
 برشته تن بسیار خوبست اگر نوه و فریاد نکند جوانی فراسانی گفت آری اما
 در که شتیخ برج عافیت ظریف سمرقندی را مقصود اشارت بان قطعه
 بود که یکی از اهل سمرقند گفته است **نقطه** برشت بخیر جو جوانی ز فراسان
 غمک یقین آمد و فریاد که انداخت چون تند نظر کرد بوی ماند فغان را

گفتا که از تلخیص از اشارت که بر است

و مقصود فراسانی اشارت باین نقطه بود که در جواب آن گفته اند **نقطه**
 ریخ جو که ذکر در ظریفی ز سیرتند ریخ ناله بر آورد که اندر سر ماست
 چون نیک نظر کرد سیرتندی خودی گفتا ز که نایم که از ماست که بر ماست
 و شمس نهی تلخ را معنی دیگر گفته و در فایده که از برای بیان معنی الطباب
 و مساواة و ایما ز بعد از بیان ترجیح مذکور خواهد شد ان معنی مبین خواهد شد
 ان شاء الله و تلخ در لغت نظر سوی چیزی افکندن است و چون در این صفت
 اشارت بشوی یا غیر آن واقع میشود او را تلخ نام کردند **ارسال المثل**
 بر قول مشهور عبارتت از درج کردن یک مثل در یک بیت و این بدو
 طریق می تواند بود طریق اول و آن افضل است است که مثل را بی تغییر الفاظ
 و ترتیب آن ایراد نمایند چنانکه **س** پیوسته فرستی بمن ای شوخ تو دشنام
 خود ب بکشا چند می بوسه به پیغام و طریق دوم آنست که در مثل تغییری
 واقع شود چنانکه **س** صوفی نکر و قول من رند استماع گفتا بکت صفه ندان
 و ارسال در لغت و نسا دنت و مثل داستان و حکایت را گویند اما کجب
 عرف مثل داستان و حکایتی را می گویند که در میان جمع مشهور شده باشد
 چنانکه از آن جماعت در کلام خود از برای تشبیه و تمثیل امور بان بسیار
 کنند و چون اکثر جهان می باشد که ایراد مثل در بیت از برای ارسال آنست

بیش محبوب یا مدوح یا غیر آن این صنعت باعتبار عرض از وی ارسال ^{المثل}
 نام کردند و می تواند بود که مراد بار سال ایراد باشد باعتبار آنکه ایراد لازم
 ارسالت و اینجا ذکر ملزوم کرده باشند و اراده لازم و این در کلام نصی
 شایع است و موافق این وجه است که این صنعت را ایراد المثل نیز می گویند
ارسال المثلین بر قول مشهور عبارتت از درج کردن دو مثل
 در یک بیت چنانکه **س** می کشم خواری تو چون بنود کل بی غار
 می برم ریخ تو چون کنج نباشد بی مار و صاحب تبیان این صنعت را
 یکی داشته و گفته که ارسال المثل آنست که متکلم در کلام خود یک مثل آورد
 یا دو مثل و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت از بحر ملغمی
 خمبون مجحوف **س** ان کند قهر تو با ظلم که با کل دی ان کند لطف تو با عدل که با تنی
کلام جامع عبارت است از آن کلام که محلی و مفرین باشد بجزی از
 موعظه و حکمت و شکایت زمان و اخوان اما کلام محلی و مفرین بموعظه
 چنانکه **زبان** چون پر شدی فکر معاد خود کن بگذر ز جهان ترک مراد خود کن
 و از بی مفرضت بقایت نزدیک غافل منشین و فکر زاده خود کن
 و اما کلام مفرین چنانکه **رباعی** کر عزت و قدر خواهی ای دل قدری
 از مکرش طاعتی طاعتی و آنی که بر او عزیز شد و تربیتیم

زبان را در این مثنوی

و اما کلام مزین بشکایت زمان چنانکه **رباعی** مرکز نبود می حضور و طرب
سر لطف شود زیاده رنج و تعبم مردم المی و کر رسید بی سببم
القصه من از طالع خود در عجبم و اما کلام مزین بشکایت اخوان
چنانکه **رباعی** جوری که من از همگان می بینم گفتی نتوانم که به سان می بینم
القصه ز سر که دارد از من صد سود باین جوشست صد زیان می بینم
مذهب کلامی عبارتست از آوردن دلیل در کلام از برای اثبات مطلوب
خود بر طریق اهل علم کلام و آن طریق آنست که آن دلیل حقیقی باشد نه
اعتباری یعنی اعتقاد مستکمل آن باشد که در کلام واقع و دلیل است نه آنکه
داند که دلیل نیست و بنا بر لطافتی از ادلیل ساخته باشد و آن دلیل شایسته
یقینی باشد چنانکه **رباعی** ان بادیه که منزل جانانت نزد دل به کجاست آنست
زیرا که بود مراد جانم اینجا مر جا که بود مراد بهتر آنست و می باشد که
ظنی باشد چنانکه **رباعی** و اما که میر صحبت نداشت حالش تیرت از آنکه در زندانت
زیرا که بود عذاب تن در زندان و صحبت ناهنج عذاب جانست
و اول کسی که مذهب کلامی را ذکر کرده یعنی این صفت را ظاهر ساخته
و نام کرده حافظ بوده که عوام الناس او را جو می میگویند و در تحمل مثل
شده و او از کبار علما از زمان خود بوده و لا فضا حست و بلاغت جنایت

۷۰
کمال داشته و او را تصانیف بسیارست و در علوم عربیت مستم و صاحب
مذهب است اما بواسطه شومی بخل سحره از زوال و عوام الناس شده و حاتم
طاسی با وجود کفر و قلت تفصیل بواسطه کرم مشهور عالم و منظور نظر قبول عز
و عجم شده **نظم** کرم کی که کردی تو مشهور از آن شود عیبهای تو مستور از آن
معاذ الله از بخل سازی تو کار شود و فضل تو چون تو بی اعتبار
حسن تعلیل آنست که اثبات کند صفتی از برای لطیف سبب ثبوت
آن صفت آن چیز را علتی و سببی مناسب آن که در واقع سبب نباشد
لیکن از اعتبار ساخته باشد و صاحب ایضاح گفته که این بر چهار قسم است
اول آنکه آن صفت ثابت باشد آن چیز را فی الواقع اما از اسبابی
ظاهر نباشد و از برای آن سببی ادعا کنند چنانکه **سبب** خط مشکی
زبان نوشته بر رخسار کلک قضا تا بود از بهر دفع چشم بد عرو و دعا
قسم دوم آنکه آن صفت ثانی را سبب ظاهر باشد غیر آن سبب ادعایی که ذکر
شده باشد چنانکه **سبب** زان کشم پیش تو مردم آه ای آرام جان
تا کنم از دل برون مطلق هوای دیگران قسم سوم آنکه آن صفت آن چیز را
در واقع ثابت نباشد اما ممکن الثبوت باشد عادتاً چنانکه **سبب**
ایزد بشد را من باین عطایی سوی وشی که بوی من آن وشی غزال اویم

قسم چهارم آنکه آن صفت آن چیز را ثابت نباشد و محکم النبوت نیز
نباشد عا و چنانکه **ست** خیال آن بت خویش از چشم نشد بیرون
از آن در خواب هم ریزد از چشم قطره های خون و همو گفته که ملکی است
بحسن تعلیل آنکه علت مبتنی بر شک باشد یعنی علتی و سببی که ذکر کنند
در روی ادعای علت بر سبیل جزم نکند چنانکه **ست**
کویی که شدت ابر نیسان از یار جدا که گشت کریان
و علامه این صفت را تعلیل نام کرده و تخصیص کرده بآنکه اثبات
صفت چیزی را مستبعد باشد و از برای وی علتی مناسب بر سبیل
ظرافت ادعا کنند تا مخاطب را اطمینان آن شود مانند آن بیت که در
قسم سیم مذکور شد و همو گفته که بعضی این صفت را حسن تعلیل نام کرده اند
و گفته اند که این چنانست که دو وصف را ذکر کنند بر آن وجه که یکی علت
دیگری باشد و غرض ذکر سرد و باشد چنانکه **ست** کشد امانت از آن محتب
ز مردم دون که میکند طبع از حدیثش افزون و مثال این صفت
از قصیده مصنوع این بیت است از بحر خفیف مخبون ابر **ست**
ابر دارد ز جود تو مایه زان بکستد در جهان سایه **تفریع** صاحب
ایضاح گفته گفته که انت که ثابت کنند از برای متعلق چیزی حکمی بعد از

اثبات همان حکم از برای متعلق دیگر او و علامه تقی زانی این قید را زیاده
کرده که اثبات بر وجهی باشد که مشعر باشد بتفریع و تعقیب چنانکه **ست**
چنانکه یافت ز عدلت امور ملک نظام نظام یافت ز علمت امور شرع تمام
درین بیت از برای علم که متعلق مخاطب است حکمی اثبات کرده شده که آن
موجب انتظام امور بودنت بعد از آنکه همان حکم را از برای عدل که متعلق
دیگر است اثبات کرده شده و پوشیده نماند که چون اثبات بطریق
تشبیه واقع شده پس مشواست بآنکه اثبات حکم از برای آن متعلق مخاطب
که اول مذکور شده بیاد داده تشکیل را که اثبات کند همان حکم را از برای
این متعلق دیگر و بجهت شباهت بین المتعلقین در نبوت حکم مذکور را نیز از
وجود نفسی لا محاله از آن جهت متکمم متفرع و متعقب ساخته در ذکر اثبات حکم
مذکور را از برای متعلق ثانی بر اثبات او از برای متعلق اول اینست اینجایی
که تحقیق منیع آن قید که علامه تقی زانی بر توفیر زیاد کرده چه این مثال
بر طبق این مثالست که صاحب ایضاح بوجه آورده و اشعار بتفریع در آن
مثال جز بطریق مذکور صورت دیگر ظاهر ندارد و ادعای علامه اشیرازی
بگفته تفریع بر دو قسم است اول آنست که نفی کنی افضلیت چیزی را که بعد از وی
منع می آید و ثانی آنست که نفی کنی مذکور باشد از چیزی دیگر در امری که موافق معنی آن

اوصاف پس متفرع می شود یعنی حاصل می شود ازین نفی مذکور مبالغه در مدح
یا ذم آن چیز دیگر کجاست آنکه هرگاه موصوف بمعظم اوصاف لایق خود
افضل نباشد از چیزی در امری که موافق معنی آن اوصاف سر آید این
چیز را اقصاف باین امر نبات کمال خواهد بود چنانکه **ست**
نیست کل با همه رعنائی و خوبی و کمال خوشتر از رخ خوب تو به از حسن و جمال
و چنانکه **ست** نیست آن دم که کنذ غایت طغیان سترها سردتر از نفسی اعظم بله با
قسم دوم آنست که ذکر کنی از برای مدوح یا غیر او صفتی که نزدیک باشد
در معنی بان صفت صفت دیگر ابلغ از وی در آن معنی پس باید و بدتر
آن صفت اول این صفت ابلغ را پس متفرع سازند این صفت ابلغ
را بر صفت اول یعنی در عقب وی ذکر کنی بر وجهی که ارتباط میان اینان
معلوم شود مانند این بیت که **ست** چنانکه یافت ز عدلت امور ملک نظام
نظام یافت ز عدلت امور شرع تمام و شمس قیس گفته که تفریع آنست که
شاعر آغاز کند بصیغه نفی و گوید که نیست فلان که چنین و چنین است بهتر
از فلان یا بیشتر از فلان و این صفت در اشعار عرب بسیارست و اما در
اشعار غیر عرب چنان باشد که صیغه نفی در تشبیه تفصیل بکار و آورده و معنی
تشبیه تفصیل خواهد آمدان الله بکار و گفته که این صفت در شعر فارسی و نفی

ندارد و **تکم** عبارتست از آنکه کلام را بر خلاف معنی ظاهر حال ایراد نمایند
از برای استنزاج طبع یا غیر او یا از برای آنکه توفیق کنند چیزی که غضب
شخص را در حرکت آورد اما آنکه از برای استنزاج طبع باشد مانند
این قطعه که از برای شخصی که او سر حشمت و جشم گشود و ابر و زرد و واقع
شده **قطعه** بوستانیت رویت ای خواج که رسد زو بدل فرج بسیار
هست رخسار و جشم و ابرویت کل و نیل و فرو همیشه بهسار
و اگر در مصرع اول بجای رویت ای خواج روی خواج ما گویند و در
مصرع ثالث بجای ابرویت ابرویش همی قطعه مثال استنزاج طبع
می شود و اما آنکه از برای توفیق باشد چیزی که محک غضب است مانند
این قطعه که واقع شده از برای دانشمندی که طبع نامور و نوار دارد
و اگر کسی اظهار آن کند در غضب می شود **قطعه** دانش و فضل و کالات جناب مولوی
بر نیم کس خاصه بر اصل طبیعت ظاهرست نو و صرف و منطق و حکمت حدیث و فقه
جدی و اندولی در شری حد ما هرست و **تکم** در لغت بمعنی سخن کر و اند
و بمعنی خشم بسیار گرفته نیز آمده و وجه تشبیه بنا بر معنی اول در قسم اول یعنی آنکه
عرض استنزاج باشد ظاهرست و در قسم دوم یعنی آنکه عرض توفیق باشد
و آنست که توفیق غالبی استنزاجی باشد و بنا بر معنی ثالث است که استنزاج توفیق را

ختم رفتی لازم است در اغلب مواد جمع است که جمع کنند متقدوی خواه
 و دوی باشد خواه پشتر در یک وصف بنا که **تفریق** و کچ خول راحت دان
 شرت و مال و جاه افت دان و رشید و طواظ گفته ان صفت متقدوی
 که در وی جمع کنند صفت جامع خوانند و این صفت جامع روا بود که منظر بود
 و روا بود که مضمون بود و مثال این بیت قمری را آورده است ماه کامی جودی
 یار منت که جوی کوز پشت و زار و زار و گفته در مصراع اول این بیت
 شاعر جمع کرده است میان ماه روی مستحق و صفت نیکویی جامع است
 و مضمون را که ذکر او مرید در بیت نیت و در مصراع دوم جمع کرده است
 میان ماه و میان خویش در کوز پشتی و زاری و این اوصاف
 جامع اند و منظر و از این کلام معلوم می شود که در این صفت لازم نیت که متقدوی
 جمع کنند بنا که مشهور است و خود هم در توفیق این صفت گفته بلکه می نماید که
 جمع کنند متقدوی را در اوصاف متقدوی پس باری توفیق همه کس مقصود است
 باشد مگر آنکه گویند که هر جا که جمع کنند متقدوی را در اوصاف متقدوی باعتبار
 وصف یکبار این صفت متحقق می شود یا آنکه گویند که آنچه مشهور است و خود هم
 گفته بیان اقل مراتب متحقق این صفت است و مثال این صفت در قصیده
 مصنوع همان بیت را داشته که در سن تعلیل مذکور شد و ظاهر نیت که جامع بود

در یک صنف

مضمون است و بدانکه صفت دیگر است قریب باین صفت و آن اینست که
 متعدد و جامع کنند در یک چیز و آن چیز جامع لفظی باشد معنوی **مس**
 بزل ف یار در بندم مرا غم از درای دریا که دارم با تو نسبت مرد و جوان در بندم
 پس اگر جامع را در توفیق صفت جمع بروی اخذ کنند که اعم باشد از لفظی
 و معنوی تا این صفت نیز داخل صفت جمع شود مناسب می نماید **توفیق**
 است که میان دو چیز که از یک نوع باشند تفرقه کنند و ایشان را از یکدیگر
 جدا کنند بنا که **ت** طوری نبود جو طور عالمان روزگار طوری باشد نیاز و طوری
 و پوشیده نمایند که می شاید که تفریق در میان پشتر از دو چیز واقع شود بنا که
نظم نبود دل من و دل یار و دل مانند یکدگر شنوا ز بنده شرح حال
 باشد و لم جو شیشه دل یار آینه باشد دل رقیب جو آلوده دشت حال
 و تاویل توفیق مذکور اینها بهمان طریق است که در صفت جمع مذکور شد
 و مثال این صفت در قصیده مصنوع این بیت را آورده است از بحر
 متقارب مثنوی مقصور **ت** نه چون نور را آیت بود افتاب
 که این از خطا اید آن از صواب و از این معلوم می شود که آن دو چیز که
 میان ایشان تفریق میکنند لازم نیت که تحقیق از یک نوع باشند بلکه می نماید که
 در بعضی اوقات بنا بر این از یک نوع ساخته باشند **تقسیم** است که ذکر کنند

مستعد و راخواه دو باشد خواه پشتر بعد از آن اضافت و نسبت کنند بهر یک
 از آن مستعد و بر سبیل تقیید آن چیز را که از برای او اثبات خوانند کرد چنانکه
س آب چشم و آتش دل عاشق را از آتش آن زهر عارضی است این زود پدید آید
 و چنانکه **س** قیوت زلف مشکین و غذای آن اولی سرود و هم سبیل سیم کبر که تر
 و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بزم محبت منم مجنون
 که عروض و ضرب او بار قول نمی قیس اصم است و بنا بر قول حضرت استاد ی
 مقطوع و بنا بر اختیار این کینه **س** میال کلک زبات بمعرض ان
 یکی جویر و دوم اخطل و سیم اش و رشید و طواط گفته که این صنعت
 چنان باشد که شاعر دو چیز را یا پشتر در بیت بخش کند و ترتیب آن بخش
 بر یک قاعده نگاه دارد مثالش شاعر گوید **س** رخان و عارضی زلفی آن بشیر
 یکی کلت و دوم سوسن و سیم عنبر و این قصیده تا آخر برین ترتیب است
 و شوال پارسی خود صنعت تقیید چنان کند که تا آخر این صنعت محفوظ بود
 و بدانکه تقیید را بر دو معنی دیگر اطلاق کرده اند معنی اول آنکه در کنند احوال
 چیزی بر آن وجه که نسبت کرده باشند بهر حال ازین احوال امری که لایق
 ویت چنانکه مستوشدی با حباب زری باغدا ثقیل مجلس خفنی بهیا
 و این الا نه گفته که این سبج تقیید نیست از برای آنکه هر چند ازین نوع اقوال

ذکر کنند می توان و کلام او مبنی بر آنست که در تقسیم می باید که حصری باشد
 اما این امر است اصطلاحی تا مصطلح و اعتبار کنند و معنی دوم آنکه اقام
 چیزی را استیفا کنند و همه را ذکر کنند چنانکه **س** اصل طاعت را عرض یافغ این عالم بود
 یا نعیم و عیش ان عالم که هست ان پادار یا رضای حق تعالی یا میه یا خود و تو
 ز آنچه شد مذکور **س** قسم در کشد اشکار هفت قسم آمد به خوش آنکه زینهار یکی
 کان رضای حق بود کرد ای عطای اختصار و سیم تقیید گفته که تقیید چنان
 باشد که شاعر معنی بگوید و تفصیل از ابیان کند چنانکه سبج قسم از اقام
 آن حمل گذارد و در آخر سخن گفته که از قبیل دوست آن بیت که زغال
 و عارضی زلفی اما بس بقول او تقیید را بر دو معنی اطلاق کنند یکی این
 معنی دوم که مذکور شد و دیگری ان معنی که اول تقیید را بان تعریف کرده
جمع مع التفریق عبارتست از آنکه چند چیز را جمع کنند و داخل سازند در یک
 معنی و تفرقه کنند میان این در آن معنی چنانکه **س** جوی پیوسته می نالد ریش یار میداند
 که من می نالم از درد و رقیبش از خوشی نالد و چنانکه **س**
 چون شیشه می دل توصافی زلال چون شیشه می دلم رخون مالا مال
 و مثالی این صنعت در قصیده مصنوع این بیت را آورده از بحر مضارع
 و این معنی ازین مکتوف و مقصور کلک و گفت که منبع بر و سماحتست

این معنی چنانچه در این کتاب است

کلک مدوح و گفت او را جمع کرده درین صفت که هر یک منبع و ساقست
 و تفریق کرده میان ایشان در آنکه هر یک بجزی دیگر تشبیه کرده و رشید و طوطا
 گفته که این صفت جهان باشد که شاعر دو چیز را جمع کند در تشبیه بیک چیز باز
 میان ایشان جدایی افکند بدو صفت متعارف و ظاهر است که این تعریف جامع
 جمیع اقسام این صفت نیست **جمع التقییم** است که جمع کنند متعدد را
 در یک حکم بعد از آن تقسیم کنند آن متعدد را یعنی نسبت کنند به یک
 از آن متعدد و چیز را علی سبیل التعیین یا اول تقسیم کنند متعددی و
 بعد از آن جمع کنند از آن در یک حکم اما قسم اول چنانکه **قطعه**
 ان خداوند کریمی کو حکمت داده است بنده کان خوشترن را در خورایش نوال
 داده شام از علوقه را بخیل چشم حاکمان را حکم و شوکت خواجگان را مال
 زاهدان را زهد و تقوی عالمان را علم و فضل عاشقان را سوز و درد و خور و بیان بال
 داده رند از آنکه ایشان فارغند از کاینات عالم فقر و فنا کان هست ملک بی نوال
 و اما قسم دوم چنانکه **بیت** باد و پستان بدی تو و باد دشمنان بگو
 این خویشت ده بکنند کس بخوی تو اول قسم کرده شده بد بودن
 و نیک بودن محب را با آنکه بد بودن او با دشمنان است یعنی عاشقان و نیک
 بودن او با دشمنان یعنی رقیبان بعد از این آن دو وصف را جمع کرده شده

در آنکه خوی و طبیعت اوست و مثال این صفت از قصید مصنوع
 این بیت است از بحر منسرح مثنوی مطوی مخور **ست** قسم دو کس کرده
 دور رسم بگورا مال ولی را و کوشمال عدو را **جمع التفریق و التقسیم**
 عبارت از آنکه جمع کنند چند چیز را در امری و تفرقه کنند میان ایشان
 در آن امر و تقسیم کنند یعنی اضافت کنند به یک از آن چیزها صفتی را که
 او را ثابت باشد چنانکه شهریار داده بچند لطف قدرت کرد کار
 وین دو ناما چارند به رونق کار جهان لطف نایب در امنیت و تسکین سر
 قدرت جاست در اشوب تغییر زمان هست لطف با اثر اکرام احباب و فقر
 هست قدرت را اثر اعدام اعدا و عوان و رشید و طوطا گفته که جمع با تفریق
 و تقسیم بسبب مشکلات و من هیچ نظم ندیده ام که این سه حال را جامع بود
 مگر این دو بیت **شعر** آنکه ترا بند کرد بندت را نیز بندی کردست فی بدید که پنهان
 بند تو باز آهمن است و بند من از غم بند تو بر پای و بند بندت بر جان
 در بیت تحت جمع کرده است شاعر میان معشوق و میان خویش بند
 کرده شدن باز آن بند کرده شدن را تفریق کرده است به پیدایی پنهانی
 و نیز در بیت دوم تقسیم کرده است که سر بند چگونه است و بر کجاست
 و ملازمی چنانکه از کمال بلاغت و فصاحت رشید و طوطا را در شعر عربی

و فارسی عجب میدارد که صنعت را گوید که بسیار شکلت و در قصید متشع
از برای مثال این صنعت این بیت را آورده از بحر خنجر منظم مطوی
مخبون مزال **س** کان جو کف کفیل تنی جکه ممسکت کان
جان کندار جوی و بدوین بد بد نزار جان **جمع مع التقسیم مع الجمع** این صنعت را
در تبیان آورده و جای دیگر ندیده ام و این را تعریف کرده و بنام و مثال
اکتفا نموده و تعریفی که از آن اخذ می توان کرد اینست که جمع کنند امور
متعدد را که مرکب را جزئیات یا اجزا باشد در صفتی بعد از آن تقسیم
کنند از این جمع بنوعی دیگر یعنی نسبت کنند بر سبیل تعیین حکمی به بعضی از آن
جزئیات یا اجزا که جمع کرده باشند آن بعضی را در صفت دیگر ضایع **قطعه**
پدرم شاد باد و وحش گفت شیخ ما گفته است طاب ثراه
مکروسی ز اهل ایازا صالما شند و فاسقان تباہ
ظالم را صالمان ز سر قومی در خور رحمتند و لطف آله
فاسقانند هم ز سر قومی مستحق غضب بقدر کناه
پس مکن رود تو هیچ قومی را جملگی را که می شود کمر
راه اصل نجاة اگر خواهی علم را را در راه کج و انکاه
همچو ما را به فقر خویشی میرود راه اینست ای عطا و انعام

پوشیده مانند مقصود با تمثیل از این قطعه بیت دوم و سیم و چهارم
که جمع کرده شده جمع اقوام اهل ایازا درین صفت که بعضی از مرکب
از ایشان اصل صلاح اند و بعضی اصل فسق اند و در بیت دوم و سیم
تقسیم واقع شده جمع بنوع دیگر یعنی نسبت کرده شده بطایفه از همه
اقوام اصل ایما که جمعند در صفت صلاح چیزی که ایشان را ثابت است
و آن استحقاق رحمت و لطف حضرت حق است و نسبت کرده شده
بطایفه دیگر از همین اقوام که جمعند در صفت فسق چیزی که ایشان را
ثابت است و آن استحقاق غضب است بقدر کناه **لف و نشر**
عبارت از آنکه ذکر کنند متعدد و یا بعد از آن ذکر کنند چند چیز را که
متعلق اند با یک متعدد و بی تعیین آنکه هر یک از این چیزها یک نام یک از آن
متعدد و متعلق است بجهت اعتقاد بر آنکه سامع باز خواهد بست بهر یک
از آن متعدد و آن چیز را که با و متعلق است و ذکر آن متعدد می نماید که
بر سبیل تفصیل باشد و می نماید که بر سبیل اجمال باشد اما آنکه ذکر آن
متعدد بر سبیل تفصیل باشد از آنکه بر دو قسم ساخته اند قسم اول آنکه نشر
بر ترتیب لفظ باشد یعنی ذکر آن چیزها که با و متعدد متعلق باشد بر ترتیب
نمودن آن متعدد باشد چنانکه **بیت** جو غنم و عارض و زلفت میاغ کشت عیان

ز زکس و کل و سنبل نام و نشان و درین قسم بعضی نشر ایغ و کر
متعلقات آن متعدد را زیاده بر یکبار اعتبار نموده اند و آن بنایت
لطیف است چنانکه عبدالواسع حبلی گفته **سید** و زجک تو شود سرخ و سیاه
از خون و کرد موج در یای محیط و اوج کردن برین قسم دوم آنکه
نشر بر ترتیب لف نباشد و این بدو طریق می تواند بود طریق اول
آنکه ترتیب نشر بر عکس ترتیب لف باشد چنانکه **سب** زاب و تاب
جبال تو باشد ای جان بسینه اش و از دیده جوی آب روان
و بعضی این طریق را معکوس ترتیب نام نهاده اند طریق دوم
آنکه ترتیب نشر مختلط و در هم رفته باشد نسبت بر ترتیب لف چنانکه
س در باغ شد از قد و رخ و زلف تو یاب کبرک طری هر و سنی سنبل سرب
و همان بعضی این طریق را مختلط ترتیب نام نهاده اند و اما آنکه ذکر
آن متعدد بر سبیل اجمال باشد چنانکه **سب** سر و سی راست میل از رخ و لار و ز
اهل صورت را بر اهل معنی را بدرد پوشیده نهاده که درین بیت
و کر متعدد که میل اهل صورت و میل اهل معنیت بر سبیل اجمال
واقع شده بعد از آن آنچه هر یک ازین دو میل متعلق است بر سبیل
تفصیل آورده شد که آن راحت و در دست و در کف و در کف و در کف

و عدم ترتیب جاری نیست و شمای عجم این نوع را اعتباری نکرده اند
و علامه تقی زانی گفته که نوع دیگر هست از لف و نشر که رعایت آن
لطیف است و آن اینست که اول متعددی را ذکر کنند بر طریق تفصیل
بعد از آن هر چیز که بهر یک از آنها متعلق باشد ایراد نمایند و بعد از آن
همان متعدد را بر سبیل اجمال ذکر کنند تا یک نشر در میان دو لف
واقع شود یکی تفصیلی و دیگری اجمالی چنانکه **سب** سر شب آیم بدت ناله کنم ^{نشان} یک
را اضطراب دل و ازیم سگان میکنم آن و این را نسبت بصاحب کشف
کرده گفته که این نوع از لف و نشر لطیف المسک است بچشتی که راه
نمی یابد با و و متنبه نمی شود بر دیگر شخصی بنایت و اما و صادق الظن
از علمای این فن و حضرت امیر سید شریف قدس سره فرموده اند که
پوشیده نیست که محروم واقع شدن یک نشر در میان دو لف یکی تفصیلی
و دیگری اجمالی مقتضی آن نیست که مسلک او باین حیثیت باشد
و کیفیت که من هیچ کس را که صاحب طبع سلیم باشد گمان نمی برم که این
کوید و معنی کلام صاحب کشف آن نیست که او گفته بلکه چیز دیگر است
و تفصیل و تحقیق این بحث در مطول و حاشیه آن مسطور است اگر
کنشی خواهد که بدانند با هم رجوع کنند و هم علامه تقی زانی در مختصر گفته که

از غرایب اسلوب و تراست آنکه دو مستعد را بیشتر ذکر کنند و بعد از آن
در مستعد یک تراجه متعلق باشد از اعاده هر یک از آن مستعد و بنا که درین
دو بیت مشهور واقع است **نظم** کو یکی که زمانه بر دل خسلق
از راحت و رنج و داد و دی داد و سر در کش ده بود و ربت
مر راه که بسته بود بکشت و بعضی از شوای عم از قبیل لف نشر
شمرده اند از آنکه بعد از ذکر مستعدی نسبت به هر یک عاقل السقیب ای که
بوی متعلق است بنا که شاعر گوید **نظم** قطره را کرب روتی زده دارد روزگار
دوزه که بر کشد از خاک جرج جنبه قطره کی موج افکنده بر روی دریا
دوزه کی نهلو زند با افتاب خاور و بنا که شاعر گوید **رباع**
کل که بخت بدست انگشت نما سروار چه بشکومت بستان آرا
اینگد خوشای کل تو قدم رنج مکع اینک قدش ای سپر و تو مال نما
و در قصیده مصنوع از برای لف و نشر مثال بیاورده اما آن مثال که از
برای تفسیر خفی آورده و بعد ازین خواهد آمد مثال این صنعت می شود ولف
و نشر در لغت در هم چیده نت و نشر بر کنده کردن و چون اول آشیانه
مذکور می شود بی ذکر متعلقات آنها گویا سخن در هم چیده است و بعد از آن
متعلق به هر یک مذکور خواهد می شود گویا که آن سخن که در هم چیده بود پراکنده

و متعلق به هر خبر ما و وابسته شد **مبالغه مقبوله** بدان اول که مبالغه عبارتست
از آنکه مکمل دعوی کند در وصف چیزی زیاده ای در شدت یا ضعف کجای که
ثبوت آن زیاده ای او را مستبعد باشد یا محال یا سماع کان نبه که آن وصف
بکمال نیست و بعضی از مضامین عرب مبالغه را مطلقا مردود داشته اند و بعضی
مطلقا مقبول داشته اند و محققان این را تفصیل کرده اند و گفته اند که
اگر آن مدعی ممکن باشد عقل و عادت آن مبالغه مقبول است و از آن
تبلیغ می گویند بنا که **مست** بینم جو بار قیبت روزی نشسته تنها
از فکر آن نیاید خوابم بدیده شبها و تبلیغ در لغت رسانیدن است و چه
تشیه است که مکمل آن وصف مرتبه کمال رسانیده و اگر آن مدعی ممکن باشد
مکمل عقل اما کتب عادت محال باشد آن نیز مقبول است و از آن اغراق
می گویند بنا که **مست** در روز وصل مر حبه سجد و می شرام
و در آن توش نیاید اصلا بدیده خوابم و اگر در روی خبری ذکر کنند که
او را نزد یک گرداند که صحت مرایه احسن و انب و مقبول اقرب
خواهد بود و بنا که **مست** رسم کرم ز دنیا کم شد بنا که گویا
بیشتر ختم او را مرکز می عالم ذکر لفظ گویا این مدعی را نزد یک
مکمل صحت که همیشه و لغزاق در لغت دور در رفتی است در کاری

چنین کرده که مرد و آنت که سخن را بر برد بگوید کفر نمودن و گفته که از ا
غلونام نهاده اند و رشید گفته که اغراق فی الصفه جان باشد که ویرایش
در صفت چیزی مبالغه کند و ناقص الغایه مانند از آنکه که از شرفاری آورده
یکی این شرفاری است **س** صواب کرد که پیدا نکرد مرد و جهان
یکانه ایزد داد از بی نظیر و محال و کرد مرد و بخشید می بر وز عطا
امید بنده باندی بایزد متعال و دیگری این رباعی مرعی است **رباعی**
از زخم سرد و زلف عنبر بویست آزرده شود می کل خود و روت
ز انکشت نمای هر که در کویت ترسیم نشان بماند اندر روت
و مقصود از نقل کردن این مثالها آنست که معلوم شود که پیش از رشید مبالغه
کردن در صفت چیزی و ناقص الغایه رسانیدن آن اعم است از آنکه بگوید
استحاله رسد یا رسد بجه مبالغه اول ممکن است عقلا و دوم محال و ثانی
قیس نیز اغراق را همچنان توفیق کرده که از رشید منقول شد و گفته که
و جوه مدایح کسب تفاوت درجات ممدوحات مختلف است و بر جوب
اختلاف احوال ایشان در ارتقاء و انضاع متفاوت و از عیوب
مدح یکی آنست که از حد جنی ممدوح بطرف افراط یا تفریط می رود و بگوید
چنانکه انوری گفته است **مستخرج** زنی است تو بر سر آفرینش

وجود تو سر و فر آفرینش قضا خطبها کرده در ملک و ملت
بنام تو بر منبر آفرینش جمل سال مشاطه کون کرده
رسوم ترا زیور آفرینش اگر فضل کومر تو نبود
حقیر آمدی کومر آفرینش و این نوع مدح جز پیغمبر را صلوات
اند علیہ و آله ثابته و پیروان از و در حق هر کس که گویند تجا و زبانش از
مدح چنانکه دیگری گفته است **س** شسته و شسته صفت خواهر محمد فلقی
و حید و سر ملک بود کف کریم جان و جنس ملوک را خواهر و حید و هر مدح
قاصر باشد و جنس خواهر کا زاشه ملک تا لایق **ایضاً** علامه گفته که عبارت
از آنکه در مقطع بیت یا فقره وصفی ذکر کنند از برای مبالغه و که افاده
نمایند و می مبالغه کند یا تنمیم مبالغه اما آنکه افاده زیادتی مبالغه کند چنانکه
س سبیل زلفت گشت از بوی و جانها غیر باشد شسته تازه باشد و کلام
و اما آنکه افاده تنمیم مبالغه کند چنانکه **س** لعل سکونش که صد زاهد از و رسوا
باشد و حقیقت کاند شسته میا بود و عاقبت تمیض ایضاً از محسنات
داشتند و در بحث لطایف آورده و گفته در تفسیر و اختلاف است
بعضی گفته اند که تمام کردن بیت است بجزی که افاده کند نکته را که معنی
می آید از تمام شدن مثل زبانه تنی مبالغه چنانکه گشت و مثل تحقیق تشبیه

چنانکه **سبزه** غبار که بر کرد روی یاربو چون سبزه است که در اول بهار
 این صفت که در اول بهار بود از برای تحقیق و تمیز شبیه است بجهت آنکه حفظ
 غبار سبزه که در اول بهار است مشابه ترست و اگر نه چون گفته شد که چون
 سبزه است معنی تمام شد و بعضی گفته اند که مخصوص بشوئیت چنانکه درین
 آیه کریمه واقع شده که قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یطعکم اولا و هم متهدون
 یعنی گفت حبیب نجار که ایمان آورده بود که عیسی علیه السلام بر دست فرستادی
 عیسی شهادت نکند که ای قوم من متابعت کنید این پیغمبر از متابعت کنید این عباد
 را که نمی طلبند از شما عزوی و ایشان را راه راست یافتگانند اینی جلد و هم متهدون
 که در آخر این آیه واقع شده معنی بدون اتمام است چه رسولان البته راه
 راست یافتگانند اما افاده میکند نکته را که بر عیاست متابعت ایشان
 و تمسک تکیس اینیال را مخصوص شود داشته و گفته اینیال است که شاعر معنی
 خوش تمام گوید و چون بیافیه رسد لفظی آرد که معنی پست بدان موکد تر و تواتر
 کرده چنانکه گفته اند **مصرع** اگر بد فرشتد جو مصقول آینه در آفتاب شکست
 لمعان آینه مصقول در آفتاب پشته و تواتر باشد و یکی معنی پست مذکور در
 آفتاب خنیاچ ندارد که تشبیه در روشنی و درخشندگی بآینه مصقول تمام
 و آنچه دیگری گفته **مصرع** اگر بد فرشتد جو تیغ بپوشد و بپوشد بیخام

لغوات جز از او در فرشتند که مدخلی نیست و آینه چینی بی پایه را در پیش
 شوالفا خوانند یعنی لغو و باطل آوردن و آینه عال و در لغت و در رفتی باشد
 در شهرها و این صنعت را از بهر آن این نام کردند که دور رفتی است
 یعنی و موکد کردند ایندن بوجه افزونی تا اینی کلام است **تکلیل**
 صاحب تکلیف گفته که از احقر اس نیز می گویند و آن عبارتست از آنکه
 ذکر کنند در کلامی که موهم خلاف مقصود باشد چیزی را که واقع آن ایام
 باشد و این واقع گاه در میان کلام می باشد چنانکه **ست**
 بهار خن تو گش کرد لا سبزه بود نزار چون من دیوانه از جنون افرو
 و کاسی در آخر کلام می باشد چنانکه **پت** من که زانیان در جهان افتاده و غم بن
 خاک پای مفلسانم اب روی اهل ماه چون گفته شد که خاک پای مفلسانم تو هم
 آن می شود که از جهت بی اعتباریت از جهت کسر نفس و تواضع و چون
 گفته شد که آب روی اسل جام آن هم دفع شد و تکمیل را از محسنات ذاتیه
 داشته و علامه تکمیل و احقر اس را دو صنعت داشته و در محسنات عرضیه
 ذکر کرده و گفته که از اتمام نیز می گویند عبارتست از آنکه بیاری در رفتی از
 فنون یعنی نوع از انواع سخن کلامی را بس چون به پنی که نقصان دارد
 در جنب آنکه فرمودی عیسی در آمده از جهت دلالت مفهوم وی یعنی چیزی که

خاک راه

نکند و ظاهر است که مقصود از این سخن مبالغه است یعنی در ذکر چیزی که موجب
تتمیم صحت و کمال معنی مقصود باشد بگوید چنانکه **مت** تویی خوشتر
اوچ حسن و خوبان پیش تو انجم روز از خود اگر بشیند روزی صد مرتبه
و معنی تکمیل بحسب لغت و وجه تسمیه با و ظاهر است و آخر این در لغت خوشتر را
از چیزی نگاه داشته است و وجه تسمیه باین نیز ظاهر است **تذییل**
علامه گفته عبارت از آنکه بعد از تمامی کلام ذکر کرده شود جمله مستقل
خود یعنی قید کلام سابق باشد که مشتمل باشد بر معنی آن کلام از برای
تاکید منطوق و یا از برای تاکید مفهوم و یا آنکه از برای تاکید منطوق باشد
مانند این جمله که در کرم نیت قرار در **س** بردارم و قرار از اول زار
بمضمون شوق و کرم نیت قرار و اما آنکه از برای تاکید مفهوم می باشد
مانند مصراع دوم در **س** رقیب از سخنها گفت با یار
بسکینان عداوت کرده اظهار و صاحب تلمیحی گفت که تذییل تفتیب
جملات بحدی که مشتمل باشد بر معنی او از برای تاکید او و فرق میان این نوع
و آنچه از علامه منقول شد آنست که اینجا جمله ثانیه را تفسیر نکرده بآنکه مستقل
باشد بنفس خود و گفته این برد و قسم است قم اول آنکه او را بران طریق بنابر
مثل رامی آرند یعنی مستقل نباشد با فاعله جمله دوم یعنی و موقوف باشد

بر ماقبل خود چنانکه **مت** دل به روی عطایی داد و از غم جان و
این سزای آن کسی کو دل به رویان دهد و قسم دوم آنکه جمله ثانیه را
بران طریق آرند که مثل رامی آرند یعنی مستقل نباشد با فاعله جمله دوم
و موقوف بر ماقبل نباشد چنانکه **مت** از دست جفاهای تو ای شوخ جفا جو
می نامم آنکس که ناله ز جفا کو و جامع هر دو قسم است این **مت**
از غضب قتل رقیبان کرده است نیک کرد و کار نیکو یان نکوست
پوشیده نماید که این جمله که نیک کرد تذییل کلام سابق است و از قسم
اول است و این جمله که کار نیکو یان نکوست تذییل آن تذییل است و از فصل
قیم ثانیست و علامه تفصیلاً در بیان قسم اول گفتا کرده را بنده مذکور شد
و در بیان قسم دوم قید شیوع استعمال را زایده کرده و ظاهر اینبار
بیان او میان این دو قسم واسطه می ماند و آن اینست که جمله ثانیه مستقل
باشد با فاعله جمله اول اما شایع الاستعمال نباشد و هم صاحب تلمیحی گفته که تذییل
یکنوع و بیکر گانید بدو قسم و آن اینست که تذییل یا از برای تاکید منطوق
کلام سابق است یا از برای تاکید مفهوم او و امثله هر دو قسم مذکور شده
و تذییل را نیز از محسنات ذاتیته داشته و قد ما شوای عم تذییل آن شو را
مستقل که تذییل تلمیحی در هر مصراع یک باشد و اول باشد و باقی ردیف باشد

یا در لفظ باشد و مرتبه پیش از دست از آن مصراع واجب باشد اما قسم اول ضایع
 فرماید کند دل از جفای دوران صد و او کند دل از جفای دوران
 ساقی قدمی بده که یکدم با دست از او کند دل از جفای دوران
 و اما قسم دوم ضایع **قطعه** دارد سخن در جهان از خود خورده دان
 میروایت پناه میرعلیشیرداد دارد از استاد کار علم و هنر پیشمار
 میروایت پناه میرعلیشیرداد تا باید مستدام بر سر خاص و عوام
 میروایت پناه میرعلیشیرداد و بعضی از مصنوعات نوع اول را بر یک
 مخصوص داشته اند و نوع دوم را بقطعه و آن اصلی ندارد و مثلاً تویم
 آن بعضی است که امثال چنین دیده اند و متاخران شرایع مذیل آن شورا
 میگویند که اسم مدوح را بتقریب در آفران ذکر کنند و تذیل در لغت دامن
 دراز کردند و وجه تمییز بنا بر قول بعضی از عرب تشبیه ایراد جمله است و در
 جمله دیگر از برای تاکید معنی او بر دراز ساختن دامن چه جمله اول بمنزله لبس پیش
 مقصود است و آنچه در عقب مذکور شد از برای تاکید معنی او چون جمله دیگر است
 گویا که دامن جمله او را بآن دراز کرده اند و بر تفسیر شرایع تشبیه درازی
 رویف و حاجت بدرازی دامن و آنها را پست که لباسی است بمنزله دامنند
تتمیم صاحب تلخیص این را نیز از محسنات داشته و گفته که عبارت از آنکه

در کلامی که موسوم خلاف مقصود نباشد فضل او رده شود از برای نکته مثل
 مبالغه درین **م** چون روی تو نبود کل با آن غنای چون موی تو سم بلای
 ایراد لفظ با آن همه رعنائی در مصراع اول و لفظ با این همه زیبایی در مصراع
 دوم تنمیم است از برای مبالغه و مراد بفضله آنست که رکن کلام نباشد و جمله
 مستطوره نیز نباشد و صاحب تبیان از این محسنات عرضیه داشته
 و گفته که عبارت از تفسید کلام بتابعی که مفید باشد مبالغه را با حیات
 یعنی نگاه داشتن از احتمال مکرده را اما آنکه تابع انا ده مبالغه کند
 ضایع گشت و اما آنکه انا ده صیانت از احتمال مکرده کند ضایع **م**
 مانا که عذاب از غم ایام عظیم است دنیا همه جز در که تو بمنزل جمیم است
 و ضایع **م** از حیاتی کان بود با شک و عار موت بهتر گزیند خوف نار
 لفظ جز در که تو در پست اول و گزیند خوف نار در پست ثانی انا ده
 صیانت از احتمال مکرده می کند و همو گفته که از تنمیم است آنکه مختص بلفظ
 باشد و در احتیاج قبیح می گویند و آن وقتی است که رعایت زن کرده باشند
 و معنی مانند لفظ ای کل درین **م** رویت ای کل باه می ماند
 خط جسته سیاه می ماند و مانند لفظ چشم و سر درین بیت که شاعر گفته
 چشمی ز چشم بدست خنده درم زیرا که چشم و صداع سرم است

در مدح چشم را و صداع جز سر را نمی باشد و مستحسن ازین نوع تقیم
 است که در روی قصد نکته لطیفی کرده باشند چنانکه مسبب تو مارا ای هشت
 عاشقان هشت دوزخ جمله باغ و بوستان در لفظ ای هشت عاشقان
 تقیم لفظی است قصد نکته شده و آن رعایت صنعت تضاد است میان
 هشت و دوزخ **اعراض** صاحب مفتاح گفته که انت که درج کنند در کلام
 چیزی را که معنی مقصود بدون اتمام باشد و علامه تقنارانی در شرح مفتاح
 گفته که این قول مشهورست با آنکه درج کردن می نماید که در انشای یک کلام
 باشد و می نماید که در میان دو کلام باشد که از روی معنی یکدیگر متصل باشند
 و آن چیز که او را در کلام در مدح میکنند می نماید که جمله باشد که او را محمل از
 اعراب باشد و می نماید که جمله باشد که او را از اعراب محمل نباشد و می نماید که
 جمله باشد پس اقام نظر باین احتمالات شش باشد و چون در مثالهای قاری
 که درین کتاب آورده می شود این تفصیل که جمله را محمل از اعراب باشد یا نباشد
 مقصود نبود و در بیان اقام از درجه اعتبار ساقط شد پس باین اقام
 اعراض چهار باشد قسم اول آنکه درج کنند جمله را در انشای یک کلام چنانکه
مت دست که آمد ابر کرم بی درم باد - سر خند بزل پیش کنی هیچ کم نباشد
 این جمله که آمد ابر کرم معترضه است در انشای یک کلام چنانکه **سپست**

بر صدق روی که خاک راه است حق جل جلاله کو اوست
 جل جلاله جمله معترضه است در انشای یک کلام قسم دوم آنکه درج
 کنند غیر جمله را در انشای یک کلام چنانکه **مت** آنکه کج باز دما
 و ایم جو زلف خویش تن مجوقش را پستی را نیت سروی در
 لفظ را پستی را غیر جمله است در انشای یک کلام قسم سیم
 آنکه درج کنند جمله را در میان دو کلام متصل یکدیگر از روی معنی چنانکه **مت**
 مرا کشتی نکو کردی مشو جان کنایی که بر جانم بود این صعب تر از قتل بسیاری
 این جمله را که نکو کردی درج کرده شده در میان دو کلام متصل
 یکدیگر از روی معنی قسم چهارم آنکه درج کنند در میان دو کلام مذکور غیر
 جمله را چنانکه **مت** من ندارم لاف تقوی گویم عالم بدان باده نوشم بی تکلف عشق و رزم با بیان
 لفظی تکلف که غیر جمله است درج کرده شده در میان دو کلام متصل یکدیگر
 از روی معنی و هم علامه تقنارانی گفته که اعراض که از انفایده معتد بها
 نباشند مذموم است چنانکه **میب** بکل مشغولم ای بلبل خدا را
 بده تصدیق بسیار مارا لفظ سراعراض مذموم است و شارح علامه
 در گفته که اعراض بر سه قسم است قسم اول آنکه فایده نداشته باشد و آن
 حشو مذموم است مانند **مت** که شسته و ما خندان **مت**

ساقیا باد و ده که رنج خسار و سر و فرق در ابد و آذر
لفظ فرق با وجود ذکر سر حشود منوم است **قسم** دوم آنکه فایده او
تاکید باشد و آن حشود متوسط است **چنانکه** باد و ده که از دست جوانی نوب
بخشد از غیر فراغت ز خودت پهبوشی پوشیده نیت که این جمله از دست
جوانی نوشی مفید تاکید است در مقصود **قسم** سیم آنکه معنی را کمال و جالی
و هدایت آنکه مفید باشد دفع شک و بی نیاز ساقی از تقریر سوال را یا غیر از
و آن حشود ملج است و از احشود لوزیچ میگویند و لوزیچ موب لوزینه است
چنانکه **بهر** نامی تا کی باد و خوردن بتا راضی شدم زین غم ببردن
راضی شدن شخصی ببردن محل آنست که کسی در آن شک کند و سوال کند
از سبب آن و لفظ زین غم مفید دفع آن شک و بی نیازی از آن سواست
و **چنانکه** **ب** آن ب که همیشه باد خندان بکشد و بخندد تازه شد جان
ازین جمله که همیشه باد خندان حشود ملج است از برای دعای مناسب کلام
و صاحب تلخیص اعتراض را نیز از محسنات ذاتیه داشته و گفته که آنست که
آورده شود در آثای یک کلام یا در میان دو کلام که متصل باشند
بیکدیگر از روی معنی جمله یا بیشتر که محلی از اعراب نداشته باشد از برای بکشد
غیر دفع ایهام خلاف مقصود و ناپسند و عاید و بی فایده است و مانند **قسم** چهارم

مرانی صبری کو بی معاذ اسد زبیدی **قسم** چهارم جوهر رقیبان سیم در ازین **قسم**
معاذ اسد در تقدیر جمله است بخت آنکه تقدیر او اینست که اعوذ معاذ الله
یعنی پناه میگیرم پناه گرفتنی بخدا و این جمله معترضه است از برای تنزیه از **عیب**
بی صبری و مانند تنبیه درین **قسم** پنجم شنود و جان باشد شنیدن پند را
تا توانی رد مکن امید جانتند را این جمله که سود و جان باشد شنیدن پند را
از برای تنبیه است بر نفع پند شنیدن و بگو گفته که قومی تجویز کرده اند
که نکته اعتراض دفع ایهام خلاف مقصود باشد و این قوم بدو فرقه شده اند
فرقه تجویز کرده اند که اعتراض در آن کلام و در میان دو کلام غیر متصل
واقع شود و فرقه دیگر تجویز کرده اند که اعتراض بغیر جمله نیز باشد و صاحب
تبیان توفیق موافق صاحب تلخیص کرده آل آنکه هر نکرده نکته را در غیر
دفع ایهام و علامه تقاضای در شرح تلخیص گفته که مراد با اتصال دو کلام از
روی معنی آنست که ثانی بیان اول باشد یا تا کید اول یا بدل از و اما آنکه کلام
ثانی بیان کلام اول باشد **چنانکه** **پست** زنجانش شدم چون گاه آما ز فرقت یام
شکسته حال و زرد و زار و دایم رو بدیوارم این جمله آه از فرقت یارم معترضه است
از برای اظهار تحزن واقع شده در میان دو کلام که ثانی بیان اول است
و بخت آنکه کلام اول خطایی دارد که وجه تشبیه خود بگاه یک چیز است

یا امور مستعد و علی کلا التقذیرین ان وجه جلیست و کلام ثانی میی است
و اما اگر کلام ثانی تاکید کلام اول باشد چنانکه **مت** دل از بخت تو بیارت ای و صلت
نباشد بی رخت خورج و محنت در دلم حاصل این جمله که ای و صلت شغای ل
مقرضه است از برای طلب لطف و مهربانی محبوب با رعایت صنعت
تضاه و در میان دو کلام واقع شده که ثانی تاکید اول است بجهت آنکه
موافق است با وی در معنی و نایده این تاکید تقریر و تحقیق مضمون کلام است
و اما اگر کلام ثانی بدل باشد از اول چنانکه **مت** بر بیایی نداری مثل باشد
نباشد در لطافت چون رخت مه پوشیده نماند که باشد در تقریر جمله است
بجهت آنکه تقدیر او اینست که اقسام بیه سو کند میخو رم بخدا و این جمله مقرر
از برای دفع توهم کرافت از کلام سابق و در میان دو کلام واقع شده
که ثانی بدلت از اول بدل بعضی از کلام مضمون کلام ثانی داخل است
در مضمون کلام اول و نایده این بدل آنست که کلام اول بجهت آنکه در
صدق وی خجایی هست کویا وافی نیست با ادعای او آن اثبات کمال
حسن محبوبت بس کلام ثانی را که ظاهر الصدق است بدل آورده شده
از اول از برای اتمام شأن ادعای او و آیه انقله مذکور و تمام از آن
قبیل است که از برای اعتراض یک جمله آورده و نایده و اما آنچه پیشتر از یک جمله

آورده شده باشد در آثانی یک کلام چنانکه **مت** منت خلقان کن
دارد و خداوندت از آن بند من بشنو مکش هر چند باشد هر جان
مخفی نماند که منت خلقان مکش یک کلام است و در آثانی وی دو جمله
مقرضه واقع شده و اما آنکه پیشتر از یک جمله آورده شده باشد در میان کلام
متصل المفعول چنانکه **مت** همه چیزت خدا داده تعالایه حسن است این
رخت داده ز کل بهتر ز شکر به لب شیرین مصراع ثانی بدلت از آن کلام
که همه چیزت خدا داده و در میان ایشان دو جمله مقرضه واقع شده و رسید
و طوایط گفته که اعتراض کلام قبل التمام و این عمل را از باب این صنعت
حشو نیز میگویند چنان باشد که شاعر در بیت مفعول آغاز نهد و پیش از آنکه
با آن مفعول تمام شود سخن دیگری در میان بگوید آنکه تمام کردن آن مفعول باز رود
و این حشور به نوع است حشو قبیل و حشو متوسط و حشو ملحق اما حشو قبیل
آن باشد که آوردن آن لفظ را بجا بیگاه بود و بیت را تباها کند و اما
حشو متوسط چنان باشد که آوردن و نیاوردن آن لفظ را یکسان بود
و نهایت مستحسن باشد و نهایت مستفیع و اما حشو ملحق چنان باشد که آوردن
یا نیاوردن را بیاید و سخن را حسن و روانی دهد و این سه نوع را که بر تثنیه
میگویند هر چند در بابی درج کرده و نایده و اما آنچه پیشتر از یک جمله

رویش نظر ز مشک تر به باشد لعل لب او که شربت عنابت
پیش من خسته از شکر به باشد لفظ مست در مصراع اول خوشتر است
و لفظ بنظر در مصراع دوم خوشتر است و لفظ شربت عنابت در بیت
دوم خوشتر و مثال خوشتر از قصیده مصنوع لفظ کش باو دل تازه است
درین بیت از بحر مزج مربع سالم **ست** صبا کش باو دل تازه
کش برد کل غازه و اعتراض در لغت پیش آمدن است و وجه
تمثیل آنست که درین صنعت در میان سخن چیزی دیگر پیش می آید و خوشتر
در لغت چیزی را گویند که در میان بابش و غیر آن نهند مانند پنبه و پشم و وجه
تمثیل آنست که آن چیز که او را در میان سخن می آرند مشابیه است با آن چیز که
او را در میان بابش و غیر آن می نهند و وجه تمثیل خوشتر از مزج
آنست که چنانکه قند و مزه با دایم مثلاً که در میان لوزینه است موجب لطافت
او و زیادتى میل طبع است با و همچنین خوشتر از کلام موجب لطافت او
و زیادتى میل طبع است با و گفته اند که این تمثیل از صاحب مین این عباد و واقع
شده **توشیح** آنست که در بحر کلام لفظی آورده شود تشبیه و تفسیر کرده
شود و بعد لفظ که یکی معطوف باشد بر دیگری چنانکه **ست** میگویم و عوی عشق
از نیست باو ربیا بگر اینک شاهان اشک و رخ چون کمر با بوی حجاب

تخصیص این را نیز از محسنات ذاتیه داشته و علامه از محسنات لفظیه
شمرده و این محل و غده است و توشیح در لغت پنبه زده را
در چیدن است و وجه تمثیل آنست که همچنانکه بسبب چیدن پنبه زده
از پریشان شدن نگاه داشته می شود و آن لفظ مثنی نیز بسبب
چیدن پنبه زده از پریشان شدن نگاه داشته می شود **ایضاح**
آنست که در کلام خود التباس بین بجهت آنکه دو احتمال داشته باشد
یا آنکه حکم او خفی باشد پس کلامی بیاری که موضوع و مبین مراد باشد
اما ایضاح کلام محتمل چنانکه **ست** نیکی و بدی از تو مرا باد دهد
چون نیک کنی همیشه و بد کنی و اما ایضاح کلام الخفی چنانکه **ست**
سر زانم می کشد دل جانبی را نه است در ویرانه همچون دل من خانه
و صاحب تلمیض در کتاب ایضاح در آخر فن بدایع گفته که ایضاح فی الحقیقه
راجع باطنیات است پس معلوم شد که این از محسنات ذاتیه داشته
نیکی است با آنکه اطباء از آن جمله است و معنی اطباء بعد از این مبین خواهد
باشد **رجوع** و از استهراک نیز می گویند آنست که ذکر کنی چیزی را
و باز از آن برگردی از برای نکته چنانکه **ست** نیت بسیار غامبی نمی نظر
میکنی بسیار از این قدر و بکنیت اینجا اظهار تحسیر و سپوشی است

کویی مستحکم از غایت محبت و شغف با لغات محبوب اول بجال خود بنوده و
ندانسته که جمعی باید گفت آفریننده آمده و آنچه گفتنی بوده گفته چنانکه **رباعی**
یارب تو خلاصیم ره سر عریان ده تشریف لباس رحمت و غفران ده
نی فی که مراد است مقصود و لم یعنی که بمن حرب تو خواهی آن
و علامه گفته که رجوع از انواع اعراض است و همو گفته که از انواع استدارک
است آنکه شاعر ابتدا کند کلام را چنانکه تو هم شود که محجوبت باز نه ارک
کند و بدح راجع سازد مانند این **مت** حیف باشد آنکه آن گویت از بهر آن
تن شود ناپاک آن از او تو پاک جویان و این نوع پیش و انایان این
فن غیر مستحسن است بسبب آنکه می شاید که مدوح بحجت شنیدن اول
کلام متذنی شود پس از باقی کلام لذتی نیابد و رشید و طوطا گفته
است در اگر عبارت از همین نوع داشته و گفته که پیش من آنست که
اگر شاعر این طریق نگیرد و این اسلوب بکار نبرد و بهتر باشد استدارک
در لغت در یافتن است و وجه تسمیه آنست که مستحکم در وقت رجوع از کلام
اول یا تدارک کردن آنچه موهم محجوبت یافته آنچه از وی فوت شده
بوده و ترمیمت باین صنعت آنچه شمس قرطبی از آن نام کرده
تدارک شمس گفته آنست که معنی از معانی را بلفظی بطلان میاید ثابت

صریح مخصوص گردانند آنگاه از ابوجی از وجه تفسیر کنند و شرطی
در میان آرند که آن صفت بدان شرط متبدل تواند شد چنانکه **مت**
بسود پانتهوان کرد درت و کر بوم ولی اگر تو بکویی بر و بر بوم
و چنانکه **مت** شدم بکیان بجا که از جور افلاک مکر لطف تو مبردار و از خاک
و تدارک هم در لغت در یافتن است و وجه تسمیه مثل آنست که در استدارک
گفته شد **تکریر** و از آنکه از نیز گویند عبارتست از اعاده کردن لفظ
از برای نکته مثل تقریر معنی معنی مقرر و محقق ساختن آن و علامه گفته که
تقریر معنی مستحسن است در مقام نفی شک چنانکه **مت**
تن که جاز ضرورت و دورت از تو اما دل پیش است و ایم حقا و ثم حقا
یا در مقام تعظیم معنی عظیم شمردن چیزی چنانکه **مت** یار بر قول کان بر دست
از عالم نظر کار مشکل شد چه سازم کار مشکل شد و در مثل تاکید نهند
چنانکه **مت** سر که کج باز و نظر با موشم می کشم از تیر آتش می کشم
و مثل استعذاب یعنی خوش آمدن و لذت بردن از چیزی که تکرار یابد چنانکه **مت**
حبیب آمد حبیب آمد بشارت **مت** که خواهد بود موشش از مابغات
و مثل استحضار در وقتی که طول کلام شده باشد و مثل تعلق امور متعدد
به یک چیز چنانکه در مسوده الرحمن واقع شده که مرها که ذکر لغتی و منستی

از خدای تعالی واقع شده بعد از آن این آیه کریمه که فَبَآتَى آلَ عَادٍ رَبِّكَ كَمَا
تُكَذِّبَانِ مذکور شده و صاحب تبیان گفته که این نوع را تردید میکنند
و ذکر تردید در صنایع لفظیه گذشته و هم صاحب تبیان تکرار اعتبارت
داشته از اعاود و چیزی از برای فایده و گفته که این بر دو قسم است
قسم اول آنکه لفظ بعینه مکرر شود مانند اشک گذشته قسم دوم آنکه معنی مکرر
شود نه لفظ و تکرار معنی شاید که بذکر خاص باشد بعد از عام چنانکه **س**
بعد از آنکه گشت از بخت خرم بکام کار و دهر یار و خدم
و می شاید که بذکر عام باشد بعد از خاص چنانکه **س** حران از گوی خود را
نگار اثر کن رسم جفا را درین صورت معنی عام تکرار می یابد
و گفته که از قبیل صورت دوم است باب تذیل و می شاید که بذکر مساوی
باشد چنانکه **س** ندارم با طبع مطلق و او که نخواهم مرکز از مردم مرادی
و گفته که از جمله این قسم است طرد و عکس و هم گفته که گاهی تکرار برای
استیعاب می آید و معنی استیعاب هم فرا رسیدن است چنانکه درین بیت
مشهور **بیت** که مستغف و یرم و که ساکن مجد زیرا که ترا می طلسم خانه بخانه
مقصود شاعر آنست که در همه خانه ها و جایها مطلوب من بویی و رشید
و طوطا گفته که شواکر رشوی را بگویم یک بیت لفظی بگویند

و در بیت دیگر بر اثر او همان لفظ را باز بگویند چنانکه عسجدی گفته است
نظم باران قطره قطره همی بارم بر وار سر روز خیره خیره ازین چشم سیل باز
زان قطره قطره قطره باران شده غل زان خیره خیره دل جان من نگار
و بعضی گفته اند که مکرر آن بود که لفظ قافیه را و و بار باز بگویند چنانکه
بیت بهر زهره عمر دریا که شد تپاه تپاه بکف نمائید بخانه سپاه سپاه
ترجیع صاحب تبیان گفته است از قبیل تکرار است و ترجیع عبارتست از آنکه
ذکر کنند مکرر یک معنی را که اتمام باشد بشان او باین طریق که چون شروع
کنند در نوعی از کلام نظر کنند بچیزی که بتقریب او آن معنی را ذکر توان کرد
و چون آن تقریب پیدا شود آن معنی را ذکر کنند و باز بهمان طریق از
تکرار کنند چنانکه خواهند و آینه عرف فصیحی عربت اما پیش شوی
عجم انت که رشید گفته که ترجیع شوی را خوانند که خانه خانه گویند مر خانه
بج بیت یا ز یاده تا ده بیت و قافیه مر خانه مخالف قافیه خانه
تو بگو بود و مر خانه که تمام شود و یک پیکانه بیا رند انگاه بخانه دیگر
شوند و این بیت پیکانه را ترجیع بند خوانند و این بیت بر سه نوع است
یا یک بیت بود بعینه که در آخر خانه همان را باز آورند یا پشتهای مختلف
بوی بگویند و قافیه خاص پشته بود و یک قافیه بعد و ابیات خانه ترجیع

چون این آیات پیکانه را جمع کنند خانه دیگر کرده و مانند اقام ترجیع مشهور است
 و این کتاب مختصر کنی ایشان را در آن ندارد و قاید ترجیع است که چون در سبب
 کلام تغییر واقع شد سامع بشنیدن آن بیشتر توجه می کند و ثلث او در اجتماع
 زیاده می شود و ترجیع بند اگر یک بیت باشد خاطر معنی او مکرر توجه می کند بی
 ملالی و در خاطر بهتر قرار می گیرد و ترجیع در لغت گردانیدن است و چون اینجا کلام را
 از اسلوب به اسلوب دیگر می گردانند از ترجیع نام کردند **قاید** به آنکه صاحب
 تلخیص تکریر و توضیح و اعتراض و ایغال و تزییل و تکمیل و تجمیع را که مذکور شدند
 از قبیل اطناب داشته و اطناب آنست که لفظ زیاده باشد بر معنی مراد از برای غایب
 و اگر لفظ بمقدار اصل مراد باشد از مساوات می گویند و اگر لفظ کمتر از اصل مراد
 باشد و معنی بسیار بلفظ اندک آید یا به از ایجاز می گویند و شمس قیس گفته بلاغت
 در سه نوع سخن جدا شود ایجاز و مساواة و بسط ایجاز آنست که لفظ اندک
 بود و معنی بسیار و مساواة آنست که لفظ و معنی برابر باشد و بسط آنست که معنی را بلفظ
 بسیار شرح کنند و بچند وجه از او بگویند و اندک آنست که اگر لفظ مشترک معنی باشد بیان
 مراد خویش از آن کنند و اگر بغیری احتیاج افتد در رفع التباس گویند استعارات
 و تشبیهات جدا از باب ایجاز است و ایغال و تکمیل و تبیین و تغییر و تقسیم
 و استقراء و تفریع و سرجه ازین ضلالت اند و هر یک از اینها را در این کتاب

استعمال کنند و از قبیل بسط سخن است و چنانکه در ایجاز و مساواة باید که از
 اخلال معنی محترز باشند باید که در بسط نیز از اطناب بی قاید و استعمال الفاظ
 غیر محتاج الیه اجتناب واجب دانند تا اینجا کلام اوست و او بسط را بجای
 اطناب در مقابل ایجاز و مساواة آورده و پوشیده نماند که بسط باین
 معنی که او گفته اخص است از اطناب بتفسیری که مذکور شد و ضایعی که
 از قبیل بسط داشته بعضی مذکور شد و بعضی دیگر متعاقب مذکور خواهد
 شد اثبات ادعا و صنعت دیگر آورده از اتلیج نام کرده و گفته تلج
 آنست که الفاظ اندک بر معانی بسیار دلالت کند و آنچه جستن برقی باشد
 و آنچه بکلیف باشد و چون شاعر خزان سازد که الفاظ اندک بر معانی بسیار
 دلالت کند از اتلیج خوانند و **تفرقه** میان تلج باین معنی که او گفته و
 ایجاز ظاهر نیست و گفته که این صنعت نیز یک بلغا پسندیده تر
 از اطناب است و معنی بلاغت آنست که آنچه در ضمیر باشد بلفظ اندک بی آنکه
 تمام معنی آن اخلالی راه یابد بیان کنند و در اینجا بسط سخن احتیاج اقتدا از
 قدر حاجت در نگه دارند و بجد املاال نرسانند **استقراء** صاحب تبیان گفته که
 آنست که در فنی از فنون کلام یعنی نوعی از انواع آن باشی پس بخاطر توسعه
 در فنی حکم نمایان آن فنی پس از آنکه در حکایتی از حکایات

شخصی باشی بس بخاطر تو رسد حکایت دیگر از وی غیر او که مناسب آن حکایت
 باشد و از او ذکر کنی و این صنعت دو نوع است نوع اول آنکه تعلق میان
 اصل کلام و آن کلام که از استطراد ذکر کرده باشند بعید باشد و آن
 مان می باشد که جمله استطرادی تابع تابع واقع شده باشد چنانکه **مشو**
 ای بصورت کلبه باغ جالب وی بمعنی روح بخش اهل حال
 مرکب پیمالت باشد کور و کر که در ظاهر اسمع و بصر
 اصل کلام در مدح حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ذکر اهل حال تبعیت
 واقع شده و بیت دوم که استطرادیت تبعیت ذکر اهل حال واقع
 شده بس کلام استطرادی اینجا تابع تابع باشد نوع دوم آنکه تعلق میان
 اصل کلام و کلام استطرادی قریب باشد چنانکه **نظم**
 نیت اب تلخ نیکان با فرات کز یکی موت و از دیگر حیات
 مرکب برت او فرات از طین کشت ملعون همچو شیطان لعین
 و این توفیق که صاحب تمیان کرده تفصیل آن ترمیمات که صاحب
 ایضاح کرده و آن اینست که گفته استطراد انشائات از معنی بمعنی دیگر متصل
 باشد بوی و مقصود از ذکر معنی اول تو بسلی نباشد بجز معنی ثانی مانند ابیات
 گذشته و هم گفته که کاسی مقصود معنی دوم باشد و ذکر معنی اول از برای توشیح

می باشد بمعنی دوم چنانکه **شعر** بیداد و جور بر دلم از حد میرگشت
 شه زاده که داد دل تا توان دهد خل آنکه شاه غریب افتاب فضل
 کز عقل عدل و داد جو نوشیروان و گفته که باک نیست که این را ایهام
 استطراد نام کنند و پوشیده نماند که این معنی دوم را ایهام استطراد نام
 کردن از غیر صاحب ایضاح مشهور نیست و مشهور است که قد ما این را
 تخلص می گفته اند و متافران شعوی عجم این را کز گاه می گویند و بعد از
 خواهد آمد اثبات ادعا و علامه گفته استطراد است که در فنی ارفنون
 کلام باشی و از آن پیر و ن آبی و بعضی دیگر روی و باز بر کردی و اگر
 همچنان بروی آن خروج است و ناجارست از تصریح بجز مستطرد
 یعنی آنچه باو استطراد واقع می شود و اگر در هجوی باشد چنانکه **شعر**
 شکر کز عرص نیم گشته ذلیل در جهان چون پسر خواجه خلیل
 شکر ازید که قناعت بکمال دارم از فضل خدای متعال
 و اگر بعد از بیت اول باقی ابیات در همچو همان شخصی بودی خروج
 می بود و اگر گویای بیت اول این بیت بودی که **شعر** شکر زدن که
 تیم من چنانکه مایل مال جوانبای زمان استطراد نمی بود
 و در بیت که تصریح بجز مستطرد شده واقع نمی شود و این طریق را نامی نکرده اند

و جهت ظاهریت و تمسک گفته که بعضی گفته اند که استطراد انت که شروع کنی
 در وصف چیزی و از طریق وسیله سازی بآنچه خواستی از مدح یا سنج یا غیر
 آن در متکب آن باشی چنانکه برگردانی عنان سخن را بجانب غرض و مقصود خود
 بعد از آنکه در اول کلام دلالت باشد بر آنکه قصد غیر انت که در صد بیان ادیبی
 و باین قول و یا جها که منشیان در او ایل بعضی ثنائی نرسند و فلکیات
 و بهاریات اشعار آنها که عریان در او ایل قصاید می گویند تا آنجا که گریزگاه
 میکنند و بعد از مشغول می شوند از قبیل استطراد است و شمس قیس گفته
 که استطراد انت که شاعر وصفی بر یک نسق می آرد ماحون با فرسازند
 آنکه مقصود باشد از آن شعر بدان پیوندد و بان اشارتی کند چنانکه **قطعه**
 شد زستان آفر و مطلق نیاید بر زمین قطره غم از سحاب و عالمی در صراط
 لیک من خوش و قتم از وجب که باری راست کرد چرخ کز رو کرجه دایم بود بامن عتاب
 این که من اسال گفتم در مدح شیخ شهر ای کفا احسان تو بر خلق مانند سحاب
 و این که او گفته بیان متعارف شعرای عجم است و نزدیک است بقول خیر که
 از علامه منقول شد **بیت** لیکن اندر میان فرقی است مگر کنی تا تمام دریا بی
 صاحب تبیان گفته که استطراد را از فعل صیاد گرفته اند که مطارد می شود
 صید را این عمل میکند با وی پس پیش می آید که بر صیدی دیگر قصد این میکنند

و این فقیر استطراد را باین معنی که او گفته در جای دیگر ندیده ام و در
 اشتقاق آن نیز ظاهریت و آنچه فی الجمله باین مناسبیتی دارد و طرد
 بفتح طاء و زاء آن کوشش کردنت در گرفتن صید و مطارد است
 و آن بر یکدیگر جمله بردنت و آنکه صیاد صید بر آنکه دارد و قصد صید می
 کند داخل این معانی نیست و لازم نیز نیست و آنکه صیاد فی الواقع کامی
 این کار میکند در منع لغت و دخل ندارد و در تاج المصا و در پیستی آورده که
 استطراد خویش را از پیش سخن بهر میت دادنت از برای فریفتن و را
 و وجه تمییز باین معنی تشبیه که اشتیاق نوعی از کلام است و ذکر نوع دیگر
 از برای نکته بگریختن از نیش دشمن از برای فریب و دی و وجه تمییز در بعض
 از معانی مذکوره ظاهر است و در بعضی دیگر مانند تکلفی راست می شود
 و اگر کسی را بهتر ازین وجهی بخاطر رسد بروی باد که باین کتاب الحاق کند
تفسیر و از اقباس نیز میگویند صاحب تبیان گفته انت که چون در
 محله می که ذکر کنی التباسی یعنی بیاری چیز را که موضوع آن باشد چنانکه **ست**
 کز خود خواهی حضوری آه پیرا کرن عیب خود پس فکر خود کن با کن کترین
 و باین معنی اعم است از ایضاح که سابقا مذکور شد بجهت آنکه موضوع اینجا مخصوص
 بکلام و لایحه اعم است از تفسیر و تفسیر این و تفسیر انت که شاعر خند صفت

مجل بر شمار و انگاه در پست و کیر یا مصراع و کیر بیان آن ارد و تفسیر آن کند
چنانکه معنی گفته است و بیان آن کرده **سر** مخالفان ترا از چهار کوه مرت
چهار طبع نصیب چهار چیز دادم ز نار گرمی جسم و ز باد سردی دم
ز آب ترش چشم و ز خاک خشکی کام و چنانکه هم گفته و تفسیر کرده **ب**
در موه که بتانند و در بزم بخشد ملکی سواری و جهانی سوالی
و رشید و طوطا و تفسیر را بدو قسم ساخته تفسیر علی و تفسیر خفی و گفته تفسیر
چنان باشد که شاعر لفظی بگوید مبهم چنانکه بتفسیر محتاج بود و بس بوقت
تفسیر کردن همان لفظ را باز آرد و تفسیر کند چنانکه **ب**
رنیم و قلندر و شوق داریم و نداریم داریم غم بار و نداریم غم گار
و این را تفسیر ظاهر نیز گویند و تفسیر خفی چنان بود که الفاظ مبهم را که تفسیر
محتاج باشد بوقت تفسیر کردن باز نیارد چنانکه در ابیات مذکوره
پیش از نقل قول رشید واقع شده و مثال تفسیر خفی از قصیده مصنوع
این بیت است از جرمدید منمن مکنون و بعضی گفته اند که از جرمدید مکنون
مخدوف است و این نیز راست است **ب** ابر لطف تو بطبع مهر خلقی تو بدم
می کند خار سخن می کند خاک درم علامه گفته که منظم است درین حک
استثنای عددی مثل آنکه گویی بحر الف و یاء و کوی

بغاری دادم او را هزار وینار بصد وینار کم و فایده این آنت که
اول چیز که بگوشی سامع رسد عقدی کامل باشد از عدد و بسیار نماید پیش
او و این بلیغ تراست از آنکه گویی دادم او را نهصد و نود وینار
از برای آنکه شبیه است با آنکه اول کلام را مبهم آورده باشی و بعد از آن
تفسیری کنی **تجربید** آنت که از امری که موصوف باشد بصفتی
امری دیگر مثل او موصوف بان صفت انتزاع کنند از جهت مبالغه
در کمال آن صفت در آن موصوف که گویا آن موصوف در اتصاف
بان صفت بحیثیتی شده که مثل او بی در اتصاف بان صفت از و این
صنعت را در کلام عربی اقام بسیارست و از آن جمله یک قسم در کلام فارسی
واقع و شایع است و آن اینست که شخصی بنفس خود خطاب کند **ب**
مثال از سحر چندین ای عطایی سر آید آفر این روز جدایی
مسکلم از نفس خود مثل خود سحران زده نالانی انتزاع کرده و او را
ملقب بملقب خود ساخته و با او خطاب کرده و بصرفه موده و مقصود
ازین تسلی نفس است و چنانکه **مت** بصحرا هر کل رفتند مرغان از من
چرا ای جان منی آبی تو از زندان تن پیرون و تجرید در لغت برهنه گشت
و چون از موصوف بصفتی **ب** او موصوف دیگر پیرون می آرند گویا آن

موصوف اول لباس این موصوف دوم بوده که ویر پوشیده بوده پس
 بیرون آوردن او را تجرید نام کرده اند **تغلیب** ترجیح یکی از دو چیز است
 که متصاحب باشد یا مشابیه بر دیگری و اطلاق اسم راجع بر هر دو چیز بطریق
 تشبیه چنانکه عمر بن کوئیند و از ان ابو بکر و عمر را ده کنند و قرین کوئیند و از ان
 شمس و قمر را ده نمایند یا بطریق جمع چنانکه علماء مدرسه کوئیند و از ان سکنان
 انجا را ده کنند که بعضی عالم باشند و بعضی عامی و درین صورت می تواند بود که
 مرکب از راجع و وجوب یک طایفه باشند و می تواند بود که مرکب جانب یک
 شخص باشند باشد و دیگر جانب طایفه باشند چنانکه درین آیه کریمه که **فَشَجَدَ**
الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا ابْنِيسَ یعنی سجده کردند همه فرشتگان
 تمام مگر ابلیس اطلاق ملائکه بر فرشتگان و ابلیس بطریق تغلیب است
 و مغلوب یک شخص پیش نیست که ان ابلیس است و غالب طایفه اند که آن فرشتگان
 و صاحب تکلیف این صفت را از محسنات ذاتیه داشته و این صفت را
 در فارسی چندان اعتباری نیست **التفات** علامه گفته که این صفت را شیخ
 الوهیدی نیز میگوید بحجت آنکه چنانچه شجاع سوار می شود چیزی را که غیر او نمی تواند
 همچنین لغت عربی مخصوص است باین صفت و در غیر آن نمی باشد و بر قول مشهور
 عبارتست از تعبیر از معنی بطریق از طرق بلکه که **تغلیب** و **تغلب** است

بعد از آنکه اول از تعبیر کرده باشد بطریق دیگر ازین سه طریق و بعضی
 از محققان برین توفیق زیاده کرده اند این قید را که بشرط آنکه تعبیراتی
 برخلاف آن واقع شود که ظاهر حال تقاضا میکند و مخاطب بشم میآید
 و ناجارست ازین قید تا خارج شود از توفیق این مثال که کسی گوید من ان
 کم که او را طلبیدم بودی بحجت آنکه اگر این قید نباشد توفیق التفات
 برین مثال صادق می آید بسبب آنکه متکلم تعبیر از خود بطریق غیبت
 کرده و گفته که او را و نگفته که مرا بعد از آنکه اول از تعبیر بطریق تکلم کرده
 بوده و گفته که من و حال آن که این از قبیل التفات نیست و چون
 قید مذکور را زیاده کنند توفیق بروی صادق نمی آید بحجت آنکه تعبیراتی
 در روی برخلاف ظاهر حال نیست چنانچه ظاهر است و اقام التفات
 بشش است و مناسب آن بود که مثال مایع را آورده شود اما چون
 التزام شده بود که اشک درین کتاب فارسی باشد مثالهای فارسی آورده
 باشد قسم اول استغفار از تکلم بخطاب چنانکه **رباع**
 جل سال خلیق صرف که دم اوقا ضایع کردم خلاصه عمر و حیات
 باشد وقت غبطایی که در گریزی از صحبت خلق کین بود راه بجا
 قسم دوم حکایت از آن که **رباع** دل سبوی بتانت ای عطاسی تا کی

با پر مغزات آشنایی تا کی وقت که دیگر کنم نامه سپاه
 شد موی سفید بچیا سی تا کی قسم اشغال از تکلم بغیبت
 چنانکه **رباعی** کفتم ز غم تو خسته و زار من کفشاک بمیر از تو پزارم من
 کفتم ز جو پروای عطایی نکنی کفشاک جو پروای کسی دارم من
 قسم جبارم عکس آن چنانکه **رباعی** بے روی تو گر مزار کلزار بود
 در چشم عطایی همه چون خار بود بنود جو غم بجز تو مسمج عینی
 مر جند غم زمانه بسیار بود قسم بچم از خطاب بغیبت چنانکه
رباعی جانار فراق تو دل پر خون شد و زیاده دخت سر شک من کلگون
 القصه بکام دشمنان کشته دست یکبار نرسید که حالت چون شد
 قسم ششم عکس آن چنانکه **رباعی** بی یار بسی کار خرابت مرا
 و ز آتش بجز دل کجاست مرا بنارخ و از مستی خویشم بریان
 کین مستی من بی حجابت مرا و مذکب سکاکی بینه صاحب مفاج
 انت که التفات عبارت از اشغال از طریق انی از طریق ثلثه بطریق دیگر
 خواه آن طریق اول در کلام واقع شده باشد چنانکه در امثله که شیده خواه
 واقع نشده باشد لیکن مقتضای ظاهر کلام آن باشد چنانکه در موقعی که خواهی
 که از غم ایام شکایت کنی به نفس خود و خطا کنی و بگوینی **رباعی**

پایال غم شدی کسی نشد پروای کر نباشد کاس می دستگیری وای تو
 مقتضای ظاهر کلام طریق تکلم بود که کوی **رباعی** پایال غم شدی کسی نشد پروای
 کر نباشد کاس می دستگیری وای و چون از آن طریق بطریق خطاب اشغال
 کردی التفات بتحقیق شد بنا بر قول سکاکی اما بر قول جمهور التفات نیت
 و ظاهر کلام صاحب کشف در سوره فاتحه ناظر مذهب صاحب مفاج است
 و ظاهر است که التفات باین معنی که مذهب اوست اعم است از التفات
 باین معنی که مذهب جمهور است و مضمای عرب التفات در کلام بسیار
 می کنند و بنایت سخن می شمارند و وجه حسن التفات آنست که متکلم گاه
 نقل کرد کلام را از اسلوب باسلوبی دیگر خواه نقل تحقیقی باشد
 چنانکه مذهب جمهور است و خواه تقدیری چنانکه سکاکی از انیز اعتبار
 کرده سماع را آگاه می سازد و از برای شنیدن آن کلام و اورا شنیدن
 آن در کلام رغبت زیاده می شود و نشاط او در استماع آن تازه تر
 می شود که گفته اند لکل جدید لذه و این فایده آنجا که نقل تحقیقی باشد
 ظاهر است و آنجا که نقل تقدیری باشد بیان آن اینست که چون سماع در کلام
 و شنیدن آن بر خلاف آن اسلوب است که او شمع داشته و مقتضای
 ظاهر کلام بوده و از آن کلام بگوید که تو می کنی و رغبت و نشاط او در شنیدن آن

و این نایده مذکور شد عام است در جمیع مواضع وقوع التفات و گاه می باشد که
نظر خصوصیت موضوعی او را نایده و دیگر بلکه فواید و بکری باشد و این بتشیع کلام
مضی و سخن استادان ظاهر میشود و صاحب تلخیص التفات از محسنات ذاتیه است
و صاحب تبیان از محسنات عرضیه و صاحب مفتاح در بر و جاد و اورد اخل
داشته و وجه آن اینست که ازین حیثیت که مقتضای حال و مقام است
از محسنات ذاتیه است و ازین حیثیت که سبب زینت و آرایش کلام
قطع نظر از آنکه مقتضای حال و مقام باشد از محسنات عرضیه است و اما آنکه
بعضی از لطایف کلام را از محسنات ذاتیه میدانند و بعضی دیگر را در
محسنات عرضیه می شمارند با وجود آنکه در هر یک دو حیثیت است باینکه
اعتبار یکی از آن دو حیثیت است در کلام مضی و بقاء و اختلافی که در میان
مصنفان در باب ایراد بعضی از آن جمله در محسنات ذاتیه یا عرضیه واقع
شده بنا بر آنست که هر کس بقیع خود آنچه پیشتر مافیه از آن اعتبار کرده
و بد آنکه علامه گفته که علمای بیان توفیر کرده اند التفات را با انتقال از
صیغه و بکروا از اسم قسم ساخته اند قسم اول التفات مشهور که مذکور شد
قسم دوم رجوع از ماضی یا از مستقبل بامر جناب که اولی معنی بصیغه
ماضی مذکور شده باشد و معنی دیگر را که گفته اند که در ماضی شود و در

ظاهر آن باشد که آن نیز بصیغه ماضی ادایا بد اما از آن رجوع کنند و بطریق
اخر آرند بنا بر نکته قسم سیم اخبار است بصیغه مستقبل از معنی ماضی
یا عکس آن و در قسم دوم عکس را اعتبار کرده و سبب ظاهراست که در
کلام مضی نیافته و در مطول مذکور است که التفات را بر دو معنی دیگر
اطلاق می کنند معنی اول آنست که در عقب کلام جمله که مستقبل باشد
و مناسب آن کلام باشد و در معنی و بوی تعلق داشته باشد آورده شود
بر طریق مثل باد عایا مانند اینها چنانکه **س** زمان عیش و وقت کامرانی
جوانی باشد افسوس از جوانی و چنانکه **س** بسا قی بیک خنده ز رندان
بر دهن دل الهی باد خندان و چنانکه **س** چشمش بمن نیفتد سرود گون گو
آیا بر اینفتد آنست شو **س** و شمس قلی التفات را باین معنی تفسیر
کرده و در شید اول باین معنی که سابقا مذکور شد توفیر کرده و آفر
گفته که بعضی گفته اند که التفات آن باشد که در پیر یا شاعر معنی تمام
یکوید پس هم بر عقب بوجه مثل یا بوجه دعا یا بوجه دیگر بدان معنی تمام
کرده التفات کند اما بتصریح لفظ و اما بکنایت و این توفیر
نزدیکیت باینکه از مطول منقول شد و تفاوت اینست که اینی شرط
نیکوید که آنچه در عقب بوجه مثل یا غیر آن مذکور شود جمله مستقل باشد

و در مطول لازم داشته و شواهی عجم التفات را باین معنی اعتبار کرده اند
و معنی دوم که در مطول آورده است که مبتکم معنی ذکر کند و تو هم کند چیزی
در خاطر سامع بجان میکند بس کلامی بیاورد که این بجان و دغدغه را
زایل گرداند بعد از آن رجوع بمقصود خود کند چنانکه **س**
در یکبارگی از در بران تا برکنم دل را و گرنه پیش خود خوان فتح کن این
پوشیده نماید که این جمله که تا برکنم دل را از برای دفع این دغدغه است که
مشکلم تو هم کرده که بخاطر سامع رسیده باشد که محب چگونه خواهد که محبوب
یکبارگی او را از در خود براند و هم در مطول آورده که التفات ما خود است
از التفات انسان از زمین بشمال و از شمال بهیمین یعنی گریستن او از
جانبی بیا نیمی و این اشارت است بوجه تمیذ التفات نظر بان معنی که
در اول کلام مذکور شد به تفسیر کلام از اسلوبی بآسلوبی مشابه است
بالتفات انسان از جانبی بیا نیمی و وجه تمیذ نظر بدو معنی اخیر است که التفات
در لغت و انگریز است و متکلم وقتی که در عقب معنی مقصود معنی دیگر می آید
باو تعلق و نسبتی دارد یا آنکه چیزی می آید که دفع دغدغه میکند از وی
بان معنی التفات و نظر میکند **اسلوب حکیم** دو نوع است نوع اول آنکه متکلم
بگوید یا مخاطبی که از وی کلامی صادر میگردد باشد چیزی که چشم ندیده باشد

مخاطب از او مقابل کلام خود و این گفتن مشکلم سبب آن باشد که
حمل کند کلام مخاطب را بر خلاف مراد وی از برای تنبیه بر آنکه خلاف مراد
وی اولی انساب است بقصد و اراده چنانکه **س** گفتا بقرینه بریدش بسوی
گفتم بداد و باغی آیم مزار بار و چنانکه **س** بر در جانان رقیم دید و زینجا گفت
گفتمش منت بجان دارم بر جانان روم نوع دوم آنکه بگوید در جواب سایل
چیزی که سایل را از آن سوال نکرده باشد سبب آنکه تنزیل کند سوال
سایل را بمنزله غیر آن از برای تنبیه وی بر آنکه آن غیر او است و انساب است
بمال وی در سوال سبب تصور فم او یا آنکه آن غیر او را محم است که بداند
آنچه او قصد کرده پس این نوع بر دو قسم است اما قسم اول چنانکه **س**
خواجہ کشاد چون نشند بهوشی **س** گفتش تا یکدم از غمهای دنیا و او بپند
چون سبب و حکمت آنکه باده بر عقل و هوش می برد و در خور فم خواهد
نشود و جواب داده شد باینجه مناسب حال اوست که آن فایده بهوشی
است و اما قسم ثانی چنانکه **س** پرسید عوانی زمن او را دو دعا را
گفتم که میا زار دل خلق خدا را در جواب اشارت بآنکه او را محم است
که بداند که تذکر از خلق می باید که دانستن او را دو دعا او را
مهم نیست و با وجود آن حضرت این او را بکاری نمی آید و فایده نمی دهد

و این صنعت را صاحب مفتاح و صاحب تلخیص از محسنات ذاتیه داشته اند
و نامی نکرده اند و شوای عجم نیز در صنایع شمرده اند اما صاحب تبیان از محسنات
عرضیه داشته و معنی اسلوب در لغت کوزه است و چون این کوزه کلام شامل
بود بر حکمت بواسطه آنکه متکلم آن می گوید که لایق و مناسب مخاطب است
فی نفس الامر مرعیه بحسب ظاهر مخالف مقتضای کلامیت که مخاطب گفته
این صنعت را اسلوب حکیم نام کردند بطریق صفت نه اضافت **قول**
بالموجب نیز بر دو نوع است نوع اول آنکه صفتی واقع شود در کلام شخصی گنایه
از چیزی که آن چیز را حکمی ثابت کرده باشد تو آن صفت اثبات کنی از برای
غیر آن چیز و توضیح کنی با آنکه آن حکم مذکور این غیر را ثابت است یا منفی است
از وی چنانکه **نظم** رقیب گفت کسی که هیچ کاریست بکوی یار نیاید که موجب
شنید جو بگو چیب این سخن روان تر که سر که این بدان گفته است بکار
نوع دوم آنکه حمل کنی لفظی را که در کلام شخصی واقع شده باشد بر خلاف
مراد بشرط آنکه لفظ احتمال آن داشته باشد و حمل کردن باین طریق
باشد که ذکر کنی متعلق آن لفظ را چنانکه گفتار رقیب اینجا می آید که خوانم و یقین
گفتم که خواهی زد و یقین چشم سر خود را بین و این نوع در حدیث بنوع اول
اسلوب حکیم و تفرقه میان مراد و اینست که لازم است در آن نوع که حمل

کلام بر خلاف مراد مذکور متعلق باشد و اینها لازم است و نکته در آن نوع
لازم است که تنبیه باشد بر آنکه خلاف مراد اولی است بقصد و اینها لازم
نیست که نکته آن باشد و این صنعت را نیز شوای عجم در صنایع شمرده اند
سوال و جواب و این را فصیحی عرب مراجع نیز میگویند و این بر دو
نوع است نوع اول آنکه سوال و جواب در کلام یک کس باشد مثل آنکه در
شعری یکصراع سوال باشد و دیگری جواب یا آنکه یک بیت سوال باشد
و دیگری جواب اما طریق اول چنانکه **رباعی** گفتم که دل از بلای بخت ریش
کفتا که بلا عجب بجای خویش است گفتم که بجان غمت عجب کاری کرد
کفتا که هنوز کار ما در پیش است و اما طریق دوم چنانکه **نظم**
پرسیدم از نقاره که فریاد ما تو بامن بگو که شام و سحر که زود است
یکفاجه پرسش است نمی آتی این فریاد من ز دست کار نقاره چیست
و این نوع اول پیش فصیحی عرب و شوای عجم مقبل است و گاهی
شوای عجم از اول قصیده تا آخر این صنعت را رعایت می کنند
نوع دوم آنکه سوال و جواب در کلام دو کس واقع شود چنانکه در
وقتی که این کینه را رمی عظیم شده بود و از شهر بخت حرارت
مواضع انتقال نموده و این را در چشم داشت پرسش بود

و هیچ کس نیاید بعد از مدتی مدیدی از یاران یک پت نوشته
ونستاد آن اینست **س** خاطر مشوش است جو شمشیر تو بنده را
پیغام ده که هیچ رخت امید این کینه در جواب این پت فرستاده
جستم که گشته بود ز در و زانو بر راه انتظار تو آفرسید شد
و این نوع در میان شوای عم لندک است و داخل این صنعت نمی دارند
و مراجع کلام در لغت رد کردن است عرب میگوید راجع الکلام یعنی
رد کردن سخن را بروی و وجه تمییز ظاهر است **ابداع** صاحب تبیان گفته که
است که متکلم اختراع کند معنی را که کسی بروی سبقت گرفته باشد در آن
و این بر دو قسم است اول آنست که اختراع آن معنی در وقت حدوث
اعری باشد مثل آنکه این فقیر را در بدایت حال که بدار السلطنه مرات
آمده بود و واقع شد و شرح آن اینست که مرا بخواهی تعلق بود و او را بخت
خون گرفتند حضرت پادشاه اسلام یکی از افرامود که از آن شخص
کند و آن امیر باین فقیر ارادت تمام داشت بنده بیشتر بجلو رفتیم
تا شاید که آن حوازا مدوی توانم چون آن حوازا دست و کردن
بسته پیش آن میر آوردند و نه رطاعت نماند و گریه زانو زدند و خدا
و ندان خون منان بر او ریزند که این **س** خدای تعالی است و میگوید که

ازین سخن آن حوازا و بنده را انفعال کلی رسید اما حضرت خداوند
راست آورد که در بیدار این پت را کفتم **س** پسندارید ای ایران که من
باب دیده میخوانم غبار رفته بنشتم اصل مجلس همه از جا درآمدند و میر
مجلس بر دوست مرا بوسه کرد و گفت قبول کردم این مهم را بخیر بگذرانم
و فی الواقع تقصیر نکرد و سعی فرمود که بصلح از من گذشت و این اثر
نظر پاک بود قسم دوم آنست که اختراع معنی در وقت حدوث
اعری نباشد بلکه شاعر در وقت خیال و تفکر خود معنی خاص پیدا کند چنانکه
س نگردد و در من روزی که خبری نیست **س** کسی فرساید آن هم پای او بر خیزد
و اکثر ابیات این غزل هم ازین قیل است **س** اگر ارم کف جامی ز دور فروغ
بود با خون دل در وی بگر کاله بر کاله نباشد خال بر لب لبان ای جان که این را
بگرفت از تاب رخسارت شب و بگردنمال شد از تیر جنایت در تنم سوراخ خون
از آن باشد چون جانسوز از دست تو امانم **س** من خیمه ز دیر و من چون ابر میگریم
دل نماند این شود سر که پیدای شود مال عطایی کی شود حاصل بری از نخل امیدم
کراه سردی بار و بگریه چشم من ژاله و رشید و طوطا گفته که این صنعت را
از باب بیان چنین شرح کرده اند که معانی بدیع باشد با الفاظ خوب نظم
و در بیان **س** و گفته من می گویم که این از جمله صناعات

بلکه خود سخن فضلا و عقلا در نظم و شعر چنین می باید و مرجه بدین گونه نباشد سخن
عوام بود و انجمن را نشاید اما شالی چند از آنچه قدما در کتب خویش آورده اند
اینجا بیاوردم تا بخود او برود مثال رودکی گوید **سهر** می بستی تا آدمی نماند
همی بدادی تا آدمی نماند فقیر و مثال دیگر منظمی گوید **سهر** بند وستم که بر در زرق
از همه تن بار دلم بود و بس و مثال دیگر منفری گوید **سهر**
تو آن شامی که اندر شرق و در غرب جود و کبر و ترسا و سلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل الهی عاقبت محمود کردان
و ادب و در لغت چیزی نوا و در دنت و وجه تمیله طهر است **مستقی**
کلامیت موزون که بطریق اشارت و دلالت کند بر اسمی بر وجهی که صاحب
طبع سلیم از طبع کلام بآن اسم انتقال تواند کرد بشرط آنکه آن دلالت
مقصود ناظم باشد و این شرط بدان جهت کرده شد که اگر کسی شوی گفته
باشد و از آن دلالت بر اسمی قصد نکرده باشد صاحب طبع سلیم از اینجا اسمی
استخراج کند از آن در عرف اهل این فن معنی نمیکونید و حضرت استاد می
ارشاد مقامی مجتبه فرماید در رساله که با هم حضرت سلطنت شاهی است
و ناری ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان غلام الله و ملکه و سلطانیه و
آورده اند که اشتراط وزن در این **سهر** بر این است که در این **سهر** غزل

۱۰۶
و الا جوان این اسلوب چنانکه در نظم شایسته در شعر نیز ممکن بلکه و اشعار
و تمی را نظر به یک از دال که کلام موزونست و مدلول که اسم است
مراتب متفاوت است بحسب کمال و نقصان اما بیان مراتب معنی نظریات
موقوفست بر دانستن بعضی مقدمات که از کلام استاد این فن مولانا
شرف الدین علی زیدی طاب ثراه بطریق انتخاب نقل کرده می شود بدین
چون معنی کلام موزونست بسیار می افتد که از برای رعایت وزن
و ملاحظه معنی شعری لفظ چند ایرادی باید کرد که مقصود بی آن حاصل
پس هر چه بنظم معنی در آید نظر بحیثیت معنایی یکی از دو طریق تواند بود
یا طریقه الذکر باشد که اسم بی ملاحظه آن حاصل نشود یا نه چنانکه قسم
اول را اصول میگویند و قسم دوم را الواحق و احتیاج با اصول یا از برای
مخفیل حروف اسم باشد که بمنزله ماده است یا از برای رعایت ترتیب
حروف که بمنزله صورت و اول را اصول مقوم میگویند و دوم اصول
متتم و الواحق را می شاید که با وجود استغنائی مقصود از آن نوع تعلقی
و تاثیر باشد نسب با مقاصد معنایی و می شاید که آن مع نباشد و این قسم
ثانی را الواحق شایعه می گویند و قسم اول که با مقاصد معنایی نسبتی دارد
می شاید که آن نسبت بی دلیل و ایقت و ملائمت باشد و می شاید که

برسبیل مخالفت و منافرت باشد و قسم اول ازین دو قسم را لواطی محسنه
 میگویند و تعرف این لواطی در معنی با معاونت اصولت در افاده اسم
 یا بناسبت با حیثیت معنایی بدون معاونت و بهر تقدیری باید که این
 تعرف استحسانی باشد نه وجودی و اگر نه لفظ از جمله اصول باشد نه از لواط
 و قسم دوم که نسبت او با مقاصد معنایی برسبیل مخالفت و منافرت باشد
 وجه منافرتش از آنست که موهم خلاف مقصود باشد و این ایهام بحیث
 از آنست که مفهوم او بحسب معنی شوی منافی قصد معنایی است یا بحسب آنکه وجود
 آنکه او را هیچ دخل نباشد در حیثیت معنایی سوق کلام میشود با آنکه
 او را دخلیت و برین تقدیری شاید که در میان اصول که دلالت ایشان
 معتبرست واقع شود و می شاید مقدم باشد یا مؤخر و آن لواطی را که ایهام
 آن بحسب اول باشد مطلقا و از آنکه ایهام آن بحسب ثانی باشد در میان
 اصول واقع شوند لواطی میشود میگویند و از آنکه ایهام آن بحسب ثانی
 باشد و مقدم باشد بر اصول یا مؤخر لواطی موهم میگویند پس از معرفت
 و کلمات مرجه در نظم معنیات اندراج باید از شش قسم بیرون نیت اول
 اصول مقومه و دوم اصول متمم سیم لواطی محسنه چهارم لواطی سالم
 پنجم لواطی موهم ششم لواطی مشکوک و چون این مقدمات معلوم

۱۰۹
 بدانکه یکی از اصناف کامله معنی از حیثیت و الکه الفاظ است آنست که
 مجموع الفاظ است از قبیل اصول باشد و همه را در افاده اسم دخل
 ضروری باشد چنانکه در اسم **شاه** و **شاه** هر دو است که او را است زانیم
 است با رسم و داغ غمت براری و این طریق را تطبیق و طباق
 میگویند و نزدیکیست باین طریق آنکه و رای اصول یک کلمه باشد
 یا دو کلمه متفرق از لواطی که از آن دغدغه نگیرد چنانکه در اسم **سام**
 نماید و دروش از شک نشانی پیش اگر باشد زمانی
 و چنانکه در اسم **ادم** زبان از دمانش بیرون کرد و بار
 نماید از آن در دل مقرر و استادن گفته اگر از آن طباق شمار
 و قسم اول را تطبیق نام گویند و در نیت و اما آنکه لواطی بسیار
 باشد حال آنها با اصول بحسب وضع وقوع در نظم از دو نوع بیرون نیت
 یا برسبیل محاورت بی مخالفت یا برسبیل مخالفت و نوع اول
 را چون عدم انقطاع نظام اصول بغیر لازم است از اوضاع ستوده
 معنی تواند بود و سبب امت نظام اصول را انقطاع بغیر تنسیق میگویند
 و حال تنسیق بحسب محاورت اصناف لواطی از چهار وجه بیرون نیت
 و وجه اول آنکه با اصول چنانچه باشد و پس چنانکه در اسم **سام**

مرکه باشد خاک راه گمراه خود در جهان گزیدی می طلب آفر ز نام او نشان
لفظ آفر از لواحق محسن است و معاونت در تقسیم صورت و این جمله که
ز نام او نشان هم از لواحق محسن است و مناسبت با مطلق حیثیت
معنایی و تزیین اصول ابوالواحق محسن و بس تو شیخ میگویند و این نیز از صفات
کاملات وجه دوم آنکه با اصول چیزی از لواحق شاطط باشد چنانکه در اسم امام
ول طلبکار رخ زیبا بود تشنه آفر ابراجو یا بود
وسلامت می را از جمیع امور مومنه تنقیح و تهذیب میگویند و این مستحسن
مرحبه درجه کمال ندارد و وجه سیم آنکه با اصول چیزی از لواحق مومنه
باشد چنانکه در اسم **خواجگی** گزیده شد ترکش خوبان نمی باید مرا
سینه جاک که در خور باشدش تیر بلا این الفاظ که در خور باشدش
تیر بلا از لواحق مومنه است و این وجه مرجه حسنی و کالی ندارد و لیکن
چون مومنه در میان اصول واقع شده منافی نیست اما احترام از ان
اولی و حسن است و وجه چهارم آنکه با اصول چیزی از لواحق مشوش
باشد که مومنه خلاف مقصود باشد بسبب منافات میان من شوی
و قصد معنایی چنانکه در اسم **سیدی** مر از صحبت اغیار ریج و غصه فزود
شد کم غصه بر آید به پیش یار نبود **لک** و از لواحق مشوشه است

بجست آنکه قصد معنایی است که حاصل شده بعمل باقی پیش یار باشد
و معنی نبود منافی آنست و آیین نوع موجب عیب و نقصانست و توقع دوم
که وقوع لواحق با اصول ابر سبیل مخالفت باشد از سه وجه بیرون نیست
و لواحق مومنه برین تقدیر مشوش می شود و وجه اول آنکه با اصول چیزی
از لواحق محسنه مختلط باشد و بس چنانکه در اسم **بابا** متصل از اجاب بی کو سرش است
بایکی تنه است آفر پایست لفظ تنها از لواحق محسنه است که تعیین
الف اول میکند و ذکر او ضروری نیست و فایده او معاونت اصل تقسیم است
در تحصیل صورت اسم و آیین قبیل است لفظ پایست درین که
مفید تقدیم قرابت است بر الف اول که یکی تنها اشارت باوت
و این نیز از قبیل تو شیخ است و درجه کمال دارد و وجه دوم آنکه با اصول
چیزی از لواحق ساله مختلط باشد چنانکه در اسم **یعقوب بیگ**
بر روی یاری دیده روشن گردوی شبی از شوق دل پیدا ز بایش بر کوش
و این نیز از قبیل تنقیح و تهذیب است و مستحسن است اما نه در ان مرتبه
که لواحق ساله محذور باشد و وجه سیم آنکه با اصول چیزی از لواحق مشوشه
مختلط باشد چنانکه در اسم **جیند** در جهان مکرر درم دارد و بگویدش زمین
مکرر نماید و دل جوید و خورشید لفظ کر نماید روی دل از لواحق مشوشه

و این نیز موجب عیب نقصانست و بدانکه این وجه محتمله را که بعضی از اصناف لواحق یا بعضی دیگر منظم شود و با اصول بحسب وضع وقوع در نظم می ور باشند یا مختلط علی حده نامی نکرده اند پس از این حیثیات راجع بامور مذکوره می باید داشت و بدانکه جنابچه معما از حیثیت کثرت اعمال درجه کمال می باید چنانکه در وضع طباق مبین شد از حیثیت قلت اعمال نیز کمال می باید که خیر الکلام ماقول و دل و غایت قلت است که اسم از یک جمله از جمله ایست مستفاد شود و اگر آن جمله در مصراع اخیر باشد اولی باشد چنانکه در اسم مکن منعم از عشق ان کل بن رفیقچه داری تو بر جان من و اگر آن جمله در آخر مصراع آخر باشد حسن باشد چنانکه در اسم **قراچه** روی که رفت اول مطبوع خاطر آمد لیکن ربود در لاکان شوخ کا فر آمد و آن وضع را اعمال معایبی احاطه تمام اجزاء است کرد باشد وضع محیطی گویند و این وضع را چون نسبت او بان وضع مشابهت نسبت مرکز محیط وضع مرکزی میگویند و در میان این دو وضع مراتب متفاوتة متصور است و صد اعتدال است که یک مصراع تمام در معایبی دخل داشته باشد و دیگری هیچ دخل نداشته باشد و برای تقدیر این است که آن مصراع اخیر باشد چنانکه در اسم **میر**

تاکی حضور دل زره عقل خواستن جوهر منیت درین ره تو پیش روی پس اگر آن اعمال تمام از اصول باشد مانند این معنی مذکور شد از آیه این من از فریات وضع تطبیقی داشته بجهت آنکه یک مصراع بر خود موزونی مستقل است و در عمل دیگر پیش ازین گفته که برین تقدیر مصراع دیگر از لواحق است و مذکور که تطبیق است که مجموع الفاظ است از قبیل اصول باشد پس میان این دو سخن مخالفت است و وجه توفیق است که اگر مجموع بیت را معنی دارند یک مصراع از لواحق افتد و از فریات تطبیق نباشد و اگر یک مصراع را معنی دارند نظر بآنکه را او سه موزونی مستقل است از فریات تطبیق باشد پس این تطبیق یعنی را گفته و اینجا تطبیق مصراع را و اگر ازین وضع که یک مصراع تمام داخل داشته باشد در تحصیل اسم و دیگری هیچ دخل نداشته باشد بوضع اقتصادی تعبیر کنند مناسب می نماید بجهت آنکه اقتصاد در این است که در عمل مرتبه وسط را نگاه دارند بران تقدیر که یک مصراع وضع تطبیقی باشد اگر مصراع دیگر از لواحق محسنة باشد حال کمالش را بخواهند و زیاده بی زیاده شود چنانکه در اسم **عاقلی** جمع سازی جوهر با این عاقلی ازین بزرگینی پیدا که هست این عاقلی

وزن و کیت باین ان که یک مصراع مستغرق اصول و لواحق محسنه
 باشد و مصراع دیگر در حیثیت معاینی هیچ نداشته باشد چنانکه در اسم **میردرد**
 چرا عاشق بمسجد بند و اوام **جواز** میخانه باید یار را نام
 و باطله مرعاه که در وجه جانب معنی شعری مرعی باشد و از لواحق مود و مشهور
 منقح باشد و بتنسیق و توشیح با یکی ازین دو وزن باشد و درجه کمال دارد
 و اگر با آن تطبیق یفتی یا مصراع منظم شود اکمل باشد و اگر معنی یک
 بیت باشد اول است که مصراع اول نیز مشتمل باشد بر قافیه اگر بیت
 مقفی باشد و بر قافیه و ردیف اگر مقفی مردف باشد و اگر زیاده
 بر یک بیت باشد انب و احسن آنست که بر وزن رباعی باشد
 از اوزان نظم همین وزنست که استاد این فن شوا بایات از ا
 حدی معین ساخته اند و طباع را با و میلی تمام است و برین تقدیر که معنی
 بر وزن رباعی باشد بهتر است که در بیت آفوا باشد و این هنگام دانست
 که یکی از دو طریق واقع شود یکی آنکه بیت دوم بر وضع تطبیق باشد
 چنانکه در اسم **خان** در موسم کل تان جو محفل سازند
 چون سرود سی بیاع منزل سازند و لهای صنوبری مخصوصان را
 سوزند که بازی سرودل سازند **گو** یک کرسی آنکه معنی در مصراع یا غیر باشد

چنانکه در اسم **او** هم خواهی که همه مشکلات اسان باشد
 از کف مگذار جام تا جان باشد داری طلب کو مر مقصود بگیر
 لعل لب یار را اگر امکان باشد و لطیف طبعان این زمان باین
 طریق بیشتر مایلند و اگر بحیث رعایت معنی یفتی یا معنایی بیشتر
 تو تسل جویند خالی از غرابتی و لطافتی نباشد چنانکه در اسم **حمره**
 ای روی تو آتش بر فرق زده
 چون کردش دهر **وزخاتم لعل بوسه بر حلقه زده**
 از تندی و قدر
 با جال سیه چون خم زلفت دیدم **ماریت بر آورده و م حلقه زده**
 کفتم آخر **ما قطره زهر**
 اینست بیان مراتب معنی نظیر الی اسبیل الی اجل و آقا باین مراتب
 معنی نظیر عدلول که اسمی از اسماست موقوفست بر تمهید بعضی مقدمات
 و آن اینست که هر اسم که هست حرکت از حروفی چند با ترتیب خاص و
 حرکات و سکنات مخصوصه معتبر پیش از باب این فن حروف مکتوبه
 است نه مکتوبه و لهذا رعایت مد و قصه و تشدید و تخفیف را لازم
 می آید و این معنی در اصول و فاسم با ترتیب ذهن سلیم بان اسم

اشغال میکند رعایت حرکات و سکنا ترانیز از لوازم نمی شمارند و عروفت
مکتوبه اسم را ماده میگویند و ترتیب از صورت و بجز و حصول ماده صورت
اسم معنی را از حیثیت مدلول کامل می دارند و رعایت مد و فقر و تشدید
و تحضیف را که از تته ماده است و رعایت حرکات و سکنا را که از تته
صورت موجب زیاده و کمی می شمارند چون این مقدمات معلوم شد
بدانکه مراتب معنی از حیثیت مدلول پنج است مرتبه اول و ان اکل مرتبت
است که مجموع ماده و صورت اسم و آنچه از تته آنها باشد حاصل شود
از کلام موزون خواه آنچه از تته ماده و صورت است در ضمن حصول
ماده و صورت حاصل شود چنانکه در اسم **آدم** عالم شده از خیال زلفت دریم
بگذشته رخ نهال و آتم از غم **القصة بطولها تنک آمده ام**
نماینده ز ناله و ز آتم مدم و چنانکه در اسم **سری**
در ناز سر غیب جو مفتوح نیست تو **بچه شناس** کذب ز شیخان برزگ
و چنانکه در اسم **کمال** ز پیکان خد نکش بر شود خواب چنانم تن
که منو استخوان بای کرد و میل از آهن و خواه علی حده حاصل شود
چنانکه در اسم **ایس** آیا که نیست او را چون شکسته بر سر
از آفتاب حایل کش سوخت عارض **و چنانکه در اسم**

بآن مهوش جو گویم رخ بنه بر رخ **بمن اچان** ز خجلت اندکی گیرد زبانم در میان آن
و چنانکه در اسم **ایز** آن نیم کره بر سیم و ز بر رخ اشکم بود
یا کنم بچه تمنا یز کس رشکم بود مرتبه دوم است که مجموع ماده
و صورت مخصوصا حاصل شوند اما آنچه از تته ماده و صورت
مرعی نباشد و بجز و این معنی درجه کمال می باید و اکثر معنیات ازین قبیل
می باشد چنانکه در اسم **جمال** مناسب نیست چون مژگان کوتاه چشم جانان
نخواهد دل که ناول گوید آن خوریز مژگانا و چنانکه در اسم **زال**
آن شوخ که دایم سر بسمل دارد در زلف نزار بند شکل دارد
از زلف کش و حلقه و فال نفست تا در پی این چه شیوه در و ل دارد
و چنانکه در اسم **فخر** شادم از می فروش انعامش
از زلال خسته و فاشش مرتبه سیم است که در حصول
خصوص ماده یا صورت یا هر دو اعتماد بر قرینه اسمی کنند و در کلام
بطریق اجمال اشارتی کنند بدان و این مرتبه اگر چه درجه کمال ندارد
و لیکن نقصانی هم که بعیب راجع کرد و ندارد و اما آنکه در حصول خصوص
ماده یا اسم اعتماد بر قرینه اسمی شده باشد با اشارت اجمال بآن چنانکه
در اسم **نور** منم غلبه غم عشق بی گزانه او جو آتش است که شد شمع کل زبان او

پوشیده مانند که مراد از شاخ کل حرفی از حروف و این بقریه ایست
 معلوم شده و شاخ کل را ده اجالیت بان و اما آنکه در حصول خصوص
 صورت اسم اعظم و برقرینه شده باشد باشد بشارت اجالی بان چنانکه
 در اسم **ع** **ع** نشاندیم تخم غم در دل نهال کامرانی جو آمد در میان سروی لیرا ^{نارغانه}
 و اما آنکه در خصوص سرو و اعظم و برقرینه اسمی شده باشد بشارت اجالی
 بانها چنانکه در اسم **یوسف** شمع جان چون سوخت در فانوس تن
 شد از آن صورت پریشان حال من مرتبه چهارم آنست که ماده اسم
 مخصوصها حاصل شود و رعایت صورت و بی اشارت اجالی باصلاح
 آن و این نقصان و غیب دارد چنانکه در اسم **افضل**
 غیر اهل فضل شناسد افضل را بگو چون به بینی فاضل را نام یارم پرستی و
 مرتبه پنجم آنکه در کلام دلالتی و قرینه بر خصوص ماده نیز نباشد بلکه
 در کلام چیزی درج کنند که هر جمیع حروف اسم بطریق اجالی دلالتی
 داشته باشد و استاد فن گفته که این مرتبه انزل و انقص معی باشد
 و همانا خاطر اذکیا در نظم معی بسو که این منج رضا ند به چنانکه در اسم
آدم آن می گزوی غمی در سر زمانی یافتم از حساب به بنام او نشانی یافتم
 و چون دانسته شد اکثر معیایات از حیثیت و احوال آنست که الفاظ کلام

موزون را در معنی معیایی و اخل باشد و از حیثیت مدلول آنست جمیع
 حروف اسم مخصوصها با خصوصیت ترتیب و حرکات و سکات و مد و قصر
 و تشدید و تخفیف از کلام حاصل شود پس احوال معیایات علی الاطلاق
 آن باشد که بر مرتبه احوالیت رسیده باشد از سر و حیثیت و اگر باین تقرنی
 خاص منظم شود از حیثیت معیایی بران مرندی مقصود نیست چنانکه در اسم
عارف حرف کس در عاشقی چندانکه توان هر دو چون از آن مهر سوید اگر دان خوشتر را
 و فرود تر ازین احوالیت علی الاطلاق آنست که مشتمل باشد بر احوالیت
 از حیثیت دال بس یا از حیثیت مدلول و بس چنانکه در اسم گذشته
 و بدانکه از مراتب کمال سیم از حیثیت مدلول و دو نوع دیگر است که شاکا
 با بنمایلی تمام است اول آنکه اسم بر ماده از یک طریق از کلام بیرون
 آید چنانکه در اسم **سهراب** ز سر برداشته تاج جوهر شهریار ما
 عطایایی باشد پر دین ز پیش ماه ناپیدا دوم آنکه زیاده از یک اسم
 از یک بیت بیرون آید چنانکه در اسم **شاه** **شاه** **غریب** و **پیرم**
 شد و مردم سوی ماهی زاهد از راه هم گشت راجع کوکب عزم میا چید برم
 و چنانکه در اسم **علی** و **قلی** تا عشق تو کرده در دل من ما و ا
 عقل بستم بی نهایت رسوا یک حرف می گوی و مگو حرف و ک

تا از تو شود ریشم نام

از حروف ثانیة علی حاصل می شود و از حروف ساقط نقلی پیرون می آید
و این اسلوب غریب و لطیف است و بعضی داخل مراتب کمال می دارند
از آنکه از کلام بطریق معنی اول مرکبی پیرون آرند و بواسطه آن اسم
مقصود را هم بطریق تلمیذ پیرون آرند خواه واسطه واحد باشد چنانکه
در اسم **ادم** شب جو بلیل فروشیدم باید کل باده نوشیده ام
و خواه متعدد چنانکه در اسم **نویان** بدریاست مای بسی بیقرار
فکندی تو چون شست از آن برکنار از مای بطریق ترا د ف
نون اراده شده و چون او را بدریا ملایم ساختی این مرکب
حاصل شد که دریا نون و چون یاراکه چون شست بعمل تشبیه
اشارت باوست برکنار افکندی این مرکب حاصل شد که یا در نون
و ازینجا نویان حاصل می شود اما لطیف طبعان این زمان سلوک
این طریق را ترک کرده اند اینت باین مراتب کمال و نقصان
معنی سبیل الاجال قطع نظر از خصوصیات اعمال و اگر از
کمال و نقصان تعلق بخصوصیات اعمال دارد اینجا آورده شود
اطناب بکدام ملال میکند بس باین ازا بکتب تکمیل الصانع که بعد
ازین کتاب بایض خواهد رفت باینکه گفته شده و این سخن آنکه

۱۸
مذکور شد قول متافران ششوی عجم است و اما قول قدمای ایشان
و قول مضحای عرب بعد ازین در ذیل باین فرق معنی و لغو مذکور
خواهد شد انشا الله تعالی و مثال معنی از مقصیده مصنوع این بیت از بحر
رمل منمن مشکوک **س** اگر ت بود ارادت که بنام ادب بری ره
ز ره است و کوه مای جوار و سیف کنی و ازین بیت مشهور آنست که
اسم دشت و مقدر کرده باین طریق که از زره درع خواسته و از
کوه طور و از مای چون ده که یاست بک بجل از و سیف کن ماه مانده
و درع و طور و ماه از روی حساب سیصد و سی و نه است و دشت
نیز سیصد و سی و نه است و پیش تو مثل این معنی از مثل خواص
سلمان غریب ننماید بجهت آنکه در زمان سابق اکثر معیایات ازین
قبیل بوده است نمی بینی که شمس با وجود قدرت و مهارت
او در جیب فنون شود در کتاب الجمع در صفت معنی یک معنی بخود
نسبت کرده و آن اینست که در اسم بیبیک گفته **نظم**
نام آن بت من بگویم روشن گردانی رنج من کرد و هبا
برو و در یک مادی ترکیب کن انکی بابت ضم کن جمل را
و معنی آنست مفهولست او تخیل و تلمیذ و لغت پوشیده گردنت

پس معنی معنی بلب لغت پوشیدن کرده شده باشد و وجه تسمیه آنست که
 اسم مقصود در کلام پوشیده گردانیده شدن **لغز** کلامیت
 موزون که دلالت کند بر ذات چیزی بذکر احوال و صفات او
 بشرط آنکه مجموع آن احوال و صفات او بشرط آنکه مجموع مخصوص آن ذات
 باشد هر چند مرکب از آنها در غیر آن ذات یافت شود مانند این **قطعه**
 چیست آن بی زبان که او بزبان میکند خلق را بسایه
 مودی زرد و بد بوی عاقل بدل خویش و خوش بدین سودا
 می کند حکم بای او در سبند بلکه او بختت از یک پا
 هست حکمش روان ولی زرسد حکم او بر کسی بقطع اصلا
 نوجوانت و همجو مرده شن استخوانش سفید در اعضا
 روز همراه خواجها باشد باغلامان بر بردشها
 ای عطایی خدا نکه دارد از چنین شخص بوالعجب زرا
 ازین قطعه قلمی اراده شده از کلام موزون بذکر احوال و اوصاف
 او اسمی باشد از اسما جنانکه درین قطعه که از وی اسم شیخ اراده
 کرده شد **قطعه** چیست آن اسمی جمله و نشانی بر کسی شخصی بود یا بدین خویش
 خود ما دارند چون حسیل جانانی که از خود خود و پیش و پیش

پوشیده مانند که این قطعه ازین حیثیت که مدلول اسمی از اسماست
 از قبیل معماست و برین تقدیر دلالت این اسم بر معنی ملحوظت و ازین
 و ازین حیثیت که دلالت او بذکر احوال و اوصاف و داخل لغز است
 و برین ملحوظات همین اسم است و دلالت او بر معنی ملحوظ نیست و فرق
 میان معنی و لغز آنست که در معنی لازم است که مدلول او که مقصود و ناظم آن
 اسمی باشد از اسما و این در لغز لازم نیست و در لغز لازم است که
 دلالت او بر مقصود و ناظم بذکر احوال و صفات باشد و این در معنی
 لازم نیست و ترشید و طوطا گفته که معنی خنای باشد که شاعر نام معشوق
 یا نام چیزی دیگر را در پست پوشیده بیارد اما بتفصیف و اما بقلب
 و اما بحساب و اما بتشبی و اما بوجه دیگر و این صنعت خنای
 باید که از طبع نیک دور نباشد و از تطویل و التفاظ ناخوش دور
 باشد و لغز همچنان باشد که معنی آنکه این را بطریق سوال گویند و
 بفارسی این را صیت آن خوانند و غالباً لفظ تام در آن عبارت
 که یا نام چیزی دیگر است از قلم ناسخ بجهت آنکه در امثال معما قطعه
 گفته یعنی و ذکر اوصاف و احوال کعبتین کرده و مولد این است که
 علامت به تعریف معنی و لغز و فرق میان ایشان همین را که او گفته

از فضای عرب نقل کرده و لفظ نام را نیاورده بلکه گفته یا چهر دیگر را
و نمی قیس گفته لغزانت که معنی از معانی در کسوت عبارت مشکل متشابه بطریق
سوال پرسند و ازین جهت در فراسان از اصیت آن خوانند و تمی از آنکه
اسمی یا معنی را بنوعی از عنوان مضی صاب یا بچیزی از قبیل تصحیف و غیر آن
از انواع تخیله پوشیده گردانند تا جز باندیشه تمام و فکر بسیار بر سر آن نتوان
رسید و بر حقیقت آن اطلاع نتوان یافت اما مولانا شرف الدین عیار
گفته که در فرق میان معنی و لغز یا بکنه آنچه مصدر سوال باشد لغز نبود و غیر آن
معنی اکتفا نتوان نمود و این رباعی که از ان چشم بنداراده کرده اند
رباعی از بهر حسوف آنچه شود بزرگتره مشکین ذنبی باشد از راس فرقه
در پیش کان چون سپر سفت بتیر و ز سایه بافتاب پوشیده زره
لغزانت و بوف متعارف از اسمی میگویند که در وصف اشعار بی نهایت با سببی
معین و حال آنکه از سوال خالیت و این مثال که در اسم بلال گفته
اند قله ای حکیم کی ز کلک تو اگر نقطه فتد بر رخ حجله شینان فلک خال شود
چیت آن نام که بر حرف نخستش الف کز زیادت کنی ای خسرو دین و آن
و توضیح بخیر باقی آن نام بزرگ بربان بر کنه را باند بقیع لال
مصدر است سوال و روشن شد که این از معنی است و پیشتر اولیت

۱۱۰
و این که گفته روشن شد اشارت بآنکه سابق گفته مرجه لغز دلالت کند
بر آن مقصود و معنی باشد بی ملاحظه آنکه او را دلالتی هست بر چیزی
یا نه و چون در معنی مقصود اسم می باشد و اسم لفظیت که دلالت کند
بر معنی در قصد معیانی ظهور امر دیگر که سمات معتبر است پس اگر آنرا
را که دلالت میکند بر اسمی بذکر احوال و اوصاف لغز دارند حاصلش
مجرد لفظ باشد قطع نظر از آنکه او را معنی هست یا نه و اگر معنی دارند مراد
آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او بر معنی و بر او کیستند بکنده که مراد
از ملاحظه دلالت اسم بر معنی درین سیاق اعتبار وضع اوست باز از این
نه آنکه مشعر باشد کلماتی معین و بنا برین دقیقه که فرق دیگر میان معنی و لغز
از آن مستفاد شد آنکه مذکوره را معنی داشتن اولی باشد و عرف هم برین
جاریت و اسد اعلم و صاحب تبیان بقول فضای عرب لغز و معنی را یکی
دانسته و میان ایشان مسج فرق نکرده و گفته این صنعت را احمیه
نیز می گویند و بدانکه است و فی معنی و لغز یعنی مولانا شرف الدین علی
زودی گفته که از موصیات حسن وجودت لغز بعد از آنچه بحیثیت
شعری باند کرد و ذات فصاحت و سلاست ترکیب و لطافت معانی
آیت که احوال او صاف مقصود که ذکر کرده شود بی تکلف و تمحلی

منطبق باشد بر آن و اگر نه یا بعضی از صفات مقتضی نباشد که از آن
ممتاز گردد و از سایر اغیار باید که از احوال مشترک آن قدر فزایم آورد که
مجموع آن خاص باشد با وجای بعد از شعور و مطلوب شبهه نماند که مراد ناظم
آن بوده و اگر صفات متناقض و احوال غریب که ظاهراً محال نماند و فی الحقیقت
مطابق واقع بود و بی تعلیل منطبق بر مقصود باشد جمع کرده شود بهره
تمام از قبول باید به طباع را بجماع امور بدیهه و درسی عظیم می باشد و بسیار افند که
در آفرینش مقصود را بطریق معلی درج کنند و در نظم مانند این قطعه که در عصا
گفته **قطعه** دست گیری که دید پا برجا کمر دست میرود و پایش
موسوی نسبت است و از آن دم پیشتر ذکر کرده نسوایش
جون عاشق است و کشت شقی از وی جان و بنمایش
و گفته که از بدایع طرز لغز آنست که از زبان مقصود و موز گفته شود
مانند این رباعی که در کمال گفته **رباعی** من خود کج در استان زمین راست را
و اس ظفرم جوشت دولت در دند پشت از پی خدمت جوکنم خم که و به
از هر طرفی ز مرز زه شنوند و درین صفت برخلاف آنکه
مقرر بود درین کتاب اکثر امثله از گفته دیگران آورده شده از برای
استشهاد و مثال این صفت از قصیده **مثنوی** این بیت است از بحر ذوق

مثنی مطوی مخبون که در قلم گفته **سب** چیت بدست خواجہ آن مایه در شکم
مور و مدزدوم ولی بسته شود ز موش دم و کفر بحب لغت جزیرا گویند
که پوشیده باشد و آن در اصل سوراخ موش دشتی است که در میان
قاصدا و ناقصا راست می بر و بجانب پایاں بس از جانب راست و چپ
ان سهارا سها می برد و باین طریق جای خود را پنهان می سازد و قاصدا
ان سوراخ اوست که ظاهراً است و ابی در می آید و ناقصا ان سوراخ
او که پنهان است و آن موصفت که از اشک ساخته که سرگاه که از جانب
قاصدا قصد او کنند سر خود را بر آن موضع تنگ زند و از آنجا بیرون می جهد
و وجه تمییز طاهر است و اجتناب چهر را میگویند که کجی بینی عقل بیرون می آرند
و وجه تمییز باین نیز طاهر است **الطهار المظاہر** این صفت چنان باشد که شوی
کویند بر وجهی که از حروف تهی با حروف کلام مخصوص سر به شخص و ضمیر
و خاطر که چون بیت بیت ماصراع مصراع ان شور را بخوانند و از آن
شخصی استفسار کنند که ان حرف درین جا بهت یا نیت و ان شخص تقییب
کنند از آنکه در صورت اما تم اول چنانکه درین ابیات که مولا قاصدا
استر اباوی از چوای یافتن بیت و نه حرف تهی گفته **مثنوی**
بند و زبانت سبک غایبی طلق غایتی قفا نازل خجل خان از سبک سی

بهر بی ز صریح و غرض کوس ز تحت وی بلعل و زبری پی
 صلاح صف خیش فیض کس صف عیش نقیش لایق کی
 ملاذ و سر و صد سیم و ز نیز شود صدره دم نوشیدن می
 معنی لطیف وی که کج ملاع قول و لفظ معنی وی
 و طریقی یافتنی حرف از ابیات انت که از بیت اول عدد یکی
 گیرند و از بیت دوم عدد دو و از بیت سیم عدد چهار و از بیت چهارم
 عدد هشت و از بیت پنجم عدد دوازده و از مجموع بیت اول و دوم
 و از مجموع عدد بیت اول و سیم پنج و از مجموع عدد بیت دوم و سیم شش
 و از مجموع عدد این سه بیت هفت و علی هذا القیاس بس اگر آن شخصی که آن
 حرف را در خاطر گرفته گفت که الحرف میی در بیت اولت آن حرف اول
 از حروف بقی خواهد بود و اگر گفت که در بیت دوم است و در باقی نیست
 آن حرف حرف سیم خواهد بود که عدد مجموع آن دو بیت که سه است اشارت
 بآن و علی هذا القیاس تا آنکه گوید که میی در سه بیت آفت آن حرف بیست و الف
 خواهد بود که مجموع عدد آن سه بیت و هشت است اشارت بآن و بی
 باید دانست که حرفی که در جمیع ابیات است حرف بیست و نهم از حروف
 روی ساخته و این بخت ضرورت قانیه موافق قیاسی که بعضی کوه و باغ

۲
 ۴
 ۸
 ۱۶

و اما قسم دوم فبا که درین رباعی که از برای استخراج حروف این بیت گفته
 شده **س** شاه ایوانی از من سلطنت سده حسین سلم است تا بلکه من کل شین
رباعی اول با شید بلعل جو خود ارم خود دوم شیدا غنت شدم مرا خاطر جو
 از طره طار تو سلیت جفا هر چند بود چون نبود غمزه تو
 و حروف غیر مکرران بیت مقصود معده حرف است و طریقی یافتنی این
 حروف اینست که از مصراع اول رباعی یکی گیرند و از مصراع دوم آن دو
 و از مصراع سیم چهار و از مصراع چهارم هشت که مجموع اعداد که ازین چهار
 مصراع گیرند پانزده است که موافق عدد حروف این مصراع جامع است
مصراع عیش سلطان بنزه تو بس اگر میی در مصراع اول رباعی است حرف
 اول این مصراع جامع است که عی است و اگر میی در مصراع دوم رباعی است
 حرف دوم مصراع جامع است که با است و اگر میی در آن مصراع است
 حرف سیم مصراع جامع است که شی است و علی هذا القیاس و اگر در سیم
 مصراع اول بیت مقصود است حاست و اگر در مصراع دوم انت کافی است
 نوع دوم از محسنات **مثنوی** که پیش سواد میی از قبیل صنایع است و مضامین عرب
 با اتفاق از این محسنات ذاتیة کلام داشته اند اما آنکه او را اعتبار ننهند
 و این در دو بخش بیان است **بخش اول** در بیان اموری که

مصراع از رباعی نیست
 اگر در مصراع

باتفاق معنای عرب از محسنات ذاتیه کلام اند و شعرای عجم از ادراک
 صنایع آورده اند **تشبیه** عبارت از مانند کردن چیزی بچیزی در
 وصفی و آن چیز که او را تشبیه کنند مشبه گویند و از آنکه تشبیه بر او کنند مشبه
 خوانند و آن وصف را وجه تشبیه و درین نوع اقوال معنای عرب نقل
 کرده نخواهد شد و اکتفا بقول شعرای عجم کرده خواهد شد و درون این
 نوع اینها بنا بر قول ایشانست و تشبیه بر هفت قسم است اول تشبیه مطلق
 دوم تشبیه کنایت سیم تشبیه مشروط چهارم تشبیه تنویتی پنجم تشبیه
 عکس ششم تشبیه اظہار مقسم تشبیه تفصیل اما **تشبیه مطلق** و از آن
 تشبیه صریح نیز میگویند عبارتست از مانند کردن چیزی بچیزی در کلام بواسطه
 لفظی که دلالت کند بر شباهت و از ادوات تشبیه میگویند بشرط آنکه آن
 مانند کردن بچیزی بی شرط و تنویتی و عکسی و اضمار و تفصیل باشد و معانی
 اینها بعد ازین مبیح خواهد شد ان شاء الله تعالی **س** چون الف
 تا سر و من اکنند کاکل بر قفا شد و ال از بار عشقش عاشق را زد و تا
 و مثال این صنعت از قصیده مصنوعه این بیت است از بحر مل ثمن مخدوف
س لاله سیراب چون آتش ز سنگ افروخته رات چون شمعیت در زمین سرخوشه
 و درجه شمیاء این تشبیه مطلق و تشبیه صریح ظاهرست اما **تشبیه کنایت**

عبارتت از آنکه متکلم در خاطر خود تشبیه کند چیزی را بچیزی و در کلام
 ادوات تشبیه نیارد و تعبیر کند از مشبه بلفظ مشبه به چنانکه **س**
 هست در پیش حالت بی تجمل افشای نیست و راحقه مایه قوت پر از در ناب
 و مثال این صنعت قصیده مصنوعه این بیت است از بحر مزج ثمن اخرب
س کلبرک ترای ساقی در برک سخن گفتن در آب فرو ریز آن آتش تروین
 پوشیده ماند که در مصراع اول تشبیه کرده شراب لعل را بکلبرک تروین پال
 تا زک سفید را ببرک سخن و از مشبه تعبیر تشبیه کرده و همچنین در مصراع دوم
 تشبیه آن پال با آب فرو ریز کرده و تشبیه آن شراب با آتش و تعبیر کرده
 از مشبه تشبیه به و کنایات در لغت آنست که چیزی گویند و از و را در چیزی
 و در کنند و وجه شمیاء این تشبیه تشبیه کنایت ظاهرست اما **تشبیه مشروط**
 آنست که مانند کنند چیزی را بچیزی بنا بر شرطی چنانکه **س** بود کل چون
 ریخ و لدار من کر باشد شش خالی بود ز مرغی چشم مست او کر باشد شش خالی
 و چنانکه مولانا عالم گفته **س** آن کل اندام که استوبه ل شید شد
 جان زرد و جو پوشید کل رعنا شد و مثال این صنعت از قصیده مصنوعه این
 بیت است از بحر مزج ثمن مکفوف **س** صبا شد جو دم روح اگر روح
 ز زمین شد جو رخ جو اگر جوید و دردی و شمس قیس این بیت انور پر که

بوی

س که دل و دست بر دوگان باشد دل و دست خدا یگان باشد
از قبیل تشبیه شروط داشته و پوشیده نماند که اینجا شرط نوعی دیگر است
و اما تشبیه تشویقات که مانند کنند دو چیز را بیک چیز و طریق مشهور
اوست که یک چیز را از خود و یک چیز را از مقصود بگیرند و هر دو را بیک
چیز مانند کنند چنانکه **س** اشک من در روی ت چون گل حال من در لطف تو چون گل
و گاهی بغیر آن طریق نیز می شود چنانکه **رباعی** شوخی که ز غمزه اش دل آزرده شود
یک غمزه او حیات صدمه مرده شود چون بر گلست عارض و لعلش
گرفت بر آن رسد پزده شود در شید و طوطا طوطا گفته که هم از لواحق
و از توابع این صنعت است این دو بیت که گفته **ام نظم** تانده جو ماه آسمانی
گردنده جو ماه آسمانم در چمن جو نقش پر نیلانی
در ضعف جو تار پر نیلایم و آنکه این دو بیت را از لواحق و توابع
داشته و الت بر آنکه اصل درین صنعت آنست که آن دو چیز را بیک
چیز تشبیه کنند بیک بار تشبیه کنند چنانکه در آمله گذشته و شمس و شمس
گفته که تشبیه تشویقات آنست که چیز را در بعضی از اوصاف با چیزی برابر
و مساوی کنند و مثال این بیت را آورده **س** سروست آن یا بال
ماهت آن یا روی زلف است آن یا جوکان **نظم** آن یا کو بی

و در بودن آنچه او گفته قسمی از اقام تشبیه سخن است و در تصدیق
مصنوع از برای این قسم تشبیه مثال نیارده و **اما تشبیه عکس**
و از تشبیه معکوس نیز میگویند آنست که چیزی را بچیزی مانند کنند و باز
کنند و دوم را اول تشبیه کنند چنانکه **س** در بوستان و دانهش چون غنچه گشتندان
مانند آن دانه غنچه ز شرم نهان و از ابیاتی که رسید و شمس و شمس مثال
این صنعت آورده اند این بیت عنصرت **س** زیم ستوران و گرد سپاه
زمین ماه روی و زمین روی ماه شمس و شمس گفته که روی زمین را از
نشان لعل ستوران باده تشبیه کرده پس از سخن او معلوم شد که در
تشبیه اول شب روی زمین است و شب به ماه و در تشبیه دوم شب
روی ماه است نه ماه و شب به زمین نه روی زمین پس شب و شب به
در تشبیه ثانی عکس همان شب به نباشد که در تشبیه اولت مکرر گویم که بمسابقه
مثل این تفاوت را که درین بیت است اعتبار نمکنند و مثال این صنعت
از تصدیق مصنوع این بیت است از بحر رمل مربع سالم و این بحر را رمل
مشطوز نیز میگویند **س** بوستان چون آسمان شد آسمان چون بوستان شد
و عکس در لغت باز کرده گردنت و اینجا بمن معکوس است و وجه تمییز است
و اما تشبیه افکار و از تشبیه مضمون نیز میگویند آنست که تشبیه چیزی را بچیزی

تشبیه کند بر وجه پوشیدگی در کلام یعنی ظاهر از کلام او آن باشد که آن تشبیه
مقصود او نیست و مقصود او چیزی دیگر است و فی الحقیقه مقصود او آن
تشبیه بوده باشد چنانکه **نظم** ترا چشم اموست یارب چرا
دل تورمیده است و ایم زما ترا حال بنددت ای نوش لب
جوامی گریزی ز ما بی سبب مقصود بحسب ظاهر در صورت تجبیت
و فی الحقیقه مقصود تشبیه چشم است با هو و حال بندد و چنانکه مولانا عالم
گفته **ناله** قانون چون از ناله دلجوی اوت چون ناله زان میمکان که در کمال
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر جزو ثمن مطوی
مخبون **عاشق** اگر منم جو اغنچه دریده پیرهن کشته اگر منم جوالا که بخون تن کفن
مقصود در ظاهر تجبیت است و در حقیقت قصد تشبیه غنچه کرده به عاشقی
که پیرهن دریده باشد و تشبیه لاله کشته که بخون تن آلوده بود و مثال
این صنعت بغیر طریق تجبیت این بیت است که یکی از شوای قدیم گفته **سب**
شوریده شوم من که یکنبانی زلفین دیوانه بشوره که یکنبانی زلفین
و آضمار در لغت در دل داشتن است و اینجا بمنضم است و در نتیجه
ظاهر است و اما **تنبیه تفصیل** آنست که متکلم چیزی را چیزی تشبیه کند باز
از آن برگردد و شبهه را بر شبهه تفصیل و ترجیح کند چنانکه **بیت**

۱۱۵
پنداشتم که خط تو مشک است و این خطا در مشک این طراوت و این غمی کمت
و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است از بحر جزو ثمن
مطوی که عروض و ضرب آن مذالت **سب** غنچه و لشک کز خون دهن سحران
فی سخن هست درین لیک سخن نیست دران و شمس قیس در تشبیه
تفصیل شرط کرده که وجه تفصیل شبهه بر شبهه بیان کند و بنا برین
مصرع اول این بیت از قبیل تشبیه تفصیل نیست **سب**
برخ چون می بلک بهتر ز ماه ز زلف تو بر خاک مشک سپاه
و بنا بر تعریف سابق ازین قبیل است و معتد علیه تعریف سابق است
قائده بدانکه وجه شبهه می باید که در شبهه به اکمل باشد یا اظهر تا تشبیه
پسندیده باشد مگر آنکه از برای سالبه بر سبیل و عا غیر اکمل باشد
اکمل یا اظهر سازند و او را شبهه بگردانند چنانکه **سب** ماه و خورمار روی آلودند از آن
از شرف دارند جابر آسمان و رشید و طوطا گفته که تشبیه
نیکوتر و پسندیده تر آن باشد که عکس کرده شود و شبهه به را بر شبهه
مانند کنند هم نیکو بود چون تشبیه زلف شب که اگر شب را زلف
تشبیه کنند هم نیکو بود و چون تشبیه هلال بعلب که اگر نعل را
هلال تشبیه کنند هم نیکو بود و غالباً مقصود او آنست که حسن آنست که

در وجه شبه تفاوت میان شبه و مشابه به فاحش نباشد چنانکه در قوت
و شباهت تشبیه کننده رو باه را بشیر که عکس این تشبیه را میبکشی بپند
لیکن صحت سخن او منته بر آنست که چون غیر اکمل یا اظهر را مشابه به کردانند
از برای مبالغه ادعای اکملیت یا اظهریت او کنند و اگر نه چون از کمال حسن
تشبیه توان داشت از آنکه غیر اکمل یا اظهر را مشابه به سازند و اکمل یا اظهر را مشابه
مرجه که تفاوت فاحش نباشد و تمکون گفته که اگر در کمال حسن بدین درجه نباشد
باید که چنانکه مشابه موجودی باشد حاصل در اعیان مشابه نیز موجودی باشد حاصل اعیان
و البته نیکو پسندیده نیست آنچه جاعتی از شواکرده اند و میگویند که چیز را تشبیه
چیزی که در خیال دو هم موجود نباشد نه در اعیان چنانکه آنکشت افزوده را بر برای
مشکین که موج او زرین بود تشبیه کنند که مرکز نه در مای مشکین موجود است
در اعیان و نه موج زرین **استعاره** نوعی از مجاز است و مجاز صفة حقیقت
و حقیقت عبارت از استعمال لفظ در موضوع له یعنی در آن معنی که واضح این
لفظ را از برای او وضع و تعیین کرده باشد و مجاز عبارت از استعمال لفظ
در غیر موضوع له او بنا بر علاقه و مناسبتی که میان موضوع له لفظ و این معنی
باشد بشرط نصب قرینة مانده از اراده موضوع له چنانکه دست گویند و از قدرت
اراده کنند بنا بر آنکه ظهور اثر قدرت و در اکثر و اغلب دست می باشد چنانکه

شیر گویند و از و مرد و لیر خواهند بنا بر آنکه مرد و لیر مشابه شیر است در شجاعت
و مجاز بر انواع است و از آنجمله آنجه او را استعارت می گویند آنست که
علاقه مجازت بهت باشد میان موضوع له و معنی که مراد است چنانکه در لفظ
شیر و معنی مرد و لیر و این صنعت در نظم و نثر در همه زبانها واقع و شایع است
و چون استعارت بلکه مطلق مجاز بعید نباشد و مطبوع و مقبول باشد
از و سخن را ادایش تمام بود و نزد ارباب فصاحت و بلاغت از حقیقت
حسن باشد مانند این **غزل** بهر سپهر یاد ز عهد شباب کرد که مرد و دو دیده خود
یا خیره کشت چشم وی از بس که او نظر چون عاشقان بروی تو ای ثناب کرد
ز کس ز چشم مست امخت رسم ناز که کل فلک بدیست و اینک خواب کرد
رصفه جمال تو در یک خط است درج در باب حسن مرجه خود اشباب کرد
آفرینیک سخن لب لعل تو عذر خواست مرجه چشم تو ببطای عتاب کرد
و از قبیل استعارت خطاب بغیر ذوی العقول مانند خطاب با حیوانات
عجم و نباتات و جمادات و مناظره که شوا میان ایشان میگویند چون
مناظره تیغ و قلم و روز و شب و شمع و کحل و این معنی که در بیان استعارت
گفته شد خلاصه کلام شمس قیس است و مشهور است و میان استعارت
با این معنی تشبیه کنایت غرق طهرت و رشید و طوطا گفته که این صنعت

جان باشد که لفظی را معنی باشد حقیقی و بر یا شاعران لفظ را از آن معنی حقیقی
نقل کنند و بجای گاه و بیکر بسبیل عاریت بکار بندند و ازین تعریف چنین
معلوم می شود که اوجیب انواع مجاز را استعارت نام کرده و این خلاف
متعارف و مشهور است و مثال این صنعت از قصیده مصنوعه این بیت است
از بحر مله منمن مبنون مقصور **ب** چشم دولت ز سواد قلمت کشته منیر
باغ دولت ز سحاب کرم کشته نصیر و استعارت در لغت عاریت
خواستنی است و استعمال لفظ در غیر موضوع له خون مانند بود و باریت خواستی
چیزی او را استعارت نام کردند **تثیل** شمس قیس گفته آن هم از جمله استعارت
الا انکه این نوع استعارتی است بطریق مثال یعنی چون شاعر خواهد که بمعنی اشارت
کند لفظی چند که دلالت بر معنی دیگر کند بیاورد و از آن مثال معنی مقصود سازد و از آن
معنی خویش بدان مثال تعبیر کند و این صنعت خوشتر از استعارت مجرود باشد چنانکه
ب بگلشن کربوزی صندل و عود جان باشد که در گلشن کنی و و
مقصود ازین بیت آنست که در محلی که سخن ناخوش باید گفت اگر سخن خوشی
کوئی بجهانست که در محلی که خوشی باید گفت سخن ناخوشی کوئی و چنانکه در بیان ذوق
میان دو کسی که بجاصل و نبی باشند اما یکی از جهت شرف نفسی و کمال ذوق
پادشاهان باشد و دیگری از جهت فساد اعمال و تنشی آتش ایمان این بیت

مشهور بخوانند **ب** عمل سنگت و و یک سنگی سنگ لیکن اندر میان تفاوت است
و تمثیل در لغت مثال آوردن است و وجه تمثیل ظاهر است **کنایت** و از آن
بعضی از داف میگویند آنست که از معنی از معانی تعبیر کنند بلفظی که موضوع
از برای لازم و تابع او بر وجهی که اگر اراده موضوع له آن لفظ کنند روا باشد
چنانکه **بیت** براه فضل از آن کشته سواره که کردم در طلب بس کفش پاره
از رفعت و اقتدار تعبیر واقع شده با آنکه لازم و تابع اوست که سواره کشتی
است و همچنین از کثرت تردد پیش از باب فضل تعبیر واقع شده بپاره کردن
کفش بسیار که لازم و تابع آنست با آنکه جایز است که نفس این لوازم را که
موضوع له این الفاظند اراده کرده شود و کنایت در نظم و نثر در همه
زبانها شایع است و درجه از و عبید نباشد از طبع بنیات مقبولست و معنی کنایت
موجب لغت در تشبیه کنایت مذکور شد و وجه تمثیل همانست و از آن در لغت
بکسی را در عقب کسی سوار ساختن است و چون فهم معنی مراد بعد از فهم معنی لازم
و تابع اوست کو یا او را در عقب معنی لازم بر لفظ سوار ساخته اند بس تعبیر
از آن معنی را بر وجه مذکور بسبیل تشبیه از داف نام کردند **تعریف** آنست که
از لفظی معنی قصد کنند بطریق اشارت و سیاق عبارت با آنکه لفظ را در آن
معنی استعمال کنند پس معنی تعریف مدلول لفظ از روی اشارت و سوق عبارت

باشد نه از روی استعمال لفظ در آن و می باید دانست که لفظ دال
 بر معنی توفیق البتة مرکب می باشد و اکثر استعمال این صنعت در زبان فارسی
 در طریق ایذامی باشد چنانکه در وقتی که خواستی که کسی را که بخیل باشد از او سرش
 کنی خطاب بدیگری کنی و گویی **مس** ترا چون عزیزت ز رسم جو جان
 جو سان بر کنی عاقبت دل از آن و گاهی در غیر آن طریق می باشد چنانکه
 نمایان در وقتی که میخواهند که مردم را حاضر سازند کمال خود را رخ کنند
 بریشان می گویند که خدا همه مسلمانان را از بلای تاریکی چشم نگاه دارد و مقصود
 ایشان از این عبارت توفیق و اشارت با آنکه ایشان را چشم تاریک و نایاب است
 و از بیان معنی توفیق محقق شد که توفیق نه مجازت و نه کنایت بجهت آنکه در
 مجاز لفظ مستعمل است در معنی مجازی و در کنایت در معنی کنایی و در توفیق لفظ
 در معنی توفیق مستعمل نیست بلکه در معنی دیگر مستعمل است و اشارت بمعنی توفیق
 بس آنکس که گفته که محقق آنست که توفیق از قبیل مجازات یا کنایت تحقیق
 نیکو نگفته و ادعا علم و توفیق در لغت سخن سر بسته گفته است و وجه تسمیه ظاهر است
بحث دوم در بیان آنچه مضامین عرب از ادعیه کلام اعتبار کرده اند و نامی
 ننهادند و شوای غم از آن جمله شمرده اند **تجب** آنست که در کلام از چیزی
 حیرت و شکفت نمایند چنانکه **رباعی** کر کل نه ای دوست رخ کلگون چیت

۱۱۸
 و سروده قد خوش و موزون است چون لاله تویی بدشت و دراز تو مرا
 پیرهن جاک و دامن پر خون چیت **سحر حلال** بعضی از آنجا جذب
 نام کرده اند آنست که در کلام لفظی بیارند که بهر یک از سابق و لاحق
 خود متعلق تواند بود مانند لفظ دیگر و لفظ از غصه و غم در بیت افرو این
رباعی همچون من بی طالع نادیده مراد محنت زده مادر ایام نژاد
 القصه بیان رسیده کارم دیگر از غصه و غم فغان که جان خوانم اد
 و آنجا جذب در لغت از یکدیگر کشیدنت و وجه تسمیه ظاهر است **تاریخ**
 آنست که در حدوث امری لفظی را که بحسب حروف مکتوبه از روی حساب
 جل موافق تاریخ آن باشد تاریخ آن سازند و حسن این عمل آنست که
 آن لفظ مناسب باشد چنانکه **قطعه** حضرت مخدوم جامی مقتدای اهل فضل
 آنکه مثل او ندیده بحکس در کنایت قطب دوران بود چون شد فوت نزد اهل دل
 فات ما قطب دوره گشت تاریخ وفات و کمال این صنعت یکی از دو
 چیز است اول آنکه تاریخ ترکیبی نباشد و در دوران تا صاحب آن آسان باشد
 چنانکه **قطعه** آن میر علی شیر عاشر کوراست کمال و فضل و تدبیر
 چون کرد قبول باز امارت تاریخ شدش امارت میر
 و دوم آنکه خصوصیت وقت از آن معلوم شود چنانکه **رباعی**

چون مدرس ساخت میر با علم و آد و نمود مرا اندک اهل طلب
 چون در ششم ماه رجب کرد اجلاس تاریخ طلب از ششم ماه رجب
 و اگر جامع مرد و وجه کمال باشد اکل باشد چنانکه **رباعی** مسعود که چون ستاره در
 در ششم من و جسم مرا چون جانت تاریخ و لاوتش اگر میجو سی
 از سلخ رجب جوی که تاریخ آنت و اگر لفظ را تاریخ سازند که بفرق
 بطریق زیاده یا نقصان تاریخ شود خالی از نقصانی نباشد چنانکه **قطعه**
 استاد افاضل جهان شیخ حسین در رفتن دار خلد کرد استجبال
 تاریخ وفات می شدش نام تمام رفتی پس ازین اگر صد و پنجه سال
صفت سیم در محسنات لفظیه معنویه یعنی ضایعی که موجب حسن مجموع
 لفظ و معنی باشد اگر چه تحسین در یکی ازین مرد و زیاده باشد از دیگری
 و درین صنعت نیز را بجه مشهور و معتبر پیش مهور است اختصار حواشی
 خواهد شد **مطابقه** و از اطباق و تطبیق و تضاد و تگاف و نیز میگویند پیش
 مضای عرب عبارت از جمع کردن دو لفظ در کلام که میان معنی ایشان
 تعابلی و تنافی باشد فی الجمله یعنی خواه تعابلی حقیقی و خواه تعابلی اعتباری
 و خواه در جمیع صور و خواه در بعضی اما تعابلی حقیقی عبارت از امتناع
 اجتماع در یک زمان در یک محل از یک جهت و آن بر قول مشهور چهار قسم

اول تعابلی تضاد و دوم تعابلی تضایف سیم تعابلی عدم و ملکه
 چهارم تعابلی ایجاب و سلب و وجه ضبط درین اقسام آنت که تعابلی
 یا میان دو امر وجودیت یا نه مراد با وجودی آنت که عدم جز مفهوم و نباشد
 اگر تعابلی میان دو امر وجودیت پس اگر تحقق و تعقل احد المتقابلین ممکن
 باشد بدون تحقق و تعقل مقابل دیگر از تعابلی تضاد میگویند مثل تعابلی سواد
 و بیاض و اگر ممکن نباشد از تعابلی تضایف میگویند مثل تعابلی ابوت یعنی
 پدر بودن و بنوت یعنی پسر بودن و اگر تعابلی میان دو امر وجودی نیست بلکه
 احد الاخری وجودیت یا راجع بوجودی و دیگری عدمی یعنی چیزی که عدم اخل
 مفهوم او باشد پس اگر در مفهوم امر عدمی معتبر است آنکه محل قابل تضاد
 باشد با امر وجودی بحسب شخص او مانند غمی یعنی نا بینایی نسبت شخصی انسانی یا
 بحسب نوع او مانند عدم التماس یعنی بی ریشی نسبت بنسب یا بحسب حیثی مانند غمی
 یعقوب که بینایی از نشان نوع او نیست بلکه از نشان جنس او است که حیوانیت
 و این تعابلی را تعابلی عدم و ملکه میگویند و اگر در مفهوم امر عدمی قابلیت محل را تضاد
 و با امر وجودی معتبر نباشد از تعابلی ایجاب و سلب میگویند مثل تعابلی ان و انان
 و جامع اقسام تعابلی در پنج است بی زیاده و نقصان است آفرین قطعه اگر چه
 در تعابلی حقیقی نیست اما چون بحسب خود است **قطعه**

مت در شهر خور و پسری که دلم شد اسپر کنیزش
 پدر و او و بغایت زشت که بینا و کس بر کنیزش
 شب نادیدن پر بکشد بکشد روز و دیدن پدرش
 و پوشیده ماند که قول مشهور آنت که از قبیل مطابقت جمع کردن میان
 دو چیز که موصوفند بدو صفت متقابل مانند جمع کردن میان آب و آبی که
 موصوفند بآبوت و بنوت که دو صفت متقابلند اما در خوانشی شریفه ترفیه
 مذکور است که از اظا هر مطابقت نمیکنند و آن بر اعانت النظیر اقرت و تفسیر
 مراعاة النظیر بعد از این خواهد آمد اما تقابل اعتباری آنت که دو چیز
 را که میان ایشان تقابل نباشد قایل در کلام خود متقابل اعتبار کند چنانکه در
 معی که با سیم شیخ ظاهر گفته شده **معنی** که بخت اسایشی خواهی مال از دست او
 عاقبت یابد بزرگی سر که باشد پست او میان بزرگی و پستی تقابل نیست بلکه
 تقابل میان بزرگی و فردیت که غالباً مستلزم نسبت است اما میان ایشان
 تقابل اعتبار کرده بجهت ملاحظه معنای و اما آنکه تقابل در بعضی صور
 باشد چنانکه **ست** باشد شکر یکی ای تمنی و تشیع بسیار
 که می بینی بدستم کل نمی بینی بدل خوارم میان پنی و نمی پنی اگر چه درین صورت
 تقابل نیست بخت آنکه یک چیز متعلق نیستند اما در این صورت که متعلق

یک چیز باشند میان ایشان تقابل نیست و صاحب تمنی این تقابل را که یک
 فعل را بطریق اثبات و بطریق نفی در کلام ذکر کنند مانند می بینی و در پست مذکور
 تقابل ایجاب و سلب نام کرده و ماورای این را تقابل ایجاب و سلب
 و ایجاب را صفتی علی حده داشته و پیش عم مطابقت آوردن الفاظ
 که ضد یکدیگر یعنی منافی یکدیگر باشند پس بنا بر قول ایشان آوردن عناصر را
 را مثلاً در یک بیت مطابقت توان داشت چنانکه **بیت**
 زاتش بحر تو م باد فنا کرد ملک حست عارض چون آب تو دل را خاک
 و بقول مضامی عرب اینجا مطابقت متعددست و می تواند بود که
 مراد شوای عم از لفظها همان دو لفظ باشد پس مراد اصطلاح
 موافق باشد و مثال این صنعت از مقصیده مصنوع این بیت است
 لیل و نرج منمن اغرب مکفوف مقصود **ست** از باد سحر آتش کل در من آفتاب
 خاک من آب رخ و دوس برین داد و از حضرت خداوند کاری شنیدم
 غماهی بمان یک مصراع گفته بوده که در نصف اول وی سه چیز ذکر
 کرده بود در نصف آخر سه چیزی دیگر که مقابل آن سه چیزت و مسج
 است لفظی دیگر غیر این پیشتر چیزی متقابل در آن مصراع نیست و مصراع
 نه و یکدیگر است بطریق اندر این آن گفته و آن مصراع اینست **مصراع**

هشیار درون رفت و برون آمدست و مولانا فتاحی مصراع دیگر
از برای آن گفته بر همان طریق و آن مصراع اینست **مصراع**
برخاست نشاط زود و غم ویرانشست و انصاف آنست که نیک
گفته و بس غریب واقع شد مرعوب از مثل او مثل اینها غریب نیست
و گواه حال شبستان خیال اوست و از ابیات بی نظیر که درین صنعت
گفته اند این بیت نظیری است **مت** بزم و رزمش در دو غار و غوغاشی نوزاد
این و پیش تخت و دار و مهر و کنش فخر و عار درین بیت هشت صنعت
مطابقه بکار برده و مطلقا لفظی که درین صنعت دخل نداشته باشد
نیارده و مطابقه و طباق در لغت موافق شدن دو چیزت بایکدیگر
و چون دو مقابل را در یک کلام جمع کنند موافق میشوند بایکدیگر و صنعت
مذکور شدن در یک کلام بس این صنعت را با آن جهت مطابقه و طباق
نام نهاده اند و نگاه تو در لغت بایکدیگر را برآندنت و وجه تمیز مثل اینست که
مذکور شد و تطبیق بمعنی مطابق ساختن آمده و جمع کردن دو بیت یا کلام
مطابق و موافق ساختن ایشانست در صنعت مذکور شده و تضاد و در لغت
بیکدیگر دشمنی و نامتناهی کردنست و چون سبب حسن ذکر امور متفاو
کلام تضاد و تنافی ایشانست این صنعت را بدین سبب تضاد و تنافی نام کرده اند

صاحب تلخیص گفته که از قبیل مطابقت است آنچه بعضی مردم او را تدبیح نام
نهاده اند و تفسیر کرده اند باینکه ذکر کرده می شود و راوی معنی الوان
خواه مدح و خواه غیر آن از برای تقدس کنایت یا توریه یعنی ابهام
اما تدبیح کنایت باینکه **س** احباب صادق تو جو صحنه رخ سفید
اعدای کاذب تو جو شامند و سیاه سفیدی رخ کنایت
از دولت و سعادت و سیاهی رو کنایت از کمبخت و شقاوت
و اما تدبیح توریه باینکه درین بیت که در محلی که بنده صباح بخانه یکی
از دانشمندان بزرگ مرآت رسیدم و تا قریب بوقت زوال
بخیر کسی چیزی ندیدم و ترزیهات میگفت و تدقیقات
می پنداشت آخر چون مرا که در حال یافت برآه خوش آمد گفتن نشست
و گفت شنیده ام که در صنایع ابیات خوب گفته بعضی از آن
نمخواننده باندک توجهی این بیت را گفتم و بروی خواندم **س**
و در جوابی باینکه گفتم کون درین محنت جبره من زرد شد چون گاه تاکی این
توجیه باینکه مقصود را فهم نکرد و گفت اینها چه صنعت است گفتم
تدبیح توریه بدینست باینکه یا بکنند کون را اینجا معنی قریب بفهم است
و آن محبوبیت که بکنند و بسیار سفید نباشد و معنی بعید از فهم و او نا

و مراد و مطلوب اینجا هم آنت و غیره نیز آنکه بعد از این گفت اگر اشتها
رسیده بفرمایم تا در خانه چیزی بپزند گفتیم این مفرماید و بنده را
اجازت فرمایید و برستم و از آن بلا باز پرستم و می شاید که تدبیر
کنایت و تدبیر تو ریه با یکدیگر در یک مثال جمع شوند چنانکه **مت**
از سیه بختی کسی گوگرد رنگ ال کرد خوش تن را عاقبت زان کشتی مال
سیه بختی اینجا کنایت از شقاوت است و در لفظ ال تو ریه است بخت
آنکه ال را اینجا معنی قریب بفهم است و آن رنگ مخصوص است و معنی بعید
از فهم و آن ال رسول است و مراد اینجا آن معنی است و می باید دانست که
در تدبیر کنایت لازم نیست که جمیع الوان کنایت باشند و همچنین در تدبیر
تو ریه لازم نیست که در همه لونها تو ریه باشد چنانکه درین بیت گذشته
و علامه تدبیر را صنعتی علی عده داشته و تدبیر در لغت تزیین است
و وجه تسمیه ظاهر است هم صاحب تلمیض گفته که ملحق است بمطابقه و صنعت
و بیکر اول آنکه جمع کرده شود در کلام میان دو معنی غیر متقابل که یکی از آنها
متعلق باشد بچیزی که مقابل آن معنی دیگرست چنانکه **فیت**
خوش باشی خود را در حق کالت کرمان بنشین که نیست مخالفت
جمع کرده شده میان خوشی و گریه و این معنی متقابل نیستند اما گریه

متعلق است بنا خوشی که مقابل خوشی است و دوم آنکه جمع کرده شود
میان دو معنی غیر متقابل که تعبیر کرده شده باشد از ایشان بدو لفظ که نظر
بمعنی اصلی خود متقابل باشند چنانکه **مت** برست در سر از اغیار
بکشد و لم بوصل خود یار معنی کشتن دل اینجا شاد کردن است
و میان او و بستن در تقابل نیست اما بلفظ کشتن تعبیر واقع شده
و این نظر بمعنی اصلی خود متقابل بستن است و این صنعت دوم را
ایهام تضاد می گویند و وجه آن ظاهر است و پوشیده نماند که تدبیر کنایت
داخل است در ایهام تضاد **مت** صاحب مفتاح گفته آنت که جمع
کنی در زوکر میان دو چیز موافق یا پشتر و میان ضدانها یعنی متقابل آنها
و اگر شرط کنی یعنی اعتبار کنی در آن چیز تا امری در میان ضدانها شرط کنی
یعنی ضد آن امر را و مراد بموافقت اینجا آنت که آن چیز تا ضد و مقابل یکدیگر
نباشند خواه میان ایشان مناسبت باشد و خواه بنا اما مقابله بی شرط امری
چنانکه **مت** وصل یار و فرقت اغیار **مت** جدا سحر یار و صحبت اغیار پیش آمده
و اما مقابله شرط امری چنانکه **مت** ز مهر تو اعدا همه در غم اند
و این صنعت هم دو شکل در غم اند چون در میان دو چیز موافق که قدر
در اعدا است غم اعتبار کرده شدیم در میان ضد آن دو آن دو چیز که لطف و

ضد غم را که فرمای است اعتبار کرده شد و بدانکه مقابله می نماید که مقابله با دشمنی باشد
 باشد همچنانکه در دوستی گذشته و می نماید که مقابله نمائند بخلاف باشد
 مانند آن مصراع که در مطابقه از خواجہ سلمان نقل کرده شد چنانکه **ب**
 دوستان را بطف می خوانند دشمنان را بقدر مییرانند
 و می نماید که مقابله را بر بوی باشد مانند بیت آفران قطعه که در مطابقه
 آورده شد چنانکه **ب** دوستان را بطف خواند پیش دشمنان را بقدر اند پس
 و زیاده برین نیز مقصود است و صاحب تمکین در مقابله ترک کرده این
 قید را که اگر شرط کنی در دو چیز موافق یا بیشتر امری در ضد آنها ضد آن
 امر را شرط کنی پس مثل این بیت که **ب** عجب خوبت علم و مال با هم
 که نادانی و افلاسی اور دشمن پیش او داخل مقابله باشد و پیش
 صاحب منافع نباشد بخت آنکه در علم و مال اجتماع شرط کرده شده و زیاده
 و افلاسی که ضد اینها نبیند و افتراق که ضد شرط مذکور است شرط نشده و در
 ایضاح زیاده کرده قیدی دیگر و آن اینست که ذکر آنچه مقابل سبب است نقیض
 یا انشائی متوائقه است بر ترتیب ذکر آنها باشد پس بنا برین قید این بیت از قبیل
 مقابله نباشد **ب** در شریافت کام همچون نا کام شدت موی مانع
 و بنا برین تعریف صاحب منافع از قبیل مقابله است پس میان صاحب منافع

و صاحب تمکین در تعریف مقابله از دو وجه مخالفت باشد و هم صاحب
 تمکین گفته که مقابله داخل مطابقت است و صنعتی علی حدیث اما جمهور
 فضایی عرب بنا بر خصوصیت و قیودی که در مقابله معتبر است و در مطابقه
 نیست او را صنعتی عامه داشته اند و در صنایع ازین قبیل بسیار است
مراعات نظیر و از آنجا که توافق و ایتلاف و تلفیق نیز میگویند
 است که جمع کنند در کلام میان امری و چیزی که مناسب او باشد بطریق تضاد
 یعنی قابل نوعیت از مناسبت مانند این غزل که بخت جوانی سر تراش
 گفته شد **غزل** بجای موی سرم کسب کنی از تن کان بر که تا بم ز تیغ تو گردن
 من از میان تو چون سنگ بر دارم دل بسینه سرم اگر تیغ بایدم خوردن
 شدم جوگیر ز دلت تو پایمال کن در زیاده از نیم بدت و پامفکن
 خدای را جورسی بر سرم تو تیغ بدت که دست خویش نداری در نیغ از سرم
 که از زاری و زردی عطا که دلت بزر در آفر کار آن کارسیم بدن
 و چنانکه **رباعی** شد عریض تلف این معلوم شد ز بعد جندین زحمت
 ز زحمت معرفت شود کج نجات فایض نشود ز بحث حجت رحمت
 و کم مشغولی باشد که ازین صنعت خالی بود اما در درجات حسن کج
 گفت و کثرت انشاء مناسب و شدت و ضعف تناسب متفاوت می باشد

و صاحب تمییز از قبیل مراعات نظیر داشته از آنکه بعضی تشابه الاطراف
 نام کرده اند و آن عبارت از آنکه ختم کنند کلام را بچیزی که مناسب ابتدای
 او باشد در معنی چنانکه **قطعه** فغان که رنت کل بوستان حسن و جمال
 ز باغ و مانند نزاران چون بصد خوارک ولی تو ای سمن کل بدن بعد من
 ییاد کار بانی که بوی او دآر چو مناسب مصراع اول ظاهر است
 و ملحق داشته بمراعات نظیر از آنکه جمع کرده شود میان معانی غیر متناسب
 بالفاظی که ایشان را معانی متناسب باشد و آن معانی درین کلام مراد نباشد چنانکه
م افاده سیر روز چون بر سر راهت صد کوشش شین شیفته خیم است
 از سیر روز تا مراد مراد است و از کوشش شین زاهد میان آنها و خیم سیاه مناسبی
 نیست اما جمع کرده شده میان این معانی غیر متناسب بالفاظی که نظر بمانی دیگر
 متناسب اند و این را ابهام متناسب نام کرده اما صاحب مناجات متناسب را
 در توفیق مراعات نظیر عاقل داشته از آنکه نظر بمعنی مراد نباشد یا غیر مراد و مثل
 بیت مذکور از قبیل مراعات نظیر داشته نه ملحق به آن و مراعات در لغت
 رعایت کردن است و وجه تمیز بمراعات نظیر ظاهر است و توفیق سازگاری
 افکندن است میان چیزها و وجه تمیزی در آنچه تعبیر کنند از معانی غیر متناسب
 بالفاظی که نظر بمانی دیگر متناسب باشند ظاهر است بجهت آنکه میان آن معانی

آفر قطعه مصراع

متناسب و سازگاری نیست و تعبیر کردن از ایشان بالفاظی که فی الجمله با یکدیگر
 متناسب دارند سازگاری افکندن است میان ایشان اما در آنچه جمع کنند در کلام
 معانی متناسب را ظاهر نیست بجهت آنکه سازگاری افکندن مشهور است با کلمات ظاهر
 سازگاری و ملائمت نبوده باشد مگر آنکه جمع کردن معانی متناسب را در ذکر
 سازگاری افکندن گویند میان ایشان بحسب ذکر و ایتلاف با یکدیگر اکتفا
 گرفتن و پیوسته شدن است و تملیق با هم آوردن و وجه تمیزی باین
 سر دو ظاهر است **تغویب** علامه در ضایع است که ذکر کنند معانی ملائم یکدیگر
 در جملهای که بحسب مقدار متساوی و برابر باشند یا متقارب و این بر دو
 قسم است **قسم اول** آنکه جملها بر مقاطع واقع شده باشند یعنی در وقت خواندن
 جدا جدا ادایا بند چنانکه در بیت دوم ازین دو بیت **شعر**
 چه حالت این که یکدم نیست خالی من بچار را در عشق آن ماه
 سرازور و دوتن از رنج و رخ از شک دل از سوز و لب از زار و دم از آه
 در **قسم دوم** آنکه جملهای او بهم درآمده باشد و بر مقاطع واقع نشده باشد
 چنانکه **ب** خنجر ز کمر بیاور و چشمش ز کمرش بود و سنبل ز رخسار کل در سحرگاه
 و محقق نمائید که بیت سابق از آن قبیل است که جملها متساوی المقدارند و این
 نسبت از آن قبیل که مقدار بمقدارند و صاحب تمییز در ایضاح گفته که آنچه

بعضی مردم از اتقوف نام کرده اند بعضی از آن داخل مراعات النظیر است
و بعضی داخل مطابقه یعنی مناسبت و ملائمت معانی مذکور با یکدیگر اگر تفسیر
طریق تقابل است داخل مراعات النظیر است و اگر بطریق تقابل است داخل
مطابقه است و صاحب تبیان موافق علامه است در آنکه تقویت راضیه
علاحد و داشته اما در توفیر با وی اندک مخالفتی کرده چه گفته تقوین است که
آورده شود معانی ملایم یکدیگر را در جمله ای مستویه المقدار و جمله ای متغایر
المقدار را اعتبار نکرده مگر گویند که او را در حکم مستویه المقدار داشته اما این توضیح
بعید است و مع علامه گفته بعد از ذکر صنایع معنویه و لفظیه گفته که شاعری باید که
در شعر الفاظی آورد که کفایت آن آسان باشد و از فصاحت بارونق و از ناخوشی
خالی و در تعادل یعنی اظهار عشق طریق لطافت و نازکی مرعی دارد و در اتمی رسوکی
منبع نجات اختیار یعنی الفاظ بطرق و ترکیب بر هم بسته حکم گوید و بر وزن
گوید که سهل الودفن و آسان باشد و ببار توانی نهد که عذاب المخرج و روان باشد
معانی مناسب غرض و مطلوب و از عبارات ظاهر باشد چنانچه در استنباط
احتیاج ب فکر نباشد و شعرا این هنگام معنوف می گویند و نزدیکیت باین انچه
شمس تیس گفته و آن بیان شوای عم است که تقوین الی که بانی شور و فانی
خوش و لفظ شیرین و عبارت متین و توانی درست و ترکیبی آسان و معانی لطیف

نهند چنانکه با فہام نزدیک باشد و در ادراک و استخراج آن مانده باشد
بسیار و امعان فکر احتیاج نیفتد و از استعارات بعید و مجازات شاذ و تشبیهات
کاذب و تخنیسات مکرر خالی باشد و سریت در لفظ و معنی بنفس خویش قایم
بود و جز از روی ترتیب معانی و تنسیق کلام بدیگری محتاج نبود و بران موقوف
نباشد و الفاظ و توانی در مواضع خویش تمکین باشد و جمله قصیده یک طرز یک
شیوه بود و عبارت گاه بلند و گاه پست نشود و معانی گاه منشی و گاه
مضطرب نکرد و محاورات الفاظ و لیاقت آن یکدیگر مرعی باشد و غرایب
الفاظ و محاورات لغت فرس در آن مستعمل نباشد بلکه از صحیح و مشهور لغت
دری و مستعلمات الفاظ عربی که در محاورات و مراسلات باری کویا فاضل

نظم

مداول باشد مرکب بود مانند این قصیده ظامیر
بکیتی ز فردوت فرمان ده جهان ماند بوحه حرم و روضه جهان
و می باید دانت که آنکه گفته که سریت در لفظ و معنی بنفس خویش قایم بود و بر
از روی ترتیب معانی و تنسیق کلام بدیگری محتاج نبود و بران موقوف
نباشد و مراد او آن نیت که ابیات مطلقا بر هم موقوف نباشد و در همه شرایطها
نیت باین در معنی موقوف می باشد بر بیت لاحق چنانکه در شرط صحیح قصیده
که او آورده و اتم شده **نظم** تا بستر و بدت صبا دایه بهار کرد از

چنانکه در این کتاب

کلزار دولت تو که دار و نسیم خلد اسوده باد تا ابد از آفت خزان
 و کامی در ما و رای شرط نیز بعضی ابیات بر بعضی موقوف می باشد چنانکه در
 همین قصیده اینجا که گفته **نظم** وقتی که کم شود ز سر سرکش آن خود
 روزی که بکشد ز تن بیدگان آن وان آب بخند که سناست نام او
 از تفت حمل در رک جانها شود روان تو در میان لشکر خون مورو چون تلخ
 سر یک جو مور بسته بفرمان تو میان و رمازی از کرانه جو شیران جنگجوی
 کو پال بر زمین زنی و بانک مرزبان آن طوطی کس ندارد پای تو بر رکاب
 و از روز کس نگیرد دست تو بر عنان ملک مراد او آتش که می باید که پتی
 جهان نباشد که ثابت دیگر بوی منظم نشود از و معنی منظم نگردد و چنانکه کسی در
 بحر و قافیه قصیده مذکور گوید **شعر** بر سر زمین که پای سمندت رسید او
 از روی افشار رساند با سمان سر را و آسمان نندش بر رخ از شر
 تا قدر آب روی شود حاصلش از آن و تشویف در لغت جامه با خطها
 سفید بافتن است و وجه تمییز بنا بر معنی اول است که ذکر معانی مشابه در خطها
 متاویه یا متعارف به مشابهت یا بافتن خطهای سفید و رعایه و بنا بر معنی
 آخر تشبیه شود نسبت به رد موقوف در استوارت و ثواب و اطراف
تعدیل و از اسباقه الاعداد نیز میگویند فضایی عرب و بعضی از شواهی غم

عبارت است از آوردن اسمای مفروده بر یک سیاق و یک طریق چنانکه **نظم**
 ندارد و او سر من کرب حرف او گزم سر و زرد و دل و دین عقل و دانش و جانم
 و اگر با این تجنیس یا از دواج یا تضاد یا صنعتی دیگر منظم شود جمال کمالش
 رونق دیگر گیرد چنانکه **نظم** در دو درد و ناز و ساز و مهر و کین
 سر ج آید خوش بود زان نازنین و شمس قیس گفته که این صنعت جهان شایسته
 شاعر چند چیز را از اسمای مفروده بر شمار دو و بعد از آن جمله را یا یک یک را
 وصف کند اما آنکه جمله را وصف کند مانند این بیت که گذشت و مانند این بیت
 که در قصیده مصنوع از برای مثال این صنعت آورده از بحر معلوم **نظم**
 قلم و تیغ ز دست تو بشارد دولت و دین بتو گردن بفرازد
 و اما آنکه یک یک را وصف کند چنانکه **نظم** نمود از خط و رخسار و زلف و خندان
 یکی بهار و دوم لاله و سیوم ریان بهار و لاله و ریان او فرود مرا
 یکی سرشک و دوم ناله و سیوم نغان و اگر تا آخر شواهی این طریق را مرعی
 دارند چنانکه بعضی از قدما در قصاید مرعی میداشته اند موجب از و یا حسن
 کلام باشد و بعضی از شواهی غم از قبیل سیاقه اعداد داشته اند از آنکه شاعر
 عددی را رعایت کند بر ترتیب وضع اعداد و یا یکس ترتیب آن یا مشوش
 اما قلم اول چنانکه **نظم** یک شبی باد و در طاری زو فیان و کیش پنج شش کاسه می

صفت اقلیم را یاری و مرشت نفیم
 کر بود ملک و بود نه فلک مذمکار
 میدیم آن همه وز باد صافی و سیر
 می پستانم که زمانه ز خودم در غبار
 و اما قسم دوم **جنانکه قطع** ده تیر کلفدار من سروی نیست در هشت باغ خلد برین
 هفت کشور یکشتم و کردم شش جهت را ملاحظه بیقین
 پنج و جاروسه و دود بلکه سیکه نبود مثل او بروی زمین
 و اما قسم سیم مانند پت اول این **قطع** پنج روزی سرگراشته جارباش تکیه گاه
 چون سه کاره جزو میخواند یکی رازین گاو یابی و معشوق و مطرب ایما در بزم عشق
 یا سلاح و اسب و دایم روز رزم و کارزار هر دو بی اصلت ای خوشوقت آن نشانم او
 کرد این عدالت چون شرم اختیار و هم آن بعضی از قسم سیم داشته اند
 این بیت ظهیر **راست** نه ملک بر خوان انعامت پنج انگشت از قرب و ده نوبت
 شکما جار پهلوی کرده اند و ازینجا معلوم می شود که اگر عدایر که شاعر رعایت
 کند به نام نباشد از ما بین طرفین از عدد چیزی را ذکر نکنند از صفت خارج
 نمی شود و تعدیل در لغت راست کردن است و چون اسمای مفرد و دایر یک
 طریق ذکر میکنند گویا ایشان را با یکدیگر راست کرده اند و سیاق است در اینست
 راندنت و این صفت را باین جهت سیاق الاعداد نام کرده اند که بنا بر
 عددی را از اسمای مفرد و بر یکس طریق می راند و ذکر کردن **تفسیر الصفا**

انت که در ص

۱۷۷
 علامه گفته که چند چیز را چند صفت در پی یکدیگر تقاضای گفته انت که در عقب
 موصوف چند صفت دارند در پی یکدیگر تقریر می شود و تعریف انت که گویند
 تنسيق الصفات انت که یک چیز را وصف کنند چند صفت پی یکدیگر
 یا از یک چیز تعبیر کنند چند صفت در پی یکدیگر اما قسم اول **جنانکه** صفت
 کرد لب شیرین و آتش زبانی زار یار شیرین کار شوخ آتشین خسار
 و اما قسم دوم **جنانکه** **سب** پی روی سمن بویی سبی قدی کل اندامی
 دلم برد و در کرم یادم نکرد اصلا بدشنامی و مثال این صفت از مقیده
 مصنوع همان بیت است که از برای طرد و عکس آورده و مذکور شد
 و تنسيق در لغت پیوستن سخن است و این صفت را از آن جهت تنسيق
 الصفات نام کرده اند که متکلم صفات متعدده را یکدیگر پیوسته
 و بکللام **ارصاد** و بعضی از آنست که نام کرده اند و بعضی دیگر از آنست که
 نام کرده اند انت که پیش از باریع کلامه را از فقره یا از بیت
 چیزی بنامند که دلالت کند بر عجز و قتی که روی یا آنچه بمنزله دست
 از آن فقره باشد و این برد و قسم است قسم اول آنکه دلالت او لفظی باشد
 علامه گفته که در قسم بعضی مشابه تصدیق است و بعضی مشابه مقابله و قسم دوم
تولیات او معنوی باشد و جامع همه واقع شده این غزل اما بطریق

غل ای نیکان جود از وصل تنی شاکند
 من دلخسته بجان زده را یاد کند
 مردم از غصه و غم چند مرا پند و مهید
 یک زمان هم دلم از بند غم آزاد کند
 چند ویران شود از سیل غم خانه تن
 بکوه از خشت و کل میکده آباد کند
 میدم جان من از حسرت شمشاد قدی
 بهر من تخته و تابوت زشتاد کند
 بطغیل و کران نام عطایی میرید
 کشتگان را بر آن یار جو تعداد کند
 و علامه میان تسهیم و توشیح فرق کرده و گفته توشیح نزدیک تسهیم
 و تسهیم را مانا تعریف کرده که مذکور شد الا آنکه آن قید را که وقتی معلوم باشد
 روی یا آنچه بمنزله است از آن فرقه اعمال کرده و نیاورده و توشیح را
 باین تعریف کرده که آنست که اول بیت باشد و دال باشد بر قافیه باین طریق
 که در صدر بیت کلمه باشد که چون معلوم شود معنی او معلوم شود از قافیه بیت
 از برای آنکه از جنس معنی قافیه باشد یا ملزم او و حاصل کلام آنکه یک قسم از تسهیم
 را توشیح نام کرده و شمس گفته تسهیم آنست که شاعر نسبی شعری و توشیح
 بنده که بعضی از آن بر بعضی دلالت کند و چون صاحب طبعی یک کلمه بخواهد
 از آن بشنود بداند که ما بعد آن چه تواند بود چنانکه **در باب تسهیم و توشیح**
 در ابر قریب تو که گمان کیستی است بر عکس قافیه حال در شکل است
 ممکن باشد و لم جو شود نسبت قریب **تسهیم و توشیح** چون دلم ممکن است

ظاهر است که چون صاحب طبعی بعد از شنیدن بیت اول مصراع ثالث را
 بشنود می داند که مصراع رابع چه چیز است و همو گفته که همچنین آنچه بر قافیه
 دلالت کند ازین قبیل باشد و ارساد و رلغت دیده بان در راه تعیین
 کردن است و وجه تسمیه تشبیه ذکر لفظ دال بر عجز است بتعیین دیده بان
 در راه در آنکس چنانچه دیده بان خبر میدهد که از راه که می آید لفظ دال
 بر عجز نیز خبر میدهد و دلالت میکند بر آنکه در آن فرقه یا بیت چه خواهد
 آمد و تسهیم در لغت بر دو مخطوفاقی است و وجه تسمیه تشبیه دال
 بر عجز و عجز است اولاً بخطها که در بر روی بافتند در آنکه دلالت میکند
 بعضی بر بعضی و بعد از آن تشبیه ذکر دال بر عجز است در کلام بیافاتی
 خطها در بر روی و توشیح در لغت و شاح یعنی قایل در کردن کسی کردن
 و وجه تسمیه علامه گفته آنست که دلالت کردن آنچه در اول کلام است
 بر آنچه او معنی را بمنزله و شاح می سازد و اول کلام و آنرا را بمنزله کردن
 و بهلول که معنی بر یکز و نهامی کرد **در باب تسهیم و توشیح** آنست که دو معنی را که واقع شوند
 در کلام در شرط و جزا مثل یکدیگر سازند و در آنکه بر هر یک قریب سازند چیزی را
 که بر دیگری قریب ساخته باشند چنانکه بیت چون روم نزدیک آن می باشد
 رومی خود را بر من نباید تا باشد و ظاهر حرفا بر قریب قایل نزدیک آن است که او

وایه که اینست که ان للمقین لمن باب نوع چهارم آنست که لفظ تغییر
 باشد بمعنی نیز متبدل شده باشد چنانکه درین بیت که شاعر گفته است
 بستاند ز من کاسه می دلبر و گفتا العبد و مانی یمن کان لمولاه
 لفظ حدیث اینست که العبد و مانی دیده لمولاه و در بیت لفظ کان زیاده
 شده و بمعنی نیز متبدل شده و این ظاهرست و اعتقاد این نقیر آنست که
 اقتباس در کلامی که غرض از تودیع اهل دنیا و وصف می و معشوق یا امثال
 آنها باشد مناسب نیست و اگر ارکاب کنند باری باید که از تغییر لفظ
 تبدیل معنی از برای ادای آن غرض اجتناب نمایند که از سوء ادبی نیست
 و عکس ما اقتباس را مخصوص داشته بآنکه چیزی از قرآن یا حدیث باشد
 و از آنکه از سبایل نقلی چیزی در کلام درج کنند چنانکه **بیت**
 دیده ریزد آب سر که عارض دلدار وید زانکه باشد غسل سنت مرد و باز آید
 و این الاثیر اقتباس و اخل تضمین داشته و صنعتی علی حده شمرده و بپنی
 تضمین بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و مثال این صنعت از قصیده
 مصنوع این بیت است از بحر سریع مطوی موقوف که طبعی و غیره است و احوال
 شده **بیت** صورت اقبال ترا رجبی انا فحما لکنت ثقی مبین
 و اقتباس در اینست و اگر نقلی علم است و بمعنی نیز اگر نقلی از شاعر آمده است

و وجه تشبیه ببار معنی اول ظاهرست و ببار معنی ثانی تشبیه قرآن و حدیث
 است باتش در افاده نور و تمییز اسباب عیش و سرور و تشبیه درج کردن
 چیزی از آنها در کلام از برای زینت و رونق آن بفرافتن آتش از
 برای نور و حصول اسباب عیش و سرور **عقد** آنست که شری را نظم کنند
 خواه آن شری قرآن یا حدیث باشد و خواه غیر آنها اما اگر قرآن یا حدیث
 باشد می باید که نظم آن بغير طریق اقتباس باشد یعنی اشارت واقع شود بآنکه
 از قرآن یا حدیث است یا تغییر در وی بسیار باشد اما عقد قرآن چنانکه
بیت خداوند در وصف شب قدر سلام می حتی مطلع الفجر
 و اما عقد حدیث چنانکه **بیت** دامنم از قمر من بر تن زار
 لا تعذب بعدا بقمار حدیث این است لا تعذبوا بعدا الله
 و در وی تغییر بسیار واقع شده و اما عقد شری قرآن و حدیث
 چنانکه **بیت** راه کوی عاشقی را کس نبرد ای لبر راه می بینی عیان منزل جوی
 و در مصرع دوم این مثل مشهور نظم کرده شده که میگویند راه می بینی
 و منزل می پرستی و صاحب تبیان عقد غیر قرآن و حدیث را مخصوص
 داشته بآنکه اثری و خبری باشد از صحابه و سلف یا حکما و اهل
 فضل و شرف و مثال این صنعت از قصیده مصنوع این بیت است

راوی این حدیث این است که
 من الله عندها و در کلام
 این بیت

از بحر مل ثمن مقصور **پیت** شاید از وقت سخن ما بشم ترا از اهل بیت
 چون محمد گفت السلام منا اهل بیت و عقد در لغت کرده بستی است
 و چون در نظم کلام را نوعی بر هم بستگی است که در نثر نیست نظم کلام منشور
 عقد نام کرده اند **حل** است که نظری را نثر کنند و این وقتی مقبول است
 که در حسن ترکیب کمتر از نظم نباشد و سرلفظ در محل خود حسن ادا یافته باشد
 و کلام مضطرب و پریشان نباشد چنانکه درین دو فقره واقع شده **نثر**
 از کشش و لیراز از روی زمین بر انداختی و از بخشش فقیر از اسبند
 نشین ساختی و این نثر حل این بیت رود کی است **بیت**
 همی بکشتی تا آدمی نماید شجاع همی بدادی تا آدمی نماید فقیر
 و حل در لغت و اگر دن کره است و وجه تمییز بقایه آنچه در عقد گفته
 شد معلوم می شود **تضمین** صاحب تخلص و صاحب بیان گفته اند که است
 که درج کرده شود در شعر چیزی از شعر غیر یا تنبیه بر آنکه آن چیز
 از شعر غیر است اگر آن شعر مشهور نباشد و نایده تنبیه آنست که شاعر عیب
 سرقه متهم نشود و غالب اکثر است که مصراع یا مثنوی یا دو بیت را از شعر
 غیر تضمین کنند و گاهی کمتر از مصراع یا مثنوی را نیز تضمین
 میکنند اما تضمین مصراع چنانکه **نثر** بن سخن و آیت در دو بیت شاعری نثر است

هر که قانع شد بختش و ترشه بر دست چون مصراع دوم مشهور بود
 از دریای ابرار امیر خسروست احتیاج تنبیه نبود و اما تضمین کمتر از
 مصراع چنانکه **بیت** کوس شامی هر که زد و بنود خلاص از درد سر صبح شام لطف
 و اما تضمین مثنوی چنانکه **قطعه** مکن ای فواج تخمیل که مکر منقب و مال
 آرزوی دل محنت کش عکین نیست دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دار
 کین کرامت سببیت و تمکین نیست و اما تضمین دو بیت چنانکه **قطعه**
 سالها در طلب سیر بر دم بهر یک مستعد از اهل و داد
 عاقبت یافتم نکور و نیک مایل و ناصل و محبت نهاد
 صحبت هم خوب در گرفت بوی غنچه دل مرا از و بکشت
 ما خود گفتیم آنچه می جستم سالها این دم بدست افتاد
 جلد روزی جوشد ازین اوهم کرد خبث و نفاق ر بنیاد
 چون بدانستم آن رخ عالم شد بختی که کس ندارد یاد
 لکب آفر خلاص کرد از غم این دو بیتم ز گفت استاد
 در جهان محکس ندیدم کو عاقبت دوستی بیاد نهاد
 چون چنین است هر که در عالم روز باشد خداش خیر و داد
 و اما تضمین در نایده اند و بیت چنانکه **نثر** بیتی گفت **نثر**

تضمین در نایده اند

از گفتنهای پیش پست از قصیده
 آورده ام بصورت تضمین درین مدح
 لیکن جو سنتی است قدیمی روا بود
 احیای سنت شعری بزرگوار
 ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی
 و بی همت تو حاصل سال زاد پار
 قادر یکم بر همه کس آسمان صفت
 غایب بود بر همه کس آفتاب دار
 در برابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند
 دست توی برون ندید سرگزار خیار
 و اینجا معلوم می شود که در تضمین لازم نیست که متضمن شعر غیر باشد پس
 اگر در توفیق جای شعر غیر شود دیگر گفتندی او را بودی و وجه صحت توفیق
 مذکور است که چون تضمین شعری در عرف نصی و شوا بفایت قیاس است
 از او در توفیق اعتبار نگرفته اند و این وجه مذکور وجه صحت توفیق شد
 و طوطا نیز میشود که گفته این صنعت جهان باشد که شاعر مصراع میمانی
 باید و بیت از آن کس دیگر در میان شعر خویش بیارد جای گامی که سخت
 لایق باشد بر سبیل تمثیل و عاریت نه بر سبیل سرقت و این بیگانه باید که
 سخت مشهور باشد یا بد و اشارت و باشد چنانکه شنونده را تهمت
 و ریب سرقت نیفتد تا اینجا سخن اوست و آنکه مضمون را حاضر کرده مصراع
 یا بیتی یا دو بیت و بکثر از مصراع و زیاد و از دو بیت را تعرض نموده ام

بنابر قلت و وقوع است و علامه هم بنا برین گفته که تضمین آنست که شاعر
 بیارد و در شعر خود مصراع یا بیتی یا دو بیت از برای استعانت بر تمام
 حواد خود و تاکید معنی آن بر سبیل عاریت چنانکه مثل در شعری آرند حق
 این کار را آنست که تنبیه کند بر آن مضمون اگر مشهور نبوده باشد تا سامع توهم
 سرقت نکند و می تواند بود که اختلاف درین توفیقات بنا بر اختلاف
 مذاهب باشد و احد اعلم بحقیقه الحال و هم علامه گفته که اندکیت که تضمین مصراع
 و بکثر از آن را رنونا نام میکنند و صاحب تمحیص گفته که گاهی تضمین بیت
 و زیاد و بر این را استعانت نام میکنند و تضمین مصراع و بکثر از آن را ابداع
 و رنونا نام می کنند اما رنونا بحیثیت آن می گویند که پارگی شعر خود را بشود دیگری
 بکار گرفته و اما ابداع بحیثیت آن می گویند که و دیت و امانت نهاده شعر
 خود را و چیزی از شعر غیر را و بدانکه تضمین بکثر از بیتی یعنی تضمین مصراع یا بکثر از آن
 است و بدو نوع می باشد یکی آنکه معنی تمام باشد بی تقدیر باقی آن بیت مانند اشک
 ایو بکوی لیکن یعنی تمام باشد بدون تقدیر آن باقی چنانکه
 ملازمت و اوج و مشکل شده کارم از آن خوانم بیخانه الایا ایها اتی
 و بدانکه بعضی تضمین آنست که زیاد و باشد بر اصل نکته مانند استعارت درین
 تضمین قطع و لا یجوز بل باید در نظر داشت که اگر چه در بعضی موارد بر فطرت

کلام و شاعر را در سخن است
 استعارت و بکار آن باشد

اگر چه مهره اینان زرت و اشک جویم نصیحتی بشنواز گاهی که به زرت است
 بسیم و زرم و از راه و نگرانی پیش آر که کوه را صد ازین باره باشی بر گشت
 پوشیده مانده که لفظ بسیم و زرم درین بیت گاهی فانی بوده از استعاره
 و بعد از تضمین بر سبیل استعمال یافته و بد آنکه در تضمین اندک تغییری ضرر
 نمی کند چنانکه **از بادیه عشقت مشکل بر آید جان** کین بادیه همچون او گم گشته بی
 مصراع دوم تضمین شده ازین بیت مشهور امیر شاهی **ست**
 از روی تان شاهی کم جو ره بر گشتن کین بادیه همچون تو آورده بهیچ ارد
 و مثال این صنعت از تعلیق مصنوع این بیت است از بحر قریب افرب مکفون
تا کوی زمین را قرار باشد ^{مسئول مینا علی فاعلان} **تا ملک جهان را مدار باشد**
 مصراع دوم این بیت مصراع اول مطلع قصیده مشهور حکیم
 انوریت که در مدح سلطان سخر گفته و آن مطلع اینست **بت**
تا ملک جهان را مدار باشد و همان ده ان شهر بار باشد
 و شمس قیس گفته تضمین دو بیت یک نوع آنکه پتی یا مصراع از پیشتر
 دیگران در شعر خویش درج کنند و این نوع اگر در موضع خویش ممکن باشد
 در غنویت و رونق ماقبل سبزه اندازا پسندیده دارند چنانکه
 رشید گفته است و مصراع غنوی را تضمین کرده **بیت**

نمود تیغ توانا را فتح و گفت ملک چنین نماید شمشیر خسروان آثار
 و ان شعر انوری را که در وی سه بیت از شعر خویش تضمین کرده
 هم مثال آورده اگر چه طارح مخالف تعریف اوست تا معلوم شود
 که بنای تعریف بر اغلب و اکثر است نوع دیگر آنست که تمامی معنی
 بیت اول شاعریت دوم او متعلق باشد و بران موقوف و آن بیت
 مضمتی خوانند و بکلمه آنکه استادان صنعت گفته اند که شعر فانی می باید
 که هر بیت بنفخ خویش مستقل باشد و جز در ترتیب معانی و تنسیق سخن
 یکدیگر محتاج نباشد این تضمین را عیب شمرده اند پس هر چند این احتیاج
 و تعلق بیشتر بود بیت معیبت تر باشد و فی الجمله این معنی در اشعار عرب
 بیشتر تواند بود برای آنکه در شعر تازی می افتد که یک کلمه بعضی قافیه
 مصراع اول می شود و بعضی اول مصراع دوم اما چون در اشعار پارسی
 این چنین تزیینات الا در نظم که بر سبیل منزل طرافت گویند
 بیشتر چنانکه سوزنی گفته است **قطعه** شادمان باد مجلس مستو
 فی مشرق حمید دین الجو سری آن صدر کز خواهر آل
 فاطمه او اهل دین و دانش و این قطعه را تا آفر چنین گفته توقیف
 معانی بسیار بر یکدیگر چندان قبیح باشد که از ادب و تعایب شراب آرد

بلک ازین جنبی افتد که سخت بدیع و نادر باشد چنانکه مسعودی گفته است
جواد کافی عادل ولی که در تحت نظم و نجل نیامد مضیبا و الا
که جام مایه بساقتی دهد ز دست تری بقیع سر ز بند کلک را اگر خطا
و دیگری گفته است **نظم** راست کویی که در دل شورا
راست کویی که در دوشم بشر از پی مدحت تورست زبان
وز پی دیدن فتوحات بصر و از جنبی مضمنات ایچ مشکلفان
شوای مقدم و انرا استدراک نام کرده سخت قبیح است هم از روی
و هم از وجه استدراک چنانکه مشکلفی گفته است **مسر** نخواهم که باشد ز افغان
نه نیزت که باشد و دودمان بزاگنده از نیت و سیم و زر
جزار است از کمان و مهان تا اینجا سخن اوست و این الایثر
از باب عربیت در مثل التایر گفته که تضمین استاد و آن اینست
که واقع میشود میان دو بیت از نظم مایه و فصل یعنی دو فقره از نثر
که تمام نباشد معنی اول بکثر شای از عیوب شعریست اگر چه جماعتی از
عیوب شمرده اند بحجت آنکه این نوع توقف و تکلف تعلقی در
آیات و فقرای قرآن و در اشعار مضی و خطب ایشان بسیارست
و اگر عیب بودی درین مواضع واقع نشدی و پیش این فقرات که

این نوع تعلقی و توقف در بعضی مواضع مقبول است چنانکه در
کریزگاه قصاید و شراطیها و در بعضی موارد است چنانکه در مطلقا
و همچنین خصوصیات بعضی توقعات بحسب موارد استعمال سبب
تنفر طبع میشود و بعضی نمی شود بلکه موجب میل و اقبال طبیعت
می شود و از این تحت قاعده و ضبط در نمی توان آورد حکم رود
مقبول ازاد و موارد و مواو و حواله بطبع سلیم و او مان مستقیم
می باید کرد که هیچ حاکم از ان اعدل و هیچ ممیز از ان اکمل نیست و تضمین
در لغت چیزی در میان چیزی نهادنست و وجه تمییز در نوع
اول ظاهر است و در نوع دوم آنست که چون تمامی معنی بیت
اول موقوف است بر معنی بیت ثانی پس کویا معنی او را در ضمن
بیت ثانی نهاده اند و آنکه بیت اول را مضمن میگویند باعتبار
معنی اوست **حسن ابتدا** و از این معنی مطلع نثری گویند آنست که در
اول کلام الفاظ خوش آئیده لطیف را که متقارب یکدیگر باشند
و نادرکی و روانی و در صنداق که خرات و ثنات است ترکیب
محکم خوش آئیده پاکیزه کنند که در ادای معنی مطلقا تصوری نداشته
نه باشد و فی بعضی مستقیم از ان مقصود و زود انشغال کند و میان لفظ

و منع مناسب رعایت کنند نه آنکه منع خوب را با الفاظ سهل ادا کنند
 یا عکس همچنین مناسب میان دو مصراع بیت یا دو فقره شعر رعایت
 کنند که در لطافت و بلاغت متغایب باشند نه آنکه یکی اعلی باشد
 و دیگری ادنی و در صحت منع سعی نمایند که سالم باشد از تناقض
 و امتناع و ابتدال و مخالفت عرف و امثال آنها و از ذکر چیزی که
 بحسب تقالید نیک نباشد اجتناب نمایند و در کلام الفاظ و ترکیب
 لایق آن آرند مثلاً در قصاید و رجزالت و مناسبت گویند و در
 غزل و رباعی و رنمازی و روانی و باجمله در خوبی و مرغوبی اول کلام سعی
 تمام نمایند از برای آنکه آن اول چیز است که بگوشی سامع میرسد پس اگر
 خوبست او را بشنیدن باقی میل شود و اگر نه طبع او از آن اعراض میکند
 و مرعوبند ما بعد از خوب باشد اصلاح آن تنفر طبع که در اول حال سامع را
 حاصل شده نتواند کرد و مثال این صنعت این مطلع است **هت**
 ای آفتاب روی ترا کمترین غلام دی خوشه چمن خرمین حسنت نه تمام
 و این مطلع قصیده **هت** پنجمی بر بساط جوخ را بزم بخت نظر کرد و روان
 شدی ز یزدن بر از مرصع آسم شب سحران **حکایت** در این پنج
 اوده که ابر مقتل ضربه زد و از مهر طبع که رفیق ایل متغایب کسی است

پنهان پیش داعی علوی حاکم بود یعنی کور مادر زاد و روان زمان درآمد
 و این بیت بروی خوانند **هت** لا تغل بشری و کلن بشران
 عزة الداعی و یوم المهرحان یعنی مگو یک بشارت و لیکن دو
 بشارت و بدین حال داعی آمدن روز مهرحان داعی از لفظ
 لا تغل بشری که در اول بیت واقع شده بود فال بد گرفت و گفت
 ای کور ابتدا پس میکنی در روز مهرحان و بعضی گفته اند که او را روی
 در انداختند و پنهان خوب زدند و گفت او با و بهتر از جایزه هست
 و این بعد از آن بوده که یکبار و یکرم از برای داعی قصیده گفته بود
 و در ابتدا مثلی که بحسب تقالید نیک نبود و آورده و داعی بروی
 تکرار کرده و گفته که ای کور ای مثل بد ترا داد و در حدایق السحر
 آورده که شبیل الدوله بکرمان رفت بنزد صاحب مکرم بن
 العللا و در مدح او قصیده گفت و مطلع او بقایت خوب واقع
 شده بود چون مکرم بن العللا آن مطلع را شنید شبیل الدوله
 را گفت دست از این و باقی قصیده بهادر بسجده متکاری فرمود
 تا هزار و نیاور و در شبیل الدوله داد آنگاه گفت که اگر همه
 اینها را این قصیده و همچنین است که مطلع هر بیت را جایزه نرانی
 راست

و در خواندن من جندین زرنیت مقصود آنکه از ترجیح ابتدا آنت که ابوالفضل
 کشیده و از حسن ابتدا اینکه شبل الدوله رشید و سمسکی گفته
 که حسن مطلع آنت که ابتدا بکلمات مستکره نمهند الا که مرثیه یا تجو
 باشد و دوران نیز انچه نیت بان حال جمیل تر و مستور بود مطلع سازند
 و مثال این صنعت از قصیده مصنوع بیت اول از ابیات مصنوع
 اوست که در ترصیع بد کور شد **براعت استهلال** آنت که ابتدا کلام
 مناسب مقصود باشد باین طریق که در وی اشارتی باشد بآنچه سوق کلام
 از برای اوست تا ابتدا مشعر باشد بمقصود چنانکه در قصیده که از برای
 تهنیت ولادت فرزند پادشاهی گویند چنانکه این بیت را مطلع سازند
بیت مبارک بادای دوران که دولت تازه شد **باز** حشمت اقبال باز آمد به پروازت
 و در مرثیه که از برای مشایخ کبار و علما عالی مقدار گویند این بیت را مطلع سازند
 ای فلک روزت سیه باد اوج طوفان کرده **افشای** شرع را در خاک پنهان کرده
 و علی هذا القیاس و باتفاق احسن ابتدا آنت که مشتمل باشد بر **براعت**
استهلال و از قبیل **براعت استهلال** است آنکه در اول کتب اشارت
 می کنند باین که آن کتاب را دوران فنی نویسد و ذکر می کنند اسامی کتب دیگر را
 که دوران فنی نوشته اند و ملحق می توان داشت باین صنعت از آنکه مصنف

کتابی در اول کتاب نام خود را بر وجهی لطیف درج کند شیخ کمال
 خجندی در اول دیوان خود گفته **ب** افتتاح سخن آن به که کند اهل کمال
 بنمای ملک الملک خدا می تعالی و بر اعلی در لغت فایق شدت
 بر امثال او قرآن خود در علم و غیر آن و استهلال ماه نورا دیدنت و
 چون کسی این صنعت را در کلام می آورد فایق می شود بر قرآن خود و بواسطه
 وقت نظری که کرده در مناسب ساختن ابتدای کلام بمقصود او و آن
 آن وقت نظر را تشبیه کردند بماه نو دیدن و از استهلال گفتند
 و نمایا فایق شدن او را بواسطه آن وقت نظر **براعت استهلال** نام
 کردند و می توانند بود که تمثیل نظر بآنکس باشد که برین صنعت مطلع میشود
 و از اینجا راه بمقصود می برد که اطلاع او را در اول کلام بمقصود تشبیه
 کرده باشند بماه نو دیدن چه در مورد وقت نظر از دور بمقصود و اطلاع
 واقع میشود و از استهلال گفته باشند و فایق شدن او را بر قرآن
 بسبب این اطلاع **براعت استهلال** نام کرده **حسن تخلص** و از
 در **براعت تخلص** نیز می گویند بدانچه معنی تخلص و در لغت رستن است
 از چیزی و در اصطلاح خروج و اشتغال است از ابتدای کلام بمقصود
 مایه است بلا میست و مناسب است بیان این و حسن او آنت که

آن مناسب است از روی لفظ و معنی بکمال باشد و میان ابتدا و آنچه بواسطه
او بمقصود می آیند ارتباط تمام باشد و تخلص را که مذکور شد در عرف شاعران
شعری عجم کریم گاه می گویند و ایشان تخلص آن بیت را میگویند که شاعر نام
یا لقب خود را در آنجا درج کرده باشد و بر نفس نام یا لقب شاعر که از او در
ابیات درج میکنند هم اطلاق میکنند و مثال حسن تخلص این بیت است که
در کریم گاه مقیده که مطلعش در حسن ابتدا مذکور شد واقع شده **مستور**
کی جویم بتوران برد و کرد اوقات من تیره **مستور** کهی افکنند در ایران و کرد احوال **مستور**
جفای جویم چون بر من گذشت از حد فو **مستور** بر تو داد و تو بتنازونی نایب سلطان
امان ملک امین دین امیر مودت آیین **مستور** نظام الدین علی شیران جهان دانش احسان
و علماء گفته حسن تخلص است که ممتزج سازد شاعر آفران چیز را که مقدمه
سخن ساخته باشد از وصف عشق و مفاخرت و ادب و مثل آنها باول مدح
و ملائمت پیدا سازد میان ایشان در یک بیت یا دو بیت یا سه
بیت و احسن آنست که در یک بیت باشد چنانکه **مستور**
عجیب نازک و خوبت خط عارش گویی که هست آن خط با قوت زمانه خواه **مستور**
و مثال این صنعت را خواجہ سلمان در اصل مقیده مصنوعه آورده که
از بحر محبت محبوب مقصود است **مستور** تفوقیت هوای نسیم را بهر
مناغی معلائی معلائی **مستور**

مکر که کرد و بجا که جناب خواجہ کداز معین ملک مل دست یار حبله جهان
وزیر راست سخن عادل ملک مقدار و اگر اشغال از مقدمه کلام مقصود
بی رعایت ملائمت و مناسبست کنند از اقتصای میگویند و این
در اشعار قدما می فصحای عرب بسیار است خصوصاً آن جماعت که
بشرف اسلام مشرف شده بوده اند و بعضی اقتضایات قریب است
تخلص بحجت آنکه شایسته از ملائمت و مناسبست و در مثل آنکه بعد از
ادای حد و صلوة گویند اما بعد و این مشابه تخلص است بحجت آنکه بیکبار
از حد و صلوة اشغال بمقصود نگرداند ملک فی الجمله ارتباط میان
سابق و لاحق کلام رعایت کرده اند و بعضی اما بعد را فصل الخطاب
میگویند یعنی جدا کنند سخنی از یکدیگر و از جمله اقتضایات که نزدیک است
تخلص لفظ بذات در مکاتیب می نویسند وقتی که از نوشتن سلام
و دعا فارغ شدند و همچنین است لفظ بعده که در آن محل می نویسند
و لفظ و ایضا که در میان دو کلام می نویسند و از آن جمله است لفظ مقدمه
و باب و فصل و خاتمه و آنچه در معنی اینهاست و اقتضای در لغت
در حال چیزی گفتنی است و اشترای پیش از ریاضت بر نشستن
و در وجه تسمیه نظر بر یکبارگی دو معنی ظاهر است **حسن مطلب**

و از احسن طلب و براعت طلب و ادب طلب و حسن سوال نیز میگویند
 علامه گفته است که الفاظ طلب مذهب یعنی پاکیزه باشد و مقترن باشد
 بتعظیم ممدوح و رشید و طواظ گفته که این صنعت جهان باشد که شاعر در بیتی
 از ممدوح چیزی خواهد بوجی لطیف و طریق شیرین و در تمذیب الفاظ
 و معانی گوشت و شرایط تعظیم و احترام نگاه دارد و چنانکه در قصیده که مطلع
 آن در حسن مطلع مذکور شد واقع است **س** شدی سلمان عمدت در
 صنایع بنده کراورا بنودی فکر قرضی غیر قرض الشرحون سلمان
 و صاحب تبیان گفته که انت که شروع در عرض بعد از تقدیم وسیله
 باشد چنانکه **نت** غلام لطف از غم میرماند و در دندان را به می در دلم و ز
 فیض لطف خویش کن در مان **حسن مقطع** و از احسن انتهای حسن خاتمه
 و براعت مقطع نیز میگویند انت که فتم کلام بخیزی کند که بحسب لفظ
 و معنی خوب و مرغوب باشد چنان آفر چیزیت که بکوشی سامع میرسد
 پس اگر خوب باشد لذت و لطافت آن در خاطر آدمی ماند و اگر در ایست
 سابقه قصوری واقع شده باشد تذکر آن میکنند با تنبیه طعنه لطیف
 لذت که در آفر طعامها میخورند و اگر نه چنان باشد که مذکور شد حال بر خلاف
 آن خواهد بود که گفته شد و مر لفظی و علائقی که از ابیات جمله حاصل

شده به بی مزگی و تنفر طبیعت متبدل میشود و احسن انت که مشرب باشد
 بانتهای کلام چنانچه سامع بعد از آن انتظار چیزی دیگر نکشد و علامه این را
 شرط داشته در حسن خاتمه و مثال حسن مقطع بیت آخر است از این ابیات
 از قصیده که مطلع در حسن مطلع مذکور شد **م** سخن کوتاه کنم هر چند چون
 ندارد و صف ماه و صمت اقبال او پایا همیشه که باشد ملک و ملت در جهان باقی
 همیشه تا که دارد عز و دولت در جهان بگاز بوز و دولت از هر صلاح ملک دین یارب
 بداری آن مدار ملک ملت را تو در دوران **ر** رشید گفته که این چنین
 دعا را که فلان بود فلان باد اشعرا ی پارسای دعای تابیدم گویند
 و شمس قیس گفته که از ابتدات ناپسندیده است آنچه ابوالفرج گفته **بیت**
 ای سرافراز عالم ای منصور وی بصدر تو اختلاف صدور
 ممدوح را بنام خوانده است بصیغه نداء شاید که ممدوح را گویند که ای
 فلان مکر در چیزی که در آن صفت مدحی باشد چنانکه ای پادشاه
 عالم و ای صدر جهان و مانند آن و از مقاطع ناپسندیده از رقی گفته است **م**
 همیشه تا بنود صد فروز و نتر از یافد همیشه تا بنود پنج برتر از پناه
 نیست و طبع تو نازنده باد جام و آب بفر و نام تو پاینده باد افر و گاه
 میاد کوشی تو بی مانک رود سال سال میاد دست تو بی جام مادم ماه ماه

فضل و کمالش

مقاله کمالش در این کتاب است
 در این کتاب و در این کتاب
 در این کتاب و در این کتاب
 در این کتاب و در این کتاب

درین دو عا و عیب است یکی معنوی و یکی لفظی اما معنوی آنست که گفته اند
 همیشه در بطالت باشی و سرگز مباد که نه بزل و پکاری مشغول باشی و چنانکه
 و جوه مدایح باید که کیزی از فضایل نفائی باشد عده ادعیه مدوح باید که بر
 حصول سعادات نفائی بود اما عیب لفظی آنست که گفته است که مباد
 کوش تو مباد دست تو و این جنس سخن نابسندیده است و باید که شاعر
 مجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش را از الفاظ ذوات و جبین که چون
 او را از قرینه جدا کنی قبیح باشد پاک دارد و اگر از بی جنس ضرورت افتد
 میان لفظ و عا و ذکر مدوح فاضل در ار و چنانکه گوید محبت بی عی مباد
 و کوش بی سماع فی مباد و مقصود از نقل سخن او اینست که در جمله کلام
 خصوصاً در ابتدا و انتها مستحکم را ملاحظه تمام واجبیت تا ناگاه از معانی
 معنوی یا لفظی چیزی در کلام او واقع نشود که این زمان بسبب تنفر و لغواض
 سامع بخندان شود و آخر موجب طعن و تشنیع مردمان چنانکه شمس بعد از
 چندین سال بر ابوالفوج و از رقی طعن کرده و شمال این صنعت از بقیده
 مصنوع این بیت است از بحر عکس طویل مقبوض **مست**
 کن ده دور کردون بسته و مرین کنده دست فکرت بسته پای سخن
 و بعضی این بیت را از قبیل جملات نظیر داشته اند و طاهر است **مست**
 این صنعت نداشته اند
 و از قبیل

در ذکر عیوب عامه شعری آنچه از حیثیت اوزان و قوافی باشد که آنها
 در ذرایع دیگر نوشته شده و در بیانی بعضی الفاظی متداول میان شعر که محتاج
 به بیان و درین دو بحث است **بحث اول** در ذکر عیوب عامه مذکوره و این
 بر دو قسم است یکی عیوب راجعه بلفظ و دیگری عیوب راجعه بمعنی اما
 عیوب راجعه بلفظ آنچه مشهور است **است تالف** و صفیت و لفظ
 که بموجب تقسیر تلفظ است بان و تالف بامیان حروف است و آن عبارتست
 از آنکه حروف کل چنان باشد که تلفظ بان مشکل باشد و این اکثر بان می باشد که
 مخارج ایشان یکدیگر بسیار نزدیک باشد مانند منفتح و کایست بامیان
 کلمات است که چون مجتمع شدند تلفظ بان مشکل باشد چنانکه **مصراع**
 یقرب قبر غریبان گذر کنی جوشود و ملحق است بمنافرا که تلفظ بان دشوار
 نباشد اما ناخوش آید باشد و گریه باشد در سمع مثل خد تو ند که در
 کماله خداوند گویند و چنانکه مصراع ز زیر پرده می نماید آن رو
 و ازین قبیل است **مست** که بواسطه ترکیب لفظی نامناسب حاصل شود چنانکه
مصراع جو نوشی صنوجی ز نماید کن از ترکیب لفظی حاصل می شود
 و شمس قیس گفته یکی از انواع عدول از ماده صواب ترکیب است
مست چنانکه **مست** از مجلس پیش من ارجام شنیدم ملاک دست بناگام
 این صنعت نداشته اند
 و از قبیل

از ترکیب کاف جمله ملغظ هلاک دوست حاصل میشود **غایت** آنست که
 لغظ مانوس الاستعمال نباشد و همکس معنی او را ندانند مانند خشیخ که در حدای
 البحر در بیان صنعت تصاد گفته که پارسی ضد خشیخ باشد و حال آنکه این استعمال
 و ظهور معنی در لغظ ضد اکثر است از لغظ خشیخ که در بیان معنی ضد او زده و نه مانا
 در زمان رسید امر بعکس بوده **مخالف** قیاس آنست که لغظ برخلاف قانونی باشد که
 در لغت معتبرست مثل آنکه بجای قال قول گویند که اصل اوست و این برخلاف
 آن قاعده که واو متحرک ما قبل مفتوح را در لغت عرب بالف قلب می باید کرد
ضعف یا **لغف** آنست که تالیف کلام برخلاف قانونی باشد که پیش اهل آن
 زبان معتبرست چنانکه در زبان فارسی مضاف الیه را بر مضاف مقدم دارند
 و بجای غلام علی علی غلام گویند و در زبان ترکی عکس این است و چنانکه در لغت
 عربی اخبار قبل اندر کنند لغظا و حکما و گویند ضرب غلامه زید **تعقید** لفظی
 آنست که دلالت کلام بر معنی او ظاهر نباشد بحیث آنکه ترتیب الفاظ بر طبق
 ترتیب معانی نباشد و الفاظ مقدم و مؤخر واقع شده باشد چنانکه گویند **مضارع**
 چون برانی میکنم افتان و زاری نمی درم و ترکیب چنین معنی باینست که
 مضارع چون برانی زنی درم افتان و زاری میکنم و بعضی از تفصیل
 بنام کرده اند و تفسیر کرده اند باینکه چنانچه چیزی را که حق و اقبال باشد چنانکه

شاعر گوید **حمت** علاء الدوله چون این عیشیه رسید او رو پیغام تو از راه
 مقصود و شاعر اینست که چون علاء الدوله بی عیشیه از راه رسید پیغام
 تو او رو **تکرار** آنست که لفظ را مکرر ذکر کنند بی فایده چنانکه مصراع
 و دریم می از بر تو می زنده ام هنوز **اضلال** آنست که ترک کنند در کلام
 چیزی را که معنی بدون او تمام نباشد بی قرینة ظاهر یا آنکه زیاده کنند و لفظ
 چیزی را که در معنی مقصود خلل رساند اما اول چنانکه مصراع نقد بهتر از نسیه بسیار
 یعنی نقد اندک و اما دوم چنانکه مصراع لبست چون خوشی ز شکر به است
 ظاهر است چون خوشی محفل است بمعنی مقصود چه تو تم میشود که اگر خوشی
 نباشد بر سخن گوید آن حالت و علالت ندارد **تشلیم** آنست که در نظم
 لفظی را بیک محتاج باشند باینکه چیزی از وی کم کنند تا وزن درست باشد
 و کم کردن آن چیز میان شعرا شایع نباشد چنانکه منصور منطقی گفته است
بیت باز گرم دل رن تو چنانکه ندارم صبر کنم صبر مرده باد اباد م
 از لفظ گرم باریا انداخته و چنانکه حکیم سنایی گفته **ست**
 مصطفی را از حال کرد اگاه **یکز** و **المطوعین** ناکا
 طاع مطوعین شده و می باید از آن مخفف ساخته و تشلیم در لغت
 از ختم کردن لغت و وجه تشبیه ظاهر است **تذنیب** آنست که در نظم لفظی

ان نیز و یکسار باب براعت از معایب شعرت و پیش اصحاب بلاغت
 از مردودات کلام **و اما عیوب راجع به معنی** نیز آنچه مشهور است و هست
 تناقض و از آنما قصه نیز می گویند آنست که میان دو کلام تسانی باشد چنانکه
 یکی از قدما گفته است **مت** حیران تو با مرکب بر این بزم ایو پاک
 از مرکب ترا باشد حیران تو دانی در مصراع اول حیران را با مرکب برابر
 داشته و در مصراع دوم که دلیل مصراع دوم که دلیل مصراع اول داشته
 گفته که حیران از مرکب تراست **انتفاع** آنست که در مدح یا وعایا غیر آن
 جنسان مبالغه کنند که بحدی رسد که عقل از اعمال شمارد چنانکه یکی از قدما
 گفته است **مت** بتیر از چشم نابینا سپیده پاک بر دارد که فی دیده
 بیازارونه نابینا خبر دارد و عکس گفته که متنع آنست که موجود نشود
 اما ممکن باشد تصور آن چنانکه گویند مصراع تا ابد باد و او رود و در آن
 و پیش بنده اینست که این وقتی از قبیل عیوب است که مراد معنی حقیقی آن
 باشد اما اگر از آن کنایت دارند از کمال در ادبی مثل خوبی تیر انداختن
 در مثال اول و بعد در از باد و است بود در مثال ثانی عیب نیست و چگونه
 عیب باشد حال آنکه در اشعار فضیلت عرب و شوای عجم که همه کس ایشان را
 مسلم میدانند از قبیل بسیار و بی شمار است میسر کسی متنع و مستور کرده باشد

و اند و هر کسی نکرده باشد تتبع کن و اگر انبای زمان بر سبیل مکاره
 و عند سخن فقیر را قبول نکند گویند که مراد وی سخن جز با بهل انباش
 نیست و ملحق است بممتنع آنچه مستعمل باشد بر ترک ادب شرعی چنانکه
 بعضی گفته است عفا الله عنه **مت** بزرگوار ی کاند ر کمال قدرت خویش
 نه از دست و جویز و بزرگی بی شک و چنانکه معنی گفته تجاوز از حد است **مت**
 چون هوا سردی پذیرد جای کاشانه به مصحف با ساغر و محراب مایه نماند به
 و چنانکه خاقانی غفر الله له گفته در مدح پدر خویش علی بخار **سر**
 یوسف بخار کیت نوح در دگر که بود تاز بهنرم زنده بر در و گاه او
 نوح نه بس علم داشت که پدر من مدی قنطره بستی بجم بر سر طوفان او
 آری اهل تصوف و ارباب معنی را زبان دیگرست و آنچه ایشان
 میگویند معنی دیگر دارد که حق و حقیقت است هر چند کتب ظاهر مخالف
 شریعت است و کسی را نمی رسد که بر ایشان اعتراض کند اما جاعلی شاعر حقایق
 بوالفضول که از آن معنی مطلقا فخرند و در تقلید آن جاعت میکنند و ملامت
 می گویند که مخالف شریعت نیست ایشان را ادبهای بلین می باید کرد چنانکه
 حضرت خداوند کاری گاه می میکنند اما اگر بیشتر بودی بهتر بودی
مت آنست که چیزی گویند که خلاف عرف و عادت باشد

چنانکه شاعر گوید **ست** خط بر عذار و بر بختی باغش بر پیداشدست و کشته عالم از دست
 عرف و عادت آنت که خط تشبیه چیزی میکند که سیاه باشد مانند سگ
 و عنبر و عذار و بر را چیزی که سفید یا نازک باشد مثل گل و سخن و شاعر
 خلاف از ارنگاب کرد **نسبت النبی الی غیر ما بهول** یعنی نسبت کردن
 چیزی چیزی که آن چیز او را نباشد علامه این را توفیق کرده اعتقاد بر آنکه
 توفیق او از نام او مستفاد می شود اما این قید را زیادت باید کرد
 آن نسبت کردن بطریق مجاز نباشد چه اگر بطریق مجاز باشد عیب نیست
 و مثال این بیت است که شاعر گفته است مذاق تو کریم تر از منم و مخور غم
 که تلخت امروز طعم جهان مسم نسبت کرده طعم را بجهان و او قابل
 این نسبت نیست **قلب المعنی** آنت که شاعر قلب کند معنی را بغير آنچه مقصود
 اوست چنانکه شاعر گفته **س** دارم بدور حسن تو ای لعبت چکل
 در دیده آب حسرت و در دود آه دل خواست که گوید در دل آه قلب
 کرده بجهت وزن و قافیه و گفته در دود آه دل و بعضی از مضامین عرب
 این را جانزد داشته اند وقتی که التباس نباشد و مقصود ظاهر باشد مانند
 بیت مذکور **تختلف المعانی** آنت که او را در معنی مسجع قافیه نباشد و از
 برای مجرور رعایت قافیه بتکلف آورده باشد چنانکه گویند **تختلف**

کشته زخار بی تحمل بازای و بیار باده ای کل قافیه مصراع دوم
 در معنی مسجع قافیه ندارد و آری اگر مصراع اول چنین بودی که مصراع
 نام و ضمیمه بجز بجز قافیه مصراع دوم در معنی مضید و بجای خودی بود
 و این در شعار هم ابیای این روز کار بسیار است و توفیق است باین
 ردیف متکلف مانند ردیف مصراع دوم این رباعی **بانه**
 عیدت میزار عاشق زار امروز کشتند امید و آرزایار امروز
 دل خند کشد ز سر مشمت تلخی عیدی و مشن از لعل شکر بار امروز
سنخ و از انتحال نیز می گویند آنت که شاعر شود و بگیری را تمام بی
 مسجع تغییر در لفظ و معنی و ترتیب بر خود بندد و ابیای سرقه محض است
 و بنایت مذموم است و در حکم اینست آنکه همه الفاظ یا بعضی را بدل کند
 بچیزی که مراد ف آن باشد و اگر شاعر دوم نام یا لقب شاعر اول را بنام
 یا لقب خود متبدل سازد همین حکم دارد و صاحب تبیان گفته سنخ آنست که
 متفق باشد و کلام در لفظ و معنی بر سبیل قصد و این دو قسم است
 یکی آنکه متفق باشند در تمام کلام و از انصالته میگویند و دیگر مختلف آنکه
 باشند در اندک لفظی و از انتحال میگویند و علامه این را نیز داخل مصالته
 داشته و گفته او را گاهی سنخ میگویند و گاهی تقل میگویند و شمس قیس گفته

اشغال آنت که شود مگیری را مکاره بردارد و شوخیش سازد بی تغییری
و تصرفی در لفظ و معنی آن یا بتصرفی اندک و از برای مثال قسم دوم این بیت
انوری را آورده **ست** بشوخیش درون بی خطر بود و مردم
بکان خویش درون بی بها بود کوسر و گفته که این را از تغییر غارت
کرده و بیت موتی اینست **ست** مردم بشوخیش ندارد و بی خطر
کوسر بکان خویش ندارد بی بها و سخن در لغت بمعنی نقل کردن آمده
و اشغال در لغت سخنی کسی بر خویش بستی است و وجه تسمیه بهر دو ظاهر است
و مصالته را از صلت گرفته اند و معنی صلت پیشانی روشنی است پس
معنی مصالته پیشانی به پیشانی مقابل شدن باشد همچنانکه مواجد مقابل شدن
و محبت بود و وجه تسمیه آنت که شاعر سارق بصریح و مکاره شود دیگر را
برده گو یا پیشانی به پیشانی در دوردست او را برداشته **مسح** و از آن
اغارت نیز میگویند آنت که شاعر معنی شود مگیری را تمام بردارد و با تمام
لفظ او اما در ترتیب تغییر کند یا بعضی الفاظ او را بردارد و بحدی را و این
نوع است نوع اول آنکه شروع دوم بهتر باشد از شروع اول در سلامت ترکیب
یا صنایع یا وزن یا غیر آن و این مقبول است نوع دوم آنکه شروع دوم زودتر
باشد از اول و این مردود و مذموم است نوع سیم آنکه شروع دوم مساوی

اول باشد و این دو در ترست از مذمت اما اولی راست و علامه گفته
مسح آنت که شاعر معنی شود مگیری را اخذ کند و تغییر کند بعضی لفظ او را یا تغییر
کند بعضی ای را و بعضی آنرا یعنی تغییر کند بعضی لفظ و بعضی معنی را و صاحب تبیان
بگفته مسح قلب کردن کلام است از صورت نمیک بصورت بد و مرفعی
که از اصل خود فرود تر است از این قبیل است و مسح در لغت تحویل صورتی
است بصورتی که قبیح باشد از آن و تسمیه باین اسم باعتبار نوع دوم است
که شعر انواع ادب و اغارت در لغت غارت کردن است و وجه تسمیه
ظاهر است **مسح** و از آن المام نیز میگویند آنت که شاعر معنی شود مگیری را
بردارد و نه لفظ او را و این نیز سه نوع است مانند مسح و حکم همانست که مذکور
شد و علامه گفته مسح آنت که قصد کنی به پنی و بنی بجای هر لفظ و لفظی که
معنی او باشد و صاحب تبیان گفته مسح آنت که متکلم ما خود را بیارد و با تغییری
در معنی یا لفظ بسبب کفر و حسن است از اصل مقبول است و آن فلا شمس
قیس گفته مسح پوست باز کردن است و در شوای نوع سرقه چنان باشد که معنی و لفظ
بر او آید و ترکیب الفاظ آن ببرد و اندر وجهی دیگر ادکند چنانکه رودکی گفته
است **مسح** هر که ناخفت از گذشت روزگار تیر موزوز میباید آموزگار
ابوشکور از دوبرده و گفته **مسح** مگر پیش پیش است روزگار که باز نیاید تو را موزگار

بجهت آسانی برای کتب درسی

الام تقد کردن و نزدیک شدنت بچیزی و در سرقات شو آنت که
معنی فراگیر و عبارت دیگر و وجه دیگر کار آرد و چنانکه از رتی گفته است **مب**
صدف زیم بیان در شود بگام ننگ ز فون رنگ بواقیت و رنگ کر لال
انوری از آورده است و نیکوتر از و گفته است **مب** قدر تو کر طلایه بدر یار شود
و در صمیم خلق صدف دانه انار **نقل** آنت که شاعر معنی دیگری را
بر دارد و از بای بیابی بر د و در لباسی دیگر ظاهر کند چنانکه مخاری گفته است
مب گماشدان ز قبای در دیده و دخت چتر کنون بیاید چترش درید و دخت قبا
رضی نیشابوری از آورده و در لباس مدح آورده و گفته است **مب**
بعون خدمت در گاه تو به طرفی بملوک که از تاج می زیند کم
و حکم این نیز همانست که اگر فخر است از اصل مانند بیت مذکور
مقبول است و الا فلا **نقد** حکم باخذ و سرقه نمی باید کرد تا معلوم نشود
که شاعر دوم از شاعر اول برده و این را بدان می توان دانست که معلوم
شود که شاعر دوم شعر شاعر اول را بدوشت یا شاعر دوم خود او را بدوشت
کند باینکه از شاعر اول برده چه می شاید که از قبیل تواریخ قاطع باشد
یعنی آنکه بدین شاعر اول منظور کرده باشد اتفاقا بدین شاعر دوم نیز منظور
کند و تواتر و تکرار و در لفظ و معنی باشد و خواه در معنی تنها انوار شود

می گویند و در عرف شوای غم از آتوار و میگویند و عیب نیست و توان
مب در لغت آنت که دو کس اتفاقا بر آبی آیند یا آنکه با یکدیگر وعده کرده
باشند و وجه تمییز ظاهر است و علامه این را مخصوص داشته تا آنکه اتفاق
و شاعر بر معنی یک لفظ باشد و اگر شاعر در طرز و اسلوب سخن تتبع دیگری
کند و معنی دیگری همان رنگ او اکتفا از **اقتدا** میگویند چنانکه یکی گفته
مب گاه پیوسته زره که بر آرد قبا حایه بخشد بزم جان ببرد و رو غا
و دیگری همان اسلوب را رعایت کرده و گفته است **مب**
گاه برابر و گاه کن و چنین خوانده ام از روی لطف اندم از راه
و این مقبول است و اقتدا در لغت بر طور و نهاد کسی کار کردنست
و وجه تمییز ظاهر است **مب** در بیان معانی بعضی الفاظ متداوله
بیان شود که محتاج به بیانست **تشبیه** در لغت صفت جمال زن
و جمال خود در عشق کفایتی است و در عرف شعرا عبارتست از مرصعی
که در اول شعر کنند غیر مدح و تمجید آنکس که شاعر را می گویند و چون نصی
عرب که واضح این لفظ اند در اول شعر خود اکثر اوقات صفت جمال
زنان و جمال خود در عشق بایشان بیان می کرده اند از تشبیه نام
کرده اند **تشبیه** در لغت بمعنی تشبیه و در اصطلاح علامه گفته کلامیست که

دلالت کند بر محبت محبوبان از ذکر اخلاق ایشان و احوال تصرف عشق
 و محبت ایشان و داخل است درین اظهار شوق و یاد کردن منازل و مکان
 و بیان تغییر آن با مطار و ریا و مثل آن شمس تفسیر گفته که سر غزل که در اول
 قصاید پیش از مقصود دارند از شرح محنت ایام و شکایت فراق و دور
 صراحت و کوه و ریاض و غیر آن را نسب و تشبیه خوانند و باز گفته در غزل
 را نسب خوانند و هر مقدمه که در اول احکام و مناسیر و سایر مکتوبات
 مناسق بود مقصود از تشبیه خوانند پس معلوم شد که او تشبیه را
 اعم داشته از نسب و همو گفته نسب هر مدح باید که لایق او افتد
 بخنان که رضی نیشاوری گفته که کسی را که خدا یگانا شریعت و پناه
 ملت خوانند نسب مدح او را بوصف شراب و مستی کرده و هر قصیده
 که از علیه نسب عاقل باشد از **مجدود** خوانند یعنی باز داشته شده از
نسب غزل در لغت و دست داشتن حدیث است باز نماند در
 اصطلاح ذکر حال معشوق و وصف احوال عشق و محبت است علامه گفته
 که گاهی احتیاج می افتد در غزل مذکور کم و شجاعت تا میل کند دل محبوب
 بآن و ازین معلوم میشود که ذکر آنها باین مذکور از قبیل غزل است
 پس قیاس بر این فکر شراب و احوال مستی باین بیان غرض در غزل

در تشبیه و تشبیه
 در تشبیه و تشبیه

از قبیل

توانی داشت و آنکه تا فرمان این را هم داخل غزل میدارند غالباً بنا بر اینست
 اگر چه احتمال دارد که اصطلاح جدید باشد **مصرع** بیتی را گویند که دو
 مصرع از قافیه داشته باشد مانند ابیات اوایل قصاید و می باشد که در
 قصیده و چند جا ابیات مصرع آرند و هر یک را از آنها مطلع میگویند
 اگر چه فی الحقیقه مطلع بیت اولست و شمس تفسیر گفته **مصرع** بیتی باشد که
 عروض و ضرب آن در وزن و عروض قافیه متفق باشد اما این خلاف
 مشهور است و خود نیز چیزی گفته که برخلاف آن دلالت میکند و گفته
 که در قصاید با رسانی تصریح مطالع لازم است و هر قصیده که مطلع آن
 مصرع نباشد اگر چه دراز بود از آن قطعه خوانند و همچنین در رباعیات
 تصریح بیت اول لازم داشته اند تا فرق باشد میان او و مقطعات
 دیگر و ظاهر است که آنچه در مطالع قصاید و بیت اول رباعی لازمست
 همین اتفاق در قافیه است و پس اتفاق در وزن را هیچ کسی لازم
 نداشته و تصریح در لغت در دو لحاظ ساختن است و مصرع در
 دو لحاظ است و هر گاه که هر دو مصرع بیت موافق باشند در قافیه و
 نیت مشابهت بیت بعد و در دو لحاظ است و اگر چه میشود پس باین است
 مذکور است مصرع نام کرد جان **مصرع** شعری را گویند که بنای آن بر ابیات مصرع باشد و در

در تشبیه و تشبیه
 در تشبیه و تشبیه

مشنوی میگویند و از دو واج در لغت با یکدیگر حفت شدند و چون در مصراع
 از سر بیت متفق اند و قافیه کو یا با یکدیگر حفت شده اند و معنی مشنی لغت
 دو دوست و چون سر بیت دو قافیه دارد از آن سبب که در بعضی
 و مشنوی نام نهاده اند **مقفی** و نام پیتی را می گفته اند که همین در مصراع آخر
 او قافیه باشد و در مصراع اول آن رعایت قافیه نکرده باشند و این
 تمییز بر آنست که قافیه حقیقی پیش از آنست که در مصراع آخر است
 و آنکه در مصراع اول موافق قافیه مصراع آخر می آرند اطلاق قافیه بر آن
 بسبب تشبیه است و منافران مشهور که قافیه دارد و بسبب مقفی می گویند
 و مشهور که با وجود قافیه ردیف نیز دارد مقفی مراد می گویند **مقفی**
 پیتی را گویند که موهم باشد بتصریح و مقفی باشد یعنی هیچ مصراع دوم قافیه
 داشته باشد و منت و هم آن می باشد که در آخر مصراع اول لفظی آرند که از
 حیثیت معنی آوردن آن در کار نباشد و الفاظ دیگر باشد که اگر جای آن
 آورده شود نظر معنی آنست باشد پس چون سامع آن لفظ را بشنود بپندارد
 از برای آن آورده اند که قافیه مصراع اول با قافیه مصراع دوم رست
 آید چنانکه **مت** بود و در کوی جانم قتل و میر و شنید که مردن در بلا بهتر که در بیم باشد
 لفظ شنید اول در آخر مصراع اول موهم آنست که قافیه مصراع دوم قطع غوغا

یا رسوا یا شل آن چیزی باشد و اگر نه بجای آن لفظ مردم مناسب تر
 بود و همچنین در لغت نیک جمع کردند و چون مصراع اول موهم بود
 و در بعضی ساخته باشد مصراع دوم را در اتفاق قافیه پس بیت را باعتبار
 مصراع دوم جمع نام نهاده اند و این وجه تمییز بنایت بعد است **مت**
التقصید پیتی را گویند که باعث شده باشد بر باقی ابیات قصیده و این
 خطاب می باشد که شاعر میخواهد که معنی را او کند اول از نظم می گذرد و مافی
 ابیات قصیده را موافق آن میگوید و می شناید که در قصیده بسیار است
 از آن بهتر باشد و این اصطلاح قدماست و در میان اینان این عمل
 متعارف نبوده و مشهور آنست بیت القصیده پیتی را میگویند که بهترین ابیات
 قصیده باشد و آن را شاه بیت نیز میگویند اما این مخصوص بقصیده است
مطبوع شعر را گویند که بنای آن بر وزن مقبول طباع سلیمه و قافیه
 درست نهاده باشند و الفاظ آن خوش آیند و مشهور است و استعمال باشد
 و ترکیب آن در نظم بسته و لطیف باشد و معانی آن مقبول باشد و زبان
 خوش و خوش شده باشد و مرصع از صنایع و در آن بکار برده باشند و روحی
 کمال باشد و در فهم کلام ماحسن او ابو اسطخ آن قصوری بدیده باشد باشند
 و از هر دو وجه و الفاظ و از این و تغییر الفاظ که قدما بحجت شعر جانور داشته اند

و ظاهر است که استغفر الله من جميع ما كره الله قولاً و فعلاً و خائراً
این نسخه که مثل او یکی از صد نیست در فن بدیع خوشتر ازین حدیث
تحریر نمویافته زان تا بخش تحریر بدیع است که در وی نیست
898

این نسخه که در صنایع آمده نام در چون کشت تمام کردم و اورا طبع
پرسیه ز عایان یکی تا بخش با وی کفتم ده جمیع آن
898

تم توبیده رساله علیه السلام
محمّدی محمدی له کلام عفو الله
و توبها و صلوات الله علیها
مارح 969